کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب حق الیقین / فارسی
مصنف
مؤلف محمد باقر مجلسی
خطی
چاپی نستعلیق ۲۱ سطری
سال چاپ یا تحریر ۱۲۳۱ - ق عدد اوراق ۳۲۶
جزء کتاب اخبار شماره
شماره عمومی ۱۱۴۷۱ / شماره قبض
واقف قدرت الله تاریخ وقف اسفند / ۵۱
طول ۲۹ عرض ۲۰

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

این کتاب حق الیقین را [illegible] ... طهران ... ۱۳۴۸

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیر الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر والصلوة علی اشرف
العارفین وفخر النبیین محمد وعترته الذین فازوا بالقدح المعلی من الفضل والعلم والیقین ولعنة الله علی
اعدائهم اجمعین اما بعد خامه شکسته زبان وبیان اکمتر خاکساران تراب اقدام ارباب یقین وخادم
اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الاکرمین بر صفایح
قلوب وصحایف ارواح طالبان مناهج حق ویقین تصویر وتحریر مینماید که چون بدلایل عقلیه ونقلیه ظاهر
وهویدا گردیده که حق تعالی این جهان فانی را عبث بنا نفرموده وانسان را که چشم وچراغ این جهان وعلت غائی
آفرینش آنست برای معرفت وعبادت خلق کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بر معارج
جاودانی نمایند وبلذات فانیه این دار غرور مغرور نگردیده وبوسیله این دو حبل متین خود را بسعادات
باقیه آخرت رسانند واز آیات واخبار بسیار معلوم است که عبادت بدون معرفت که ایمان عبارت
از آنست صحیح ومقبول نیست پس اول چیزی که بر مکلف در ابتدای تکلیف واجبست تحصیل ایمانست
واکثر خلق از این معنی غافلند وارکان دین را نمیدانند وقلیلی را که از ناصی چند بامثال خود فرا گرفته اند بنظر تحقیق
دران نظر نکرده اند وبمحض تقلید اکتفا کرده قدم از درکه سافله گمان بدرجه عالیه یقین نگذاشته اند
وچه این حقیر در کتب مبسوطه عربیه وفارسیه این مطالب عالیه را به بیانات وافیه ودلایل کافیه عالیه ایراد نموده
اما اکثر خلق یا باعتبار عدم اعتنا واهتمام در امور دین یا بقلت بضاعت یا بوفور اشتغال باطله یا بعدم قابلیت

ادراک

ادراک آنها از آنها بسیار انتفاع نمی‌یابند لهذا فقیر اراده نمود که درین رساله مختصره کافیه عمده مطالب عالیه را
به بیانهای واضح قریب بافهام ایراد نماید بتوفیق الله سبحانه وفی الجمله بر وفق مراد بانجام رسید ومسمی بحق الیقین
گردیده وچون از برکات عهد داوران وثمرات امن وامان وایام سعادت فرجام دولت عظمی
وسلطنت کبرای اعلی حضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل الله السعید وسرور سلاطین جهان
باسط مهاد امن وامان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوض سبحانی وارث ملک سلیمانی ملجأ
سلاطین کامکار وملاذ خواقین جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی نونهال گلستان مرتضوی انجمن
افروز محفل عدل وداد شعله جانسوز نهال جور وبیداد وممهد اساس عدل وتمکین مشید بنای
والای شرع متین سلطان ستاره سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله
فائز بدرجه عالیه نرفع درجات من نشاء مصداق کریمه مختص برحمته من یشاء اعنی السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان سمی ثالث اجداده الاکرمین شاه سلطان حسین بهادر
خان مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین ومتع المؤمنین ببقائه الی ظهور دولة خاتم النبیین
صلوات الله علیه وعلی ابائه الطیبین الطاهرین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانید امید که مقبول
طبع اقدس گردد ومثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید شود وچون ایمان عبارتست از التصدیق
بوجود حق تعالی وصفات کمالیه وتنزیهیه او واقرار بحقیت انبیا علیهم السلام که از جانب حق تعالی
برای تکمیل خلایق بر ایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله
واقرار بآنچه آنحضرت از جانب خدا آورده است خصوصا ضروریات دین را بتفصیل وآنچه ضروری دین نیست
باجمال واقرار بحقیت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند واقرار
بعدالت حق تعالی ومنزه بودن او از افعال قبیحه واقرار بحشر ومعاد وتوابع آن پس تحقیق این مطالب
عالیه در چند باب میشود **باب اول** در اقرار بوجود حق تعالی وصفات کمالیه اوست ودران چند فصل است

فصل اول در اقرار بوجود صانع عالم است وآن از همه چیز هویداتر است زیرا که هر که فکر میکند در خلق آسمانها
وزمین وآفتاب وماه وستارگان وبادها وابرها وبارانها وکوهها ودریاها وحیوانات وخلقت بدن خود

در وجود خود و غرایب صنعتی که در هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها خود بی صانعی خلق نشده بهم
نرسیده اند و کسی که آنها را آفریده بس آنا عیب و کامل بالذات است و هیچگونه نقص در ذات و صفات
او نیست و این دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست و از دلایل تفصیلیه چند دلیل قریب بفهم
اکتفا مینماید دلیل اول آنکه هر مفهوم که ادمی تعقل آن مینماید یا آنست که نظر بذات آن بدون ملاحظه
امر خارجی و علتی بودن او در خارج واجبست و او را بالذات واجب الوجود گویند یا آنکه نظر بذات او
بودن او محال است و او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن او و نه ممتنع است بودن
او و او را ممکن الوجود گویند که بودن و نه بودن هر دو نظر بذات او رواست پس اگر علتی بهم رساند موجود
میشود والا معدوم خواهد بود پس گوییم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات
منحصر باشد در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را باهم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخص
و عدم بر مجموع آنها رواست و همچنانکه زید بی علت محالست که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید
و آن ببدیهه عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محالست و آن
علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمیتواند شد و موجودی
که خارج از جمیع موجودات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود واقعی موجود است
و اگر گویند هر یک از اجزا علت دیگری است الی غیر النهایه و علت مجموع علل اجزاست گوییم هر یک بشرط
وجود علت واجبست وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکنست هر گاه واجب الوجودی نباشد پس
ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل دویم بعضی از محققین گفته اند که همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند از برای آنکه
محالست عادة که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا حس همه غلط کند پس هر گاه جمیع انبیا و اولیا و عقلا
اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و وحدت او و آنکه او کامل است من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته
البته علم بهم برسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق بر کذب نکرده اند و با این عقول
کامله اتفاق بر غلط نکرده اند و ایضا اتفاق ایشان دلیل بر آنست که همه این مقدمات بدیهی اند یا اگر
نظری اند دلایل آنها واضح است بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست و این دلیل در نهایت متانت است

ممکنات

دلیل

دلیل سیم معجزاتیست که از پیغمبران و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم ظاهر گردیده مانند عصا را اژدها کردن
و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را روشن کردن و ماه را دو نیم کردن و آب بسیار از میان
انگشتان یا از سنگ خاره کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت
بشری است پس باید که خدایی باشد که اینها را برای اظهار حقیت ایشان بر دست ایشان جاری
گردانده و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی کافیست که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر میگردد
و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره بآن فرموده کافیست بلکه علم بوجود صانع عالم بدیهی است و همه عقول بر آن
مفطور است چنانکه حق تعالی فرموده است که اگر از کافران سوال کنی که کی آفریده آسمانها و زمین را هر آینه گویند
خدا آفریده است و باز فرموده است که افی الله شک فاطر السموات والارض آیا در خدا شکی
هست آفریننده آسمانها و زمین است و ایضا فرموده است دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن
مفطور و مخلوق گردانیده است و لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را بتوحید و ترک بت پرستی و گفتن
کلمه لا اله الا الله امر نمودند نه اقرار بصانع و تنبیه بر این معنی آنست که همه خلق در وقت الجا و اضطرار که
دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه میگردد التجا و پناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند یگانه
چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است یکی از عارفان گفته است که اگر کفار در حال
اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدا اند باطنا بتحقیق حقیقت و ثبوت وجودش معترف و معترفند و لهذا در حال خوف
در وجود مبدا او تمسک عاقلی متقدر بهمه رویست و توضیح این کلام در مقام آنکه باتفاق شرع و عقل و قاضی
و نقل حضرت حق تعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات او احاطه عقل غیر کرد داما بواسطه
رابطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق است و بجهه علاقه افاضت رحمت بیغایت که زلال نوال
از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست جبلت و طینت مخلوقات
مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از اینجهت در هنگام حدوث حادثه و وقوع واقعه و وقت
اضطراب بی سبقت رویت رو باستغاثه و فزع بپناه دارنده خود می آورد و توجه طبیعی که تعمد
و تکلفی در آن نیست و از اینجهت آنکه آیات مظهر استجابت دعاست چنانکه آیه کریمه امن یجیب المضطر

که دو اله مدبر عالم باشد محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده بصیرت و اعتبار بگشاید و گرد سراپای
عالم بر آید از مقتضی آنکه عالم روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مرتب
منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک تابع دیگری خود مرتبط چنانچه پندارد یک خانه است و بر اصحاب
بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت نه بندد چنانکه از اختلاف
صانع متعدد مبصر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت موجد همه یکیست چه بر دقیقه
اهل دانش و بینش معلوم است که موثر حقیقی در همه اشیاء جز واحد نیست بواسطه آنکه مصور صورتی مختلف است
پس منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و احجات ان مفطن
هوشمند را معلوم گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقعست جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود
چنانکه مضمون آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مبنی از آن است و اهل
اعتبار را اولی تنبیهی کافیست که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب تمام شد سخن محقق و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانکه وجود
صانع بدیهی و فطریست وحدت او نیز بدیهی و فطریست و مکابره بعضی که انکار دارند و معتقد شرک در کار ایشان
و اتفاق عقول مستقیمه بر این معنی واقع است و اکثر ثنویه نیز مبداء اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و یزدان
قدیمست و ظلمت و اهرمن از او بهم رسیده است و حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار دو
میکنند و در باطن اگر اندک تاملی کنند اذعان بوحدت مینمایند و براهین و تنبیهات
و اهمیه ایشان را هر جا که بشنود بطلان آنها را بالبدیهه میداند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است
و حضرت امیر المومنین ع فرموده است که اگر خدای دیگر موجود بایستی که تا رسولان او نیز نزد ما بیایند
و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدا
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند اگر عیاذا بالله
خدای دیگر موجود و نیز بایستی که پیغمبری برای شناسانیدن خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است
یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچیک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلائل

اذا ادعاه بان ناطق است و نیز عاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حال ابتلای
و هم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در عهد و اوان و در بهره من
از اویان بوده اند خلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف احوال و اوصاف
اوست و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی از ازمنه خشک سالی عظیم و قحط شدید بهم رسید و مردم
برای استسقا بصحرا رفته و دعا کردند دعای ایشان مستجاب نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم
و آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون بغدیر رسید آن را خشک
دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و بلند شد و آن قدر
بارید که غدیر مملو گردید و آب خورد و سیراب شد و برگردید و صاحب اخوان الصفا نقل کرده است که بکرات
دیده اند که حیوانات در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و از صیادی نقل
کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت
من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید مضطرب شد و رو باسمان کرد چنانکه گویا استغاثه
بحق تع میکند ناگاه گودالی پیش آمد و من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد و مادرش آمد و او را
برد و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها درین مقام مناسب نیست پس معلوم
شد که وجود مبداء در وضوح بمرتبه ایست که بر حیوانات عجم نیز مخفی نیست **فصل دویم** آنکه حق تع قدیم و ازلی
و ابدیست و عدم بر او محالست و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم
فنا بر او روا باشد هر آینه محتاج بخالقی دیگر خواهد بود و واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که
وجود او واجبست و لازم ذات اوست و محالست که از او منفک شود و جمیع ارباب عقول ملل مختلفه
اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محالست **دیگر** آنکه
خدا قادر مختار است و هیچ ممکن از حیطه قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است
نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه آفریده است از آسمان و زمین آنها ایجاد
میتواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیا را معدوم میتواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور نیست

دارها

بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اما آنکه تنها جا دهی چند که نفعی و ضرری از ایشان متصور نیست یا نفی
چند که مقهور و مغلوب قادر مطلق اند مستحق عبادت نیستند از آن واضح تر است که احتیاج ببیان داشته باشد
و نفع آن ضروری دین اسلام است دویم آنکه حق تعالی مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی ۲
نیست باید دانست که موجود یا مرکب یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد یا در خارج مانند آدمی که
مرکب از اعضا و اخلاط اربع فی عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزوی نداشته باشد
و حق تعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج بآن جزو خواهد بود در وجود
و ممکن خواهد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است و آن واجب الوجود بالذات است و عرض نیست
مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکنست و جسم نیست زیرا که جسم مرکبست
از اجزا و مرکب محتاج است باجزا و در مکان و جهات نیست زیرا که هر چه در مکان و جهتست یا جسم است یا در
جسم حلول کرده است و خدا منزه است از هر دو و حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی بر او
محالست زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانیاتست سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانکه فرموده است لَیْسَ ۳
کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و نظیر ندارد و در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه
تواند کرد و در آفریدن اشیا معینی و یاوری نداشته و اعتقادی که بعضی از غلاة دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه
هدی صلوات الله علیهم را آفرید و خلق عالم را با ایشان گذاشت کفر است و خالق همه چیز بغیر افعال بندگان او است
چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست و بدیده سر او را کسی ادراک نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ۴
ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده است و آنچه توهم میکنند که از حضرت
این وارد شده است مؤول است بادراک بدیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که نپرستیدم او را
بنابر ندیدن و لیکن دیده است او را دلها بحقیقتهای ایمان و باید دانست که کنه ذات و صفات
کمالیه خدا و ند عالم را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر آخر الزمان صلعم که اشرف مکونات و افضل عارفان است اقرار
بعجز نموده و فرموده که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانکه سزاوار شناختن تست و حق تعالی فرموده
است که و ما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانچه سزاوار است و خود

۸

اسبابش همه از خداست مانند اعضا و جوارح و قوی بدنی و روحانی و آلات و ادوات که در فعل درکارست
از جانب خداست و امر بین الامرین اینست و حق آنست که مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد زیاده از اینست
زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد به نیات و اعمال حسنه او دخلیت
در فعل طاعات و خذلان خدا او را که واگذاشتن او را بخود دخلیت در فعل معاصی اما نه بحد یکه بحد جبر رسد که
سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقایی که دو غلام داشته باشد و هر دو را
بیک کاری مامور سازد مثل آنکه بهر دو بگوید فردا برو و بده و فلان متاع را برای من بخرید و هر یک که این
کار را بکند صد دینار بدهم و هر یک که نکند ده تازیانه بزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو
یا یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است مستحق ده تازیانه است و اگر یکی از آن
غلام فرمان بردارتر است و خدمات بیشتر کرده است و او را دوست تر میدارد بعد از آنکه بهر دو
تکلیف را کرده و حجت را تمام کرده تنها او را میطلبد و ملاطفتها و مهربانیها میکند که البته فردا آن خدمت را
بکن و بشتاب برای او طمعی میفرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام
این خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را ده تازیانه بزند هیچکس او را مذمت
نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن مجبور شده است و نه او در نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند و حجت بر
هر دو تمام است و آنقدر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا باید
کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت اشکال است و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار در
اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است چهارم آنست که لطف بر حق تعالی واجب است بحکم عقل و لطف
امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب
کردن امامان و وعده و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها پنجم آنکه حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط
بحکمت و مصلحت است و فعل عبث و بی فایده از او صادر نمیشود و در افعال او اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ است
و لیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و بر این قول اتفاق
کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند افعال خدا باغراض نیست و آیات و احادیث بسیار به بطلان

معلل

۵

این قول دلالت میکند و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از
متکلمین را اعتقاد آنست که هر چه فعل الهی مقتضی مصلحت باشد و اصلح بودن ضروریست و ظاهرا تفکر درین مسئله
نیز ضروری نیست **باب چهارم** در مباحث نبوت است و در آن چند مقصد است **اول** آنکه امامیه را اعتقاد آنست
که بعثت پیغمبران بر حق تعالی واجب است عقلا زیرا که لطف بر خدا واجب است و باجماع شیعه و نصوص متواتره
جمیع انبیا از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و درین باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است
و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول ایشان اعتماد نتوان
کرد و اما در غیر آن از امور عادیه و عبادات بار مشهور میان علمای امامیه آنست که جایز نیست و بعضی دعوی
اجماع بر این کرده اند و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما
جایز است که حق تعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحت چنانچه حضرت رسول صلعم در نماز ظهر یا عصر سهو کرد
و در تشهد اول سلام گفت و چون خاطر آنحضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد و گفته اند حق تعالی برای
شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان گمان
خدایی نکنند و اکثر علما این سهو را واقع نمیدانند و احادیثی که درین باب وارد شده است حمل بر تقیه
کرده اند و باید دانست که معصوم در ترک گناه مجبور نیست ولیکن حق تعالی لطفی چند نسبت با او میکند که او
باختیار خود ترک معصیت کند با آنکه بسبب قوت عقل و فطانت و ذکا کمال اهتمام در طاعت
حق تعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن با اخلاق حسنه بمرتبه رسد که محبت جناب مقدس
الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات شیطانی رهایی یابد و پیوسته مشغول
مطالعه جمال حق تعالی باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته محو و
مستغرق نظاره در دلدار خود داند و غیر آنکه رضای محبوب او در آنست بر گرد خاطرش خطور نکند و اگر با
خیال معصیتی در خاطر او در آید ملاحظه جلال الهی نگذارد که بپیرامون آن گردد و ایضا شرم کند از آنکه
در حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد و باین اسباب معصیت
از او صادر نتواند شد و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده اند که حق تعالی او را مجبور میسازد بر ترک معصیت

او را پدر میگفت بلکه پدرش تارخ بود و مسلمان بود و احادیثی که دلالت بر خلاف این میکند محمول بر تقیه است
و عبد الله و آمنه هر دو مسلمان بودند و عبد المطلب از اوصیای حضرت ابراهیم ع بود و همچنین پدرانش تا حضرت اسمعیل ع
همه از اوصیا بودند و حضرت ابوطالب پدر حضرت امیر المؤمنین ع بعد از عبد المطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده
بود و کافر نبود ولیکن ایمان خود را از برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت رسول صلعم برای او
بکنند و اعانت آنحضرت بیشتر تواند کرد و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسمعیل و سایر انبیا و اوصیا
نزد او بود و بحضرت رسول صلعم در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود لهذا در احادیث
وارد شده است که مثل او مثل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه لاجرم حق تعالی
ثواب ایشان را مضاعف گردانید و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت علیهم السلام وارد شده
است و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد آنحضرت از ضروریات این شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است
که شیعه نیست هر که باسلام ابوطالب قایل نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آنحضرت و مادران ائمه علیهم السلام
همه عفایف و نجیبات مکرمات بوده اند و آلوده بتهمتی نبوده اند و در هنگامی که نطفه ایشان در رحم (یا آبای ایشان)
آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر علی بن الحسین ع
و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کبرا ن بوده اند زیرا که در وقت که نطفه ایشان در رحم ایشان بوده بخلاف
پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفهای کریمه در صلب ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند و این مضامین
از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر مفصل و متعرض نشده ام و الله الموفق **هشتم** خلافیست که آیا
آنحضرت بر ملائکه مبعوث بوده یا نه و توقف اولی است اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت
آنحضرت و اوصیای آنحضرت را از جمیع ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشان اند و ملائکه از انوار مقدسه
ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام
می آید و استیذان از پی آن کار میرود و جبرئیل ع بی رخصت داخل خانه حضرت رسول صلعم نمیشد و چون داخل میشد
مانند بندگان با ادب در خدمت آنحضرت می نشست **نهم** خلافیست که حضرت رسالت صلعم پیش از بعثت آیا
بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دیگر خلاف کرده اند

بعضی گفته اند بشریعت حضرت نوح ع عمل میکرد و بعضی بشریعت ابراهیم ع گفته اند و بعضی گفته اند بشرع موسی ع و بعضی بشرع عیسی ع
و بعضی بهمه شرایع و حق نزد فقیر آنست که بعد از بعثت آنحضرت تعبد بهیچ شرعی غیر از شرع خود عمل نمی نمود و [illegible]
آنحضرت ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا آنچه از آنحضرت سؤال میکردند تا وحی نازل نمیشد جواب نمیفرمود و [illegible]
در هیچ امری تمسک بکتب سابقه نمیکرد و بود در حکم سنگسار زناکار چه از تورته داد و برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب
قول ایشان و اظهار علم خود بکتب ایشان و آیاتی که اشعار بمتابعت انبیا دارد محمول بر اصول دین است که متفق
علیه جمیع ادیان است و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر بر تحمل مشاق است و اما پیش از بعثت مدلول اخبار
وارده و عقلیه بسیار آنست که آنحضرت اهتمام در عبادت و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده
از همه کس میفرمود و چون توانند بود که سایر خلق در صدد شناخت مکلف بشرایع شده باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف
مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با آنکه منقولست که آنحضرت انواع
عبادات میکرد و بیست حج پیش از هجرت پنهان بجا آورده بود و آداب حسنه از تسمیه و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات
و روزه و انواع عبادات از آنحضرت صادر میشد و نمیتواند بود که اینها بمتابعت شریعت دیگران باشد بچندین وجه اول آنکه [illegible]
پیغمبر دیگر نماید رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است دوم آنکه شریعت
آن پیغمبر را بایست بداند تا بشرع او عمل نماید اگر بوحی دانست پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که او موافق شرع
پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست که از علمای آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آنحضرت آن بود که
خط و سواد نداشت و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرد و قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه
از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در ان عصر فاسق و فاجر بودند پس چگونه اعتماد بر گفته ایشان [illegible]
کرد سیم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان از حجت خدا خالی نباشد اگر حضرت رسالت ص
در ابتدای تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصی حضرت عیسی یا وصی حضرت ابراهیم ع را متابعت نماید و با او ایمان بیاورد
و تابع او گردد و بایست اینمعنی را اکثر اهل که بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت در مرتبه
اش پست تر از ان وصی باشد و افضلیت آنحضرت بر همه خلق ضروری دین اسلام است پس گوییم که پیغمبری آنحضرت
همیشه بود و پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل می نمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید

نبی

درک اول

هر آینه عصمت برای او کمالی خواهد بود و بر ترک آن ثوابی خواهد داشت و بدانکه آیات و اخباری که توهم
صدور معصیت است از انبیا علیهم السلام مأولست بارتکاب مکروه و چون نسبت بجلال مرتبه ایشان این
نیز عظیم است تعبیر از ان بمعصیت نموده اند و وجوه دیگر دارد که در حیوة القلوب ذکر کرده ام و آنچه در تفاسیر و
تواریخ ذکر کرده اند از قصص انبیا علیهم السلام که متضمن خطای ایشان است اکثر از موضوعات و مفتریات
سنیان است که از کتب یهود برداشته اند و برای آنکه خطاهای خلفای جور را هموار کنند در کتب خود
ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده اند و احادیث بر رد آنها از
طرق اهل البیت علیهم السلام بسیار است که در کتب عربیه و فارسی ایراد نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها
ندارد پس بآنها اعتماد و بر آنها اعتقاد نباید کرد دوم طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزه است زیرا
که هر کس دعوای مرتبه بلندی کند بمحض دعوای او باور نتوان کرد چنانکه گفته اند بیت ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نباید داد دست چنانکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت
من کنید بمحض گفته او کسی از او قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد
نداشته باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلی است که بشر از اتیان بآن عاجز باشد و بر خلاف
مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری ظاهر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود آن معجزه نیست
مانند صنایع غریبه و حیل ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن معجزه نیست
مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب طلوع میکند و اگر مقارن دعوی پیغمبری
نباشد آنرا کرامت میگویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید خدا مرا برای
رعایت دین و دنیای خلایق فرستاده و دلیل من اینست که حق تعالی باشاره من ماه را دو نیم میکند
یا این مرده را زنده میکند و در همان ساعت آن امر واقع شود ما البته میدانیم که او راست میگوید زیرا
که خدا بر همه چیز قادر است و علمش بهمه چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب
باشد دعوای او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است پس خدا اغوای خود ما را بر قبیح کرده
خواهد بود و این قبیح است و قبیح بر خدا محالست چنانکه معلوم شد و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد

خود

صح

تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش بکند چنانچه نقل کرده اند که مسیلمه
کذاب که دعوای پیغمبری میکرد با و گفتند که محمد صلعم برای کوری دعا کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید
یک چشمش کور بود و دعا کرد که روشن شود آن چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد صلعم آب دهان مبارک
خود را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد اکنون در چاهی کم آب آب دهن انداخت
خشک شد این را معجزه مکذبه خوانند سیم آنکه پیغمبر باید که افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از
همه باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلا قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علومی که امت او با آنها
محتاجند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رای
و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رافت و رحم و مروت
و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه
مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت دنیا و حب مال و جاه و بخلق خلق و جبن و از امراضی که موجب نفرت
خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قبح در نسب که ولد از زنا و شبهه نباشد
و پدر انش دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولاهی و حجامی و حمالی و بیطاری و جاروب کشی
که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها و در حال راه رفتن و امثال
اینها و این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران پیغمبر که از اجداد حضرت رسول صلعم
بوده اند همیشه مسلمان بوده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی
ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قایم نشده و بعضی
از اخبار که در باب حضرت خضر علیه السلام و غیر او وارد شده دلالت بر خلافش دارد و توقف در این
باب اولی است چهارم علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم افضلند
از جمیع ملائکه و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و در میان مخالفان خلاف
بسیار در این مسئله هست و عدد انبیا علیه و آله و علیهم السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار
هزار است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیای ایشان بر حقند و آنچه در قرآن مجید وارد شده

نبوت

و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس اقرار بنبوت
و حقیت ایشان واجبست و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان
بسیار است و افضل از همه پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و ایشان را اولوالعزم مینامند و شریعت
ایشان ناسخ شریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسالت پناه صلعم است و بعد از آن حضرت ابراهیم
علیه السلام از سایر انبیا افضل است و فرق میان نبی و رسول بوجوه مختلفه ذکر کرده اند بعضی گفته اند رسول آنست که ملک
در بیداری بر او نازل شود و نبی شامل آن است که در خواب بر او نازل شود و بعضی گفته اند رسول آنست که
مبعوث شود بر جماعتی و نبی شامل آنست که بر کسی مبعوث نباشد و بعضی گفته اند رسول آنست که کتابی و
شریعتی داشته باشد و نبی شامل آنست که حافظ شریعت دیگری باشد و در احادیث معتبره وارد شده است
که پیغمبران چهار قسم اند پیغمبری بوده که بر خود مبعوث بوده است و بر دیگری مبعوث نبوده است و پیغمبری بوده
که در خواب میدیده و صدای ملک را میشنیده و در بیداری ملک را نمیدیده و مبعوث بر احدی نبوده است
و بر او امامی نبوده است یعنی تابع پیغمبر دیگر بوده است مثل یونس علیه السلام و آنکه در خواب می بیند و صدا میشنود و
ملک را در بیداری می بیند و خود صاحب شریعت باشد و امام است و در احادیث معتبره وارد شده
است که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را در بیداری نمی بیند
و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ملک را می بیند و در بیداری هم ملک را می بیند و امام
صدای ملک را میشنود و او را نمی بیند و بدانکه خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث گردیده
یا نه اکثر انکار کرده اند و بعضی گفته اند پیغمبری بر بعضی از ایشان مبعوث گردیده و آن ثابت نیست
و توقف در این مقام اولی است مقصد پنجم در بیان حقیت پیغمبری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف است و دلیل پیغمبری او آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر طبق
دعوای خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب ملل و نحل قایلند
او دعوای پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزات آنحضرت زیاده از حد و حصر است بلکه جمیع اقوال و افعال

مثل لوط که تابع ابراهیم بود علیهما السلام و پیغمبری بوده است که در خواب میدیده و صدا میشنید و ملک را میدیده است و بر گروهی مبعوث بوده است اما تابع شریعت دیگری بوده است

صحیح

واخلاق آنحضرت معجزه بوده و آن متواترترین معجزات آنحضرت است و معجزات آنحضرت دو نوع است اول قرآن
مجید است که تا روز قیامت باقیست و در هر زمان که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه او از جنس آن فنّی بود
که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان در آن ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمامتر باشد چنانکه در زمان حضرت
موسی ع چون مدار بر سحر بود حق تعالی عصا و ید بیضا و امثال آنها داد که قوم او از اتیان بمثل آنها عاجز شدند
با آنکه در آن جنس ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی ع مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان
حاذق مانند جالینوس و امثال او بودند پس حضرت عیسی بمعجزه مرده زنده کردن و کور را روشن کردن و جذام
و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را آورد که شبیه بفعل ایشان بود اما از نوع فعل بشر نبود و در زمانی که حضرت
رسالت پناه ص مبعوث گردید در میان عرب چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان
فصیح و بلیغ می آوردند و بر در کعبه می آویختند و بآن فخر میکردند و حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود
و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن را بیاورید ایشان عاجز شدند و نتوانستند آوردن پس
فرمود که یک سوره از مثل این قرآن را بیاورید ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند
با آن حرصی که در تکذیب آنحضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن و آنچه
از ایشان خواسته بودند نیاوردند و اگر قادر میبودند البته می آوردند با وفور فصحا در میان عرب و علما و دانایان
در میان اهل کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار دشمنان آنحضرت اضعاف دوستان
آنحضرت بوده اند و نیاوردند و نتوانستند آوردن پس معلوم شد که از فعل جنس بشر نیست و فعل خالق
عالمست اگر آنحضرت پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمیکرد و الا اغرای بر کذب و دروغ
و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آید و آن قبیح است و بر حق تعالی قبیح محال است و در وجه اعجاز قرآن
مجید خلافست که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حق تعالی
صرف قلوب و سد اذهان ایشان می نمود که ایشان نتوانستند بود و اگرچه اعجاز به هر دو وجه حاصل میشود
ولیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود وجه اول از جهة فصاحت و بلاغت و طلاقت که هر
اعجمی که قرآن را میشنود امتیاز از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت

[illegible]

روز یکشنبه محمد حسین [illegible] ١٢٩٢

زمانه و لعل خوشاب درخشنده میدرخشد و جمیع فصحای عدنان و بلغای قحطان اذعان بفصاحت و بلاغت آن نموده اند
و روایت کرده اند که هرکه سخنی بسیار بلیغ یا شعر فصیحی میگفت از راه مفاخرت بر کعبه مشرفه می آویخت
چون آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءک نازل شد همه از بیم رسوائی در شب آمدند و نوشتهای خود را کندند
و پنهان کردند دویم از جهة غرابت اسلوب که هرچند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید
قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب نیابد و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن متعجب و
حیران بودند سیم عدم اختلاف چنانکه حق تعالی فرموده است ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدا میبود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی
باین طول صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد از دو جهة یکی از جهة اختلاف حکم
و مضمون خصوصا وقتیکه انشا کننده آن سخن صاحب حفظ و سواد نباشد و دیگر آنکه آیه آیه و سوره سوره
نویسند و اکثر نویسندگان منافقان و دشمنان ایشان باشند دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که فصحا و
خطبا افصح فصحا اگر یکفقره اش فصیحست فقره دیگر غیر فصیح است و اگر یک بیت عالیست بیت
دیگر واهیست و اگر یک جزوش در تحقیق است جزو دیگر لهو و باطل و تزویق است و کلامی که از اول تا آخر
همه در اعلا مراتب درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسیکه
هیچگونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و احوالش نیست چهارم از جهة اشتمال بر معارف ربانی
زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک
از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت ننموده بود و مسافرت ببلاد دور بسیار ننمود که طلب علم کند
و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی ذکر کرده اند در هر سوره و آیه باحسن وجوه بیان فرموده و امری
مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه مطلق در آن نیست و ببرکت آنحضرت طایفه عرب که بعدم فهم و علم
و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق مغبوط ساکنان سبع طباق
گردیدند و علمای جهان در کتاب علم و ادیان محتاج بایشان شدند پنجم از جهة اشتمال بر آداب کریمه و
شرایع قویمه زیرا که مکارم اخلاق آنچه حکما و علما در رسائل ذکر کرده اند در هر سوره اضعاف آن بیان شده

و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد در رفع نزاع و فساد و در معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود
و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب هر چند علمای زمان و عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن
نمیتوانند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و در شریعت سید انام صلی الله علیه و آله مقرر گردیده
نمیتوانند ساخت و اگر کسی بعقل خود رجوع کند میداند که از این معجزه عظیمتر نمیباشد ششم از جمله اشتمال
بر قصص انبیای سابقه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران از خصوصا
اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بسیار خصوصا اهل کتاب
نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند و در هیچ جزئی از اجزای آن قصهها و آنچه مخالف مشهور میان
ایشان بود حقیقت آن از برای ایشان ظاهر گردانید مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی علیه السلام و آنچه
در کتب ایشان بود و برای مصلحت مخفی میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال
بودن گوشت شتر و غیر اینها که بتفصیل در کتاب حیوة القلوب ایراد نموده ام هفتم از جمله خواص سوره و
آیات کریمه آنست که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی
و امن از آفات ظاهری و باطنی و دشمنان انسی و جنی در آیات و سور فرقانیست و تجارب
صادقه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن مجید را در جلای قلوب و شفای صدور و ربط کتاب مقدس ربانی
و کلمات از صورت مشتهیات نفسانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را
در آن مجال تأملی باشد هشتم از جمله اشتمال قرآن مجید است بر اخبار مغیبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی
نیست و آنها زیاده از آنست که احصا توان نمود و آن بر دو قسم است اول آنستکه در بسیاری از آیات کریمه
خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانههای خود میگفتند یا با یکدیگر از دینشان مذکور میساختند
یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت میکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند
و چون سخنی میگفتند خایف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل بآنحضرت خبر خواهد داد و از این
نوع بسیار است و اکثر را در حیوة القلوب ذکر کرده ام دویم آنست که در بسیاری از آیات کریمه
خبر داده است بامور چند که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی الهی

مانند

مانند خبر دادن از عدم ایمان ابولهب و جمع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و
چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده و در هر شهر و دیار ذلیلترین
اهل روزگارند و بمذلت ایشان مثل میزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل اسلام و خبر دادن از دخول
مکه معظمه برای عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن آنحضرت بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت
حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن در سوره کوثر از
کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و بر افتادن بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر گفتند و خبر دادن از
عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد و اکثر در حیوة القلوب مذکور است نهم در بیان
مجملات از سایر معجزات آنحضرت بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده
بر آن به آنحضرت عطا کرده است و معجزات آنحضرت را احصا نمیتوان کرد و زیاده از هزار معجزه در کتب
ایراد کرده ام و بعضی از آنها معجزات بدن شریف آنحضرت است و آن بیست و چهار معجزه است اول آنکه
پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار
میتابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد و انگشتان منورش مانند شمع روشنی میداد دویم بوی
خوش آنحضرت بود چنانکه هر وقت آنحضرت از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر که از آن راه میگذشت
میدانست که آنحضرت از آن راه رفته است از عطر او و از عرق آنحضرت جمع میکردند و بهترین عطرها
بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی در دهان مبارک کرد و
در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر شد سیم آنکه چون در آفتاب میایستاد یا راه میرفت
او را سایه نبود چهارم آنکه با هر که آنحضرت راه میرفت هر چند او بلندتر بود حضرت بقدر یک سر و گردن از او
بلندتر مینمود پنجم آنکه پیوسته ابری بر سرش سایه میافکند و با او حرکت میکرد ششم آنکه مرغی
از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمینشست هفتم آنکه از عقب
میدید چنانچه از پیش رو میدید هشتم آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوی او را از
ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران نمیشنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند

و هرچه در خاطرها میگذشت میدانست نهم آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نرسید دهم آنکه آب دهان
هرجا چاهی می افکند در ان برکت بهم میرسید و پر آب میشد و هر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت
دست مبارک بهر طعامی که میرسانید در ان برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر میکرد
چنانکه از بزغاله و یک صاع آرد هشتصد نفر را سیر کرد یازدهم آنکه جمیع لغتها را میدانست و بجمیع لغات سخن
میگفت دوازدهم آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید سیزدهم
آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه
آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه باشاره
انگشت ماه را بدو نیم کرد شانزدهم آنکه سنگریزه در دست حق پرستش تسبیح میگفت و مردم میشنیدند
هفدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و ریمان آن متولد شد و در وقت ولادت از
پا بزیر آمده نه از سر و چون بزمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از او لائح و فائح گردید و جهان را معطر کرد
پس رو بکعبه بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدت صانع
و رسالت خود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد هجدهم آنکه هرگز محتلم نشد
و خواب شیطانی ندید نوزدهم آنکه فضله که از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی او را نمیدید
بلکه زمین مامور بود که آن را فرو برد بیستم آنکه بر هر چارپایی که آنحضرت بر آن سوار میشد رهوار و جوان میشد
و پیر نمیشد بیست یکم آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمیتوانست کرد بیست دوم آنکه جمیع مخلوقات رعایت
حرمت آنحضرت میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را میجنبانید بیست سیم آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت
جای پایش نمیماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند بیست چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت رعبی
در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و رحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست
نظر نمیتوانست کرد و هرگاه در مقامی که آنحضرت را میدیدند از بیم بر خود میلرزیدند و از دو ماه راه رعبش در
دلهای کافران اثر میکرد و اما معجزات دیگر آنحضرت بر چند قسم است قسم اول معجزات ولادت با سعادت
آنحضرت است خاصه و عامه بطرق متکثره روایت کرده اند که در شب میلاد کبرا الامجاد آنجناب

و بهر سنگ و درخت که میگذشت میشنیدند از برای تعظیم بر آنحضرت سلام

بزطلی

شیاطین را از صعود باسمانها منع کردند و باین سبب شهاب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند
که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم
بود برو در افتادند و طاق کسری که پادشاه عجم بانهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید
و چهارده کنگره اش ریخت و از میانش بشکست و تا این زمان دو حصه شد و تا حال شکستگی او نمایانست
و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در ان جاری گردید و دریاچه ساوه که آن را می
پرستیدند در ان شب خاموش شد و رودخانه ساوه که سالها خشک بود آب در ان جاری شد و نوری
در ان شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد و جمیع
پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام
ولادت با سعادت آن منبع سعادات حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوران نازل شدند و ابریقها
و طشتها از طلا و نقره در فرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه خاتون شربتها از بهشت آوردند که آشامید
و آنحضرت را بعد از ولادت بآن آب غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آنحضرت
زدند که نقش گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند
و جمیع ملائکه سموات بخدمت آنحضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در ساعت ولادت چهار رکن کعبه معظمه
از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده افتادند و غرایب ولادت و معجزاتی که در ان حالت و بعد از آن
در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاست و برخی در حیات القلوب مذکور است قسم دویم
در بیان آنچه تعلق با مور سماویه و آثار علویه دارد آن بسیار است اول شق قمر حق تعالی فرموده است اقتربت
الساعة وانشق القمر یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی
نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت بانگشت مبارک اشاره بماه کرد بقدرت الهی
بدو نیم شد و چون از اهل بلاد دیگر رسیدند ایشان نیز خبر دادند که ما ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد
و باز بهم پیوست و بعضی روایت کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابو قبیس دویم برگردیدن
آفتاب است خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت

رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع را برای کاری فرستاده بود بعد از آنکه حضرت رسول ص از نماز عصر فارغ شد حضرت مراجعت
نمود و حضرت رسول سر مبارکش را در دامن آن حضرت گذاشت و خوابید در آن حال وحی بر آن حضرت نازل شد
تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله
نتوانستم سر مبارکت را بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود
آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجایی رسید که بر
زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و پس باز آفتاب یکدفعه فرو رفت و مثل
این معجزه از برای حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از وفات حضرت رسول ص واقع شد سیم ریختن ستارگان ۳
در بسیاری شب در هنگام ولادت با سعادت آن حضرت چنانچه مذکور شد چهارم نازل شدن مائده ۴
برای اهل بیت علیهم السلام از آسمان پنجم صاعقه و عقوبتها که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد قسم سیم ۵
اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را و سایر آنچه در اینها ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرما
که حضرت بر آن تکیه میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت و طلبیدن آن حضرت درختها را
و اجابت کردن و آمدن بسوی آن حضرت و برو افتادن آنها باشاره آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن
درخت خشک در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آن حضرت و کشتن خرما برای سلمان
در ساعت بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را و امثال این معجزه زیاده از حد عد
و احصاست قسم چهارم سخن گفتن حیوانات است با آن حضرت مانند سخن گفتن آهو و شتران و گرگ
و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آن حضرت در شب عقبه و دلالت کردن شیر سفینه مولای آن حضرت را براه و گواهی
دادن انواع حیوانات بر رسالت آن حضرت و از این نوع بسیار است قسم پنجم مستجاب شدن
دعای آن حضرت است در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و این
دو نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد قسم ششم استیلای آن حضرت است بر دشمنان و دفع شر ایشان
و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آن حضرت چنانچه در جنگ بدر و احد و غیر آنها شد و آثار آن
بر مردم ظاهر گردید قسم هفتم استیلای آن حضرت است بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن جن با آن حضرت

چنانچه

چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است و در احادیث بسیار وارد شده و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام
مجید مذکور است قسم هشتم خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار ماه
پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت و شهید شدن حضرت امیرالمؤمنین
و حسین علیهم السلام و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای دولت نصاری و خبر دادن
از شهادت حضرت امام رضا ع و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و خبر دادن از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع و عمار
و دیگران و کیفیت آنها و جنگ آن حضرت با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر ره
و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد آن حضرت خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی
پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار رض و زید و عبدالله بن رواحه در ساعت شهادت
ایشان در جنگ موته و از شهادت خبیب بن عدی در مکه و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر داد
آن حضرت از آنچه منافقان در خانهای خود میگفتند و اکثر مردم که نزد آن حضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت
ایشان را میفرمود و کم سخنی از آن حضرت صادر شد که از معجزه خالی باشد و کسی که تفاصیل این معجزات را خواهد بکتاب
حیات القلوب رجوع کند نهم در بیان معراج آن حضرت ص است و نصوص صریحه قرآن مجید بآن دلالت کرده است
و از جمله ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند ناشی
از عدم تتبع است یا قلت تدین زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا در بیداری و بروح تنها
بود یا ببدن و روح هر دو و تا مسجد اقصی بود یا تا آسمانها و بعضی از متاخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها
متابعت ایشان کرده اند یکی از دو وجه که مذکور شد و آنچه از آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر میشود
آنست که حق تعالی حضرت رسول ص را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا بآسمانها تا سدرة
المنتهی و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب خلق سماوات را بآن حضرت نمود و اسرار نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت
القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور در تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام یا اجساد
ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه
دلالت میکند بر آنکه عروج آن حضرت ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری بوده نه در خواب و در میان قدمای

علمای شیعه درین معنی خلاف بوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح باین کرده‌اند و اتفاق
که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شده و محتمل است که بعد از هجرت بمدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه
جمعی قایل شده اند که معراج مکرر واقع شد و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده که حق تعالی حضرت رسول ص را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت امیر
المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و از حضرت صادق ع
منقول است که از ما نیست کسیکه یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سوال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت
و از حضرت امام رضا ع منقول است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول ص را اعظم و در بیان
قلیلی از فضایل و مناقب آنحضرت باید دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع اهل ادیان
مبعوث بود بر جنیان بعض قرآن و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است و آخر پیغمبران است و بعد از او
پیغمبری نیست و نخواهد بود و آنحضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملک و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین
و سایر ائمه علیهم السلام افضل بود اگرچه بعضی از غلاة میگویند که حضرت امیر المؤمنین ع افضل بود از آنحضرت و
آنحضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشری بود و یک معجزه عظیم از معجزات آنحضرت این بود که در میان گروهی نشو
نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تفاخر و تکاسل بود و در حج
مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بت میپرستیدند و عبادت ایشان
چنین بود و ازین معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته
است و شریعت مقدسه اش را طوعا و کرها باصلاح آورده است کسیکه در صحرای که ایشان ع مشاهده میکند میداند
که مراتب پستی از انجام بدتر ماند در میان چنین جماعت الکذاب بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده
از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمالی از علمای خاصه و عامه
کتابها درین باب نوشته اند و عشری از اعشار آنها را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف کرده اند و قلیلی از آنرا در کتاب
حیوة القلوب ایراد نموده ام و الحال اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین مسلمان
تا آدم ع بودند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و هیچیک کافر نبوده اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم ع نبود بلکه عم او بود و چون او را تربیت کرده بود

در کارها و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون اراده او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را
اراده حق تعالی باو تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی بامور خسیسه تعلق گیرد و دلیل
بر این مضامین است که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول با اهوای مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر
صانع عالم روا نیست دیگر آنکه خداوند عالم عالم است بهر معلوم و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا
پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میداند آنچه در ابد الاباد
بهم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و
ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویداست زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه
یا بی‌واسطه و هر که باراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته بان چیز و صفات و آثار آن
علم دارد و باندک تاملی این مقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز میباشد
دیگر آنکه چنانکه همه ممکنات اثر وجود او اند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود و کسیکه همه علمها از او باشد
جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه این دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده الا یعلم من
خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند همه اشیا را آنکسیکه همه چیزها را آفریده است و اوست لطیف
یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی و رازق همه
اوست و همه را بمنتهای مراتب کمال او میرساند و داناست بخفایای امور و کسیکه اندک تاملی کند در غرایب
صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون حکمت و در تربیت
جمادات و نباتات و در رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و
ترکیب اعضای آنها بیکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمس ظاهره و باطنه
که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و عشری از اعشار آنها پی
برده اند بعین الیقین میداند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه
چیز قادر است و آیه کریمه اشاره باین مراتب همه دارد و باید دانست که علم او ازلی و ابدیست و غافل نمیشود

وسهو ونسیان وفراموشی در او پیدا شد وخواب وپینکی که مقدمه خواب است در او محال است زیرا که اینها
عجز ونقص است واو کامل من جمیع الجهات است چنانکه دانستی وهرگاه عموم علم وقدرت وثمره او از آنها
امور متیقنه ثابت شد بمعجزه حقیقت پیغمبران علیهم السلم واوصیای ایشان ثابت میشود چنانکه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس سایر صفات کمالیه باخبار ایشان ثابت میشود واحتیاج بدانستن دلایل عقلیه نیست ولهذا
درین مقام کلام را بسط ندادیم دیگر آنکه حق تعالی سمیع وبصیر است یعنی عالمست بآنچه شنیدنی است از آوازها
وآنچه دیدنی است نه آنکه او را آلت شنیدن وگوشی بوده باشد وبدون آنها او را آلت دیدن وچشمی بوده باشد
زیرا که اگر محتاج باینها بوده باشد جسم مرکبی خواهد بود ومحتاج بمکان خواهد بود ودر کمال خود محتاج بغیر خواهد بود
واو کامل بذات خود است وعلم او باینها موقوف بر وجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها وبعد از
برطرف شدن آنها میداند بهمان نحو که در وقت وجود آنها میداند واین دو صفت بعلم بر میگردد
چون حق تعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن اینها
رد بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند اما چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است
از قبیل مسموعات ومبصرات است این دو صفت را از مطلق علم بتخصیص بذکر فرمود که ادخل در زجر
ایشان از معاصی وترغیب ایشان بطاعت بوده باشد وبعضی این دو صفت را ورای صفت علم میدانند
ودلیل آنها ثمره ندارد دیگر آنکه حق تعالی حی است یعنی زنده است ومراد از حیوة صفتی است که از آن توانائی بر دانائی
آید وچون معلوم شد که حق تعالی عالم وقادر است پس صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات
عارض شدن صفتی میباشد ودر جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض
او گردد ودر حقیقت این صفت بعلم وقدرت بر میگردد دیگر آنکه حق تعالی مرید است یعنی کارهای او باراده
واختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده واختیار صادر میشود مثل سوختن آتش وفرود
آمدن سنگ از هوا واز ما فعلها که باختیار صادر میشود اول تصور آن فعل میکنیم بعد از آن فایده برای آن فعل میکنیم
وآن محرک ما میشود تا بحد عزم وجزم میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود ودر جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال
وعوارض محال است پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود امر در فلان وقت برای انتظام عالم اصلح است بوجود

او بود

او میشود ودر آن وقت لهذا متکلمان امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد وعلم باصلح اراده است ودر احادیث
وارد شده است که اراده همان ایجاد است واز صفات فعل است وحادث است ودرین باب
سخن بسیار است واز برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حق تعالی باراده وباختیار موافق حکمت
ومصلحت صادر میشود ودر آن افعال مجبور نیست دیگر آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف واصوات
مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی ودهانی وزبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد
وحضرت موسی ع شنید وایجاد کلام در آسمان میکند وملائکه میشنوند ووحی می آورند یا ایجاد نقوش میکند
در الواح سماویه وملائکه میخوانند ووحی می آورند یا ایجاد آنها در قلوب انبیا واوصیا علیهم السلم مینماید وتکلم
از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل وحادث است زیرا که ایجاد
کمال حق تعالی است علم بآن معانی وحروف وقدرت بر ایجاد حروف واصوات در هر جا خواهد واین
دو صفت قدیمند وعین ذات اند واین صفت را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت انبیا وتکالیف حق تعالی
وانزال کتب سماویه ووحیهای الهی بر اینست وکلامهای خدا که قرآن مجید وسایر کتب آسمانی است همه حادثند
وعلم حق تعالی بآنها قدیمست واین غیر کلام است وکلام نفسی که اشاعره قایلند باطلست دیگر باید دانست که
حق تعالی صادقست وکذب ودروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است واو از
قبایح منزه است ودروغ مصلحت که ما را روا است باعتبار ارتکاب اقل قبیحین است واین از عجز ماست
که قادر نیستیم که مفسده کلام راست را دفع کنیم وخدا بعجز موصوف نمیشود وایضا اجماع جمیع ملیین وارباب
عقول منعقد است بر آنکه حق تعالی صادقست در جمیع اقوال وکتب الهیه مشحون است بآن واز جمله
ضروریات دین است فصل سیم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس اوست باین معنی
که او را صفت موجودی نیست که قایم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قایم مقام جمیع صفات است
چنانچه در ما ذات ما هست وصفت قدرت موجودی است عارض آن ذات میشده است در حق تعالی
ذات مقدس او قایم مقام آن صفت است وهمچنین در سایر صفات کمالیه ذات قایم مقام همه است
وبغیر ذات مقدس او مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث

و هر دو محالست زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم می آید و قدیمی غیر از خدای تعالی نمی باشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محالست چنانچه گذشت و ایضاً لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که من وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد جهله یعنی هر که وصف کرد خدا را بصفات زایده پس مقارن گردانید او را با صفات و هر که او را مقارن ساخت بصفات زایده پس اعتقاد بدو خدای کرد یا دوئی در ذات خدا قایل شد و هر که این اعتقاد دارد خدا را صاحب جزوها دانست و هر که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است و ایضاً فرموده است که اول دین شناختن خداست و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه دانند و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زایده را از او نفی کنند و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و اختیار و حیات و اراده و دیگر آنست سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی از این دو وصف تعبیر بسرمدی کرده اند پس باید دانست که حق تعالی عالمست و قادر و حی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و ازلی و ابدی و چون بعضی از این صفات بعضی دیگر برمیگردد و بعضی داخل صفات ثبوتیه است در عدد آنها اختلاف کرده اند و همه برمیگردد با آنچه مذکور شد

باب دویم در بیان صفاتیست که از حق تعالی نفی باید کرد و از آن جمله چند مبحث است **اول** آنست که یگانه است و شریکی ندارد در خدائی و خلق اشیا چنانچه مجوس به یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قایل شده اند و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانچه کفار که بتها را با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن و سجده کردن و این مطلب باخبار جمیع انبیاء ع و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت شده است و ببدیهه عقل معلوم است که انتظام عالم و وجود و انتظام احوال آن بودن وحدت آله میسر میشود و هرجا که تعدد و دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در ملکی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد با این وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه باندک تاملی معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن بیکدیگر بمنزله یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند

است که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یعنی ادراک نمیکند او را دیدها و او ادراک میکند دیدها را و در احادیث وارد شده که یعنی دیده دلها ادراک کنه او نمیکند چه جای دیده سر و ایضاً بحواس ظاهره ادراک او نتوان کرد یعنی شنیدن و بوییدن و لمس کردن و چشیدن و بحواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال **پنجم** آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و درماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات نه گانه عرض نیست زیرا که اتصاف باین عوارض دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حق تعالی از عجز و نقص و احتیاج مبراست و مجمل سخن در این باب آنست که آنچه از صفات کمالیه الهی است حادث نمیتواند بود و از او منفک نمیتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشند حق تعالی پیش از عروض آن صفات ناقص و جاهل و عاجز خواهد بود و اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود صفت نقص باشد عروض آن کمال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه باشد و این صفت کمال حق تعالی نیست که از عدم آن نقص لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیمست و هرگز از حق تعالی منفک نمیشود و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حق تعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز باشد که اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین زید را تا ابد اگر بعمل هرگاه خلاف مصلحت باشد و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال او و چنانکه گفته اند که صفت ذات آنست که حق تعالی با آن موصوف گردد و بضد آن موصوف نتواند بود و صفت فعل آنست که باین صفت و بضد آن موصوف تواند بود اما اول مثل علم که علم الهی بهمه چیز تعلق گرفته است و بجهل مطلقا موصوف نتواند بود و همچنین قدرت جناب حق تعالی قادر بر همه چیز هست و عجز را بهیچ چیز باو نسبت نتوان داد و دوم مثل خلق میتوان گفت که خدا تعالی هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده است و زید را خلق کرده و پسر او را خلق نکرده

وبرنده کردن موصوف گردیده و ببرانیدن نیز موصوف گردیده یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده و همیک از این
اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او و قدرت کامل و علم
سابق و حیات محض است و اختلاف در قابلیت مواد ممکنات است و هر چیزی را در خور قابلیت باده و مصلحت
نظام کل بهره از فیض شامل خود داده است و اگر زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود و مصالح
و مصالح کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که میبارد و همه یک گونه میبارد اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیات
در یکی زمین گل و سنبل میرویانند و در دیگر زمین خار همیقدار ظاهر میگرداند و در یکی زمین اشجار و ثمار و در دیگری
آب آبره و انهار بعمل می آورد و یکخانه را آبادان میگرداند و دیگری را ویران و همه از یک باران است بیت هر چه هست
از قامت ناساز ناهموار ماست ، ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ، و درین رساله زیاده
از این بیان مناسب نیست ششم آنست که جناب حق تعالی را نامهای مقدس بسیار است چنانکه فرموده و لله
الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی خدا را نامهای نیکو بسیار است پس بخوانید او را بآن نامها و اسمای بسیار در
آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است و واجب است که حق تعالی را بغیر نامها که در آیات و اخبار و ادعیه
وارد شده است نخوانند و حق آنست که نامهای خدا غیر خدایند و مخلوق و حادث اند و بعضی از سنیان قایل
شده اند که نامهای خدا عین اوست و این سخن بغایت سخیف است و در اخبار وارد شده است که
هر که باین قول قایل شود کافر است و هر که عبادت نام کند بدون معنی کافر است و هر که عبادت
نام و معنی هر دو کند با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت کند ذاتی را که این نامها را بر او اطلاق میکنند
خدا را بیگانگی پرستیده است هفتم آنکه حق تعالی با چیزی متحد نشود زیرا که اتحاد اثنین محال است و او را
زن و فرزند نمیباشد و در چیزی حلول نمیکند چنانچه نصاری میگویند که حضرت عیسی ع فرزند خدا است یا خدا در او
حلول کرده است یا با او متحد شده است و اینها همه مستلزم عجز و نقص حق تعالی است و کفر است و آنچه بعضی
از صوفیه میگویند که حق تعالی عین اشیاست یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه اند و عارض ذات حق تعالی شده
اند یا آنکه خدا در عارف حلول میکند و با او متحد میشود و همه این اقوال عین کفر است و زندقه است
و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته اند که حق تعالی در رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام حلول کرده است یا با ایشان

متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه کفر است و ائمه ما صلوات الله علیهم از
ایشان تبرا کرده اند و ایشان را لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نموده اند و حضرت امیر المؤمنین ع
جمعی از ایشان را بسوزانید و هلاک کرد هشتم آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد و هر چیزی که غیر جناب مقدس
اوست حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند و اگر چه حدوث و قدم را در عرف
حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اتفاقی ارباب ملل است آنست که آنچه غیر حق تعالی وجودش ابتدائی
دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهی است و بغیر حق تعالی وجودش ازلی نیست و این معنی
اجماعی مسلمانان بلکه جمیع ادیان است و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است
و فقیر در کتاب بحار الانوار قریب بدویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نموده بلغ
ام با ادله عقلیه و جواب شبهه فلاسفه و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که قایل شود
بقدیمی غیر حق تعالی کافر است باب سیم در بیان صفاتیست که متعلق است با فعال حق تعالی و در آن چند
بحث است اول آنکه مذهب امامیه آنست که حسن و قبح افعال عقلی است و مراد از حسن آنست که فاعل آن اگر از روی اختیار بکند مستحق مدح و ثواب باشد و قبیح آنست که فاعل قادر
اگر آن را بکند مستحق مذمت و عقاب باشد و معنی ان فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهت حسنی و قبحی
میباشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب میگردد و آن جهت گاه هست ببدیهه عقل همه کس
میفهمند مانند نیکو است کشتن که نفع رساند و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند و گاه هست که بفکر معلوم
میشود مانند راستی که ضرر کلی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است و گاه
هست که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها ولیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح آنها را میدانند مثل
حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح
افعال بامر و نهی شارع است هر چه را شارع امر کرد حسن میشود و هر چه را نهی کرد قبیح میشود پس اگر
مردم را امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم
عقل بآن از آیات و اخبار بسیار ظاهر است دوم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند و محال است که
از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا قادر بر ترک است و احتیاج بآن ندارد اما بعبث آن [illegible]

[illegible]

13

میکنند بنابر اول جهل بر خدا لازم می آید و بنابر دویم عجز و بنابر سیم احتیاج و بنابر چهارم سفاهت و
بر هر چهار بر حق تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد سیم آنکه حق تعالی بندگان را با فعالی که
اختیاری ایشان نیست تکلیف بان نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند
و خود فاعل فعل خود اند خواه طاعت باشد و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله باین قول قایلند و
اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلقا در آنها اختیار ندارند
بلکه خدا بر دست ایشان افعال اجاری میکند و در ان فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده
مقارن آن فعل پیدا شد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است
بچند وجه اول آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان خود می یابیم که فرق است در افعال ما میان حرکت رعشه که بی
اختیار ماست و حرکت کتابت که باختیار خود میکنیم و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد
یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال ما دویم
آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بران کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید
عقاب بران نموده است پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان
و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام را ببندد و بگوید برو و فلان
چیز را بیاور و او را بزند که چرا نیاوردی یا گوید که باسمان برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی که فعل قبیح
بر خدا روا نیست و کیست ظالم تر از کسیکه کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری
کند و او را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند و خود در بسیار جایی از قران مجید میفرماید که خدا ظلم
کننده نیست بر بندگان سیم آنکه حق تعالی در مواضع بیشمار از قران مدح مؤمنان و در گاه احدیت کرده
بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده بر کفر و معصیت اگر ایشان فاعل فعل خود نباشند مدح و ذم
ایشان سفاهت و بیهودگی خواهد بود و این بر خدا محال است و بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است
که جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشد و نه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشد بلکه امریست
میان این دو امر و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده را باراده خود گذاشته است اما

ابطال

بسوی خدا دعوت نماید بچندین وجه اول آنکه عامه و خاصه از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود که من پیغمبر بودم
در وقتی که آدم در میان آب و گل بود و احادیث بسیار وارد شده است که روح آنحضرت را در عالم
ارواح بر ارواح انبیا مبعوث گردانیدند و همه بآنحضرت ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را
از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند دویم آنکه حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه قاصعه فرمود که حق تعالی
مقرون کردانید به پیغمبر خود ص در هنگامی که او را از شیر باز گرفتند با نزدیک بان بزرگترین ملکی از ملکهای خود
که دلالت میکرد او را براه مکارم اخلاق و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز و همین است معنی پیغمبری
و معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرا میگرفت سیم آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی حضرت
ابراهیم را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر کند و پیغمبر گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند و در حدیث
صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم و مانند آنچه میدید رسول خدا ص
از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت
بوده است چهارم در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر
موید بودند بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه میدارد پنجم بنص قران و احادیث
متواتره معلوم شده است که حضرت رسول ص افضل انبیا است و هر فضیلت و کمالاتی که بهر پیغمبری داده اند بآنحضرت زیاده
از آن عطا کرده اند پس چون تواند بود که حضرت عیسی ع در گهواره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن صبا بشرف
نبوت فایز گردد و حضرت رسالت با آن جلالت تا چهل سالگی خلعت نبوت نپوشد و ایضا در احادیث بسیار
وارد شده است که از ائمه ما صلوات الله علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر
میشده و حضرت قایم ع در کودکی در دامان پدر از مسائل مشکله غامضه جواب میفرموده و حضرت جواد علیه السلام
در سن نه سالگی در یک روز سی هزار مسئله غریبه کلامیه را بیان شافی نمود و چون تواند بود که حضرت رسول ص
از ایشان کمتر باشد ششم خلاف نیست که حق تعالی آنحضرت را امی نامیده اکثر گفته اند برای آن بود که آنحضرت خط
خواندن و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که مکه مشرفه است داده شده و در بعضی
نیست که آنحضرت پیش از بعثت قلم خط و سواد ارتکاب ننموده بود چنانکه نص قران بران دلالت دارد و خلاف در آن

او را پیش از آنکه رسول کند رسول گردانید
او را پیش از آنکه خلیل گرداند
خلیل گردانید او را

که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را بعد از بعثت میدانست
و بقدرت الهی کارهائی که دیگران عاجز بودند میتوانست اما برای مصلحتی چند نمینوشت و وحی را دیگران مینوشتند
و غالب اوقات دیگران نامه را میخواندند تا مهابت بیشتر بود و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص نامه میخواند
و نمینوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی ع پرسید که چرا حضرت رسول ص را امی نامیدند حضرت
فرمود که سنیان چه میگویند گفت میگویند زیرا که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد
و آنکه آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و مکه ام القری
است هفتم آنکه آنحضرت را خصایص بسیار بود که دیگران با آنها با حضرت شریک نبودند اول آنکه نماز شب و نماز
وتر بر آنحضرت واجب بود ۱ قربانی بر آنحضرت واجب بود ۲ بعضی گفته اند که مسواک بر آنحضرت واجب بود ۳
هر بدی که میدید بمبالغه البته انکار کند ۴ مشوره کردن با صحابه بعضی گفته اند بر آنحضرت واجب بود ۵ مخیر کردن زنان
زنان که در کتاب طلاق مذکور است ۶ حرام بودن زکوة واجب بر او و بر اهل بیت او و در حرمت
زکوة سنت و صدقات سنت خلاف است ۷ واجب بودن ادای دین کسیکه بمیرد و فقیر باشد
۸ آنکه گفته اند که آنحضرت سیر و پیاز میل نمیفرمود و بعضی گفته اند که حرام بود بر او ۹ آنکه بر سفره تکیه کرده طعام میل
نمیفرمود و بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود ۱۰ بعضی گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و ثابت
نیست ۱۱ وصال در روزه برای آنحضرت جایز بود و بر دیگران حرام است و وصال آنست که دو روز یا زیاده روزه بدارد
و در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تأخیر نماید بقصد ۱۲ بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر دیگران
حرامست ۱۳ بر آنحضرت حلال میشد زنی که خود را بآنحضرت ببخشد بدون عقد ۱۴ آنکه نکاح زنان آنحضرت
خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیوة آنحضرت و بعد از وفات بر دیگران حرام بود ۱۵ حرام بود که آنحضرت
را بنام ندا کنند که یا محمد و یا احمد بگویند و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آنحضرت را بنام ندا نفرموده است بلکه یا ایها الرسول
و یا ایها النبی و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده ۱۶ حرام بود مردم را که صدا در سخن گفتن بلند تر از صدای
آنحضرت کنند ۱۷ حرام بود که از پشت حجره های آنحضرت ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر
ثابت نیست و ذکر آنها مناسب این رساله نبود لهذا احاله بکتاب حیات القلوب نمود باب پنجم در اثبات امامت

و مراد از امام کسیست که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع امور دین و دنیا بنحویکه پیغمبر میکرد بنیابت و جانشینی
پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است مقصد اول در وجوب نصب امامت بدانکه امت
اختلاف کرده اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن ضرور و واجبست یا نه و بر تقدیر وجوب
بر حق تعالی واجبست یا بر امت و بعضی خلاف است که عقل حکم میکند بوجوبش یا بالشرع معلوم شده است و ذکر خلافهای
ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجبست بر پروردگار عالم عقلا و سمعا
آنا عقلا
نصب کردن امام بچندین وجه اول آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران میکند دلالت
بر نصب امام میکند چه معلومست که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچارست از رئیسی که
که در امور مختلفه ایشان را براه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان که بالضروره در معاملات
و معاشرات ایشان رو میدهد و وجه حق و صواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مضطرند و چنین کسی یا نبی
یا امام که جانشین او است حصول ضرورت صابه از حضرت رسالت ص که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر
نیست دوم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا عقلا واجبست و ایضا اصلح بر حق تعالی واجب
است و شک نیست در آنکه اصلح بحال عباد در جمیع احوال و در زمان وجود رئیسی حاکمی است علی الاطلاق که
اختیار دین و دنیای ایشان بدست او باشد و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است در
امام سیم آنکه چون بعثت رسول ص مخصوص بآن آنحضرت نبود بلکه مبعوث بر کافه خلق تا روز قیامت و از
برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی برای چیزی جزئی
و آشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد و در فرایض و مواریث و قضایا و معاملات
احکام دقیقه حتم بوحی الهی مقرر نمود و مدت بعثت آنحضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی ظاهرا
اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل تجویز این میکند که خدا و رسول امر عظیم را
ناتمام بگذارند و حافظی برای ملت و شریعت و کتاب و سنت که معصوم و مأمون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل
باشد مقرر نکنند و کتاب مجمل غامض ذو وجوه و محامل که در میان ایشان بگذارند هنوز آن کتاب جمع و ترتیب
نیافته باشد در غایت اجمال باشد و هر کس بنحوی بفهمد و تفسیری کند که آن تعیین ننماید با آنکه هر از یکی احکام ضروریه
را بیان نمایند

در ظاهر آن باشد و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نو مسلمانی چند از اکابر
انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار امت کرده اند که هر باطلی را که خواهند برای خود تعیین
نمایند و آن باطل جاهل هر امری که رو دهد علما را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این و از آن بپرسد
تا بمقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد و هر که بهره قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را از خدا
و رسول روا نمیدارد و خدا و نبی با آن لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصا این امت و پیغمبری با آن مهربانی
و شفقت در حق امت چگونه راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان میشوند و پیغمبر بزرگواری که آن
آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امت قرار داد چون شد که یکباره دست از
ایشان برداشت رئیسی و دهقانی که در دهی بیمار میشود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یک
کسی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی برای متروکات خود تعیین مینماید و پیغمبر آخر الزمان
از دنیا میرود و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و امت خود کسی تعیین نمیکند اگر در این باب
عقل تمیز حکم کند در هیچ بدیهی حکم نتوان کرد چهارم آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مستمره در حق همه در جمیع انبیا
از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمی‌نمودند ایشان از دنیا رحلت نمیفرمودند و سنت حضرت
رسالت صلعم در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آنحضرت از مدینه مشرفه میفرمودند آن بود که تعیین رئیس
و خلیفه میفرمودند و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب مینمودند و امور ایشان را فرو نمیگذاشت پس چون از این
مفارقت کبری و سفر بی انتها احوال ایشان را اهمال و امور ایشان را معطل میگذاشت پنجم آنکه رتبه امامت
چنانکه دانستی نظیر منصب نبوت است اگر امام را مردم اختیار توانند کرد باید که نبی را نیز مردم اختیار توانند کرد
و این باطل است باتفاق و ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه ایشان حکم نمیتوانند کرد و عقلای صاحب تدبیر
بسیار است که کسی را از برای بستن قریه یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقتی ظاهر میشود که خطا کرده اند
و تغییر میدهند پس برعایت دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول مردم وفا کند و ایضا عصمت در امام
شرط است چنانکه معلوم خواهد شد و کسی بغیر از حق تعالی بر آن مطلع نمیتواند شد و ادله عقلیه در این باب بسیار است
و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اما آیاتی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است

بسیار

بسیارست و در این رساله بچند آیه اکتفا مینمائیم اول آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی
امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه
امام از معظم ارکان دینست و هیچ نعمتی بجای اصلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست پس باید که حق تعالی
نصب امام برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه
شریفه بعد از نصب امیرالمؤمنین عم در غدیر خم نازل شد دویم دو آیه کریمه و قالوا لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون
مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از
اهل مکه و طایف مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروه بن مسعود که در طایف بود که ایشان اموال و
بسیار بود در رد حق تعالی در رد قول باطل ایشان فرمود که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا یعنی
پیغمبری را و بهر کس که خواهند میدهند ما قسمت کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا و بعضی را بلندی
تر کردیم از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا آنکه بیکدیگر محتاج باشند و بعضی از ایشان بعضی را بکار
خود بدارند و باین سبب احوال عالم منتظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان
جمع میکنند از اموال فانیه دنیا یعنی هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد بایشان
نگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت نبوت را با این رفعت شان باختیار ایشان گذاریم و هرگاه
دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی بامامت نمیرسد پس باید
که آنرا نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی بنهایت وضوح از دلالت این آیات کریمه ظاهر
میگردد تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفان را نپوشاند چهارم آنکه حق تعالی میفرماید و ربک یخلق ما یشاء
و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون یعنی پروردگار تو می‌آفریند هرچه را میخواهد و برمی
گزیند هر که را میخواهد و نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریک او میگردانند
و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیننده برای امور دین و دنیا خداست نه خلق مفسران عامه روایت

روایت کرده‌اند که این آیه بر رد ایشان نازل شد که گفتند خدا چرا پیغمبر را به یکری نداد **پنجم** آیات بسیار است که دلالت
میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است مثل ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی تقصیر نکرده‌ایم در کتاب
از هیچ چیز و کل شیء فصلناه تفصیلا و همه چیز را تفصیل داده‌ایم تفصیل دادنی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده است پس هرگاه حق تعالی همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده
باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان ننموده باشد **ششم** حق تعالی فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنانکه صاحب امرند از شما و چنانچه
اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و معلوم است که حق تعالی امر نمیکند که مردم در همه امور
اطاعت هر امیر و صاحب حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه خطا و غلط و دروغ و گناه و سهو
از او صادر نشود و الا لازم آید که حق تعالی مردم را امر کند به چیزی چند که از آنها نهی کرده است چنین کسی امامست که حق تعالی
نصب کرده است معصوم است از خطا و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم صاحب این مرتبه کسی نباشد

مقصد دویم در بیان شرایط امامت است بر قول متکلمین و مشهور آنست که در این سه شرط معتبر است **اول**
آنکه باید افضل باشد از همه امت در جمیع جهات صفات کمال و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم می‌آید و این بحسب عقل قبیح است
و ایضا حق تعالی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
آیا کسی که هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است به آنکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم نمیتواند هدایت یافت
مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که نمی‌فهمید و چگونه حکم میکنید بتجویز عدم افضلیت امام
و باز فرموده است هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا مساوی
میباشند با هم آنانکه صاحب علم و دانایی‌اند با آنانکه صاحب علم نیستند متذکر نمیشوند این را مگر صاحبان علم
یا اهل قرآن اگر میدانید و چون حق تعالی بملائکه وحی کرد انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی من میگردانم در زمین خلیفه و
جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی چند را که فساد کنند در زمین و بریزند خونهای مردم را
و ما نسبح بحمدک و نقدس لک پس میکنیم ترا حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حق تعالی اسما را تعلیم آدم کرد
و تا حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است بخلافت سزاوارتر است پس معلوم شد که اعلم بودن

موجب

موجب استحقاق خلافت است و ایضا چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت نمیکردند حق تعالی فرمود
که او را تفضیل داده‌ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت
چه ظاهرش آنست که زیادتی جسم قوت و شجاعت باشد نه زیادتی بدن **دویم** از شرایط امامت عصمت است و
اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره
و احادیث متواتره برین مضمون وارد شده است و ایضا امام امین حق تعالی است بر دین و دنیای مردم هرگاه خود
در احکام الهی خیانت کند کی قابل امامت خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول حق تعالی اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای
خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمی‌فهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان
چرا میگویید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگویید چیزی را که نکنید و معلوم است که کسی مستحق این ملامت
باشد قابل پیغمبری و امامت نیست و ایضا چون حق تعالی خطاب کرد بحضرت ابراهیم ع که من گردانیده‌ام ترا
امام از برای مردم حضرت خلیل از این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت
از ذریت من نیز امامان قرار داده حق تعالی فرمود لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت من بظالمان و هر
صاحب معصیت ستمکار است بر نفس خود در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند پس او صادق خواهد بود
که عهد امامت باو نمیرسد و ایضا عمده فایده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت
باشد هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطایی که از او صادر گردد
او ظاهر سازد پس او امام کل خواهد بود نه اول و ایضا بر امت واجبست که اطاعت او بکنند در قول و فعل
چنانچه در آیه اولوا الامر معلوم شد پس اگر اطاعت بکنند یک چیز باید واجب باشد و هم حرام و ایضا نهی از منکر
بر ایشان واجبست اگر بکنند فی الجمله باعث با اطاعت و رعایت امام دارد و اگر نکنند ترک واجب کرده خواهند بود
و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج
بدو امام خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهد بود پس یا تسلسل لازم می‌آید یا منتهی شود بامام
معصوم و این دلیل بچند وجه بر یکدیگر ذ و بعد از تامل معلوم میشود **سیم** از شرایط امامت نزد امامیه منصوص بودن امامت ا

و آن مخصوص که از خصوص هر یک از ائمه وارد شده است معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و سنیان بهیچیک ازین سه شرط
قایل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته اند که باید صفاتیکه در هر پیغمبری مذکور شد در او باشد یا آنکه
شبهه در نسبش نباشد و پدران و مادران او غیر عفیفه نباشند و از عیوبی که موجب نفرت خلق است مبرا باشند
مانند جذام و پیسی و کوری و کنگی و درشتی خوی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند حجامی و جولاهی و جای
دافی و آنکه دلالت بر ضعف عقل کند و امثال آنها و سلطان المحققین نصیر الملة والدین ره در بعضی از رسایل گفته
که در امام هشت شرط معتبر است اول معصوم بودن او از گناهان کبیره و صغیره چنانکه مذکور شد دویم آنکه عالم باشد بهر چه
در امامت بآن محتاج است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیه و آداب حسنه و دفع
دشمنان دین و رفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون آن حاصل نمیشود سیم شجاعت برای
دفع شبهها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن دین حق زیرا که اگر او فرار کرده است بگریزد ضرر عظیم
بدین میرسد بخلاف گریختن بعضی از رعایا چهارم آنکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروت
و کرم و علم و هر چه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کامل تر باشد و الا تفضیل مفضول لازم آید و آن قبیح است
عقلا پنجم آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم میگردد خواه در خلقت مانند کوری و پیسی و خواه
در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در زنا
پدران او و خواه در فروع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکه زیرا که آنها منافات با لطف دارند ششم آنکه در رتبه
و منزلت و نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد و زهد و عبادت و طاعت او از همه بیشتر باشد هفتم آنکه معجزها از او ظاهر
شود که دیگران از آن عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حقیت او باشد هشتم آنکه امامت او عام باشد و ادا
منحصر در او باشد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات این مدعا باجماع و احادیث متواتره است مقصد سیم
در بیان صفات و خصایص امام است که از احادیث معتبره ظاهر میشود و آنها در احادیث بسیار است و در حیات القلوب
مذکور است و درین رساله بعضی را ایراد مینمایم کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که امام را ده علامت است
پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود و چون از شکم مادر بزیر آید دستها را بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین
بلند میکند و محتلم نمیشود و جنابت در او بهم نمیرسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و نمی آنکه دهن دره نمیزند
در الکی

در آسمانها میداند و جنازه و کفن کسی میکند و از پشت سر می بیند چنانکه از پیش رو می بیند و فضله که از او جدا
میشود بوی مشک از آن می آید و زمین را خدا موکل کرده است که آنرا بپوشاند و فرو برد و چون زره حضرت رسول ص را
بپوشد بر قامتش درست می آید و هر کس دیگر که بپوشد خواه بلند و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیادتی آید
و ملک با او سخن میگوید تا آخر ایام عمرش و ابن بابویه ره از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که امام داناترین
مردم است در حکمت و علم بدقایق امور از همه در پیش است و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاع تر از همه کس است
و عبادتش از همه بیشتر است و سایه ندارد و شاید مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول ص دعا میبود
و بول و غایط او را کسی نمیدید و زمین موکل است باینکه آنچه از او بیرون آید فرو برد و بر مردم ظاهر نشود و بویش از مشک
خوشتر است و اولی است بمردم از جان ایشان که باید او را مقدم دارند بر خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند
یا آنکه مردم بجهت اینجالت البته با هم برسانند و مشفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پدران و
مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس بیشتر است و آنچه مردم را بآن امر میکند خود زیاده از
دیگران بآن عمل مینماید و آنچه مردم را از آن نهی میکند بیش از دیگران اهتمام در ترک آن میفرماید و دعای او
مستجاب است حتی آنکه بر سنگی دعا کند هر آینه بدو نیم شود و حربه و اسلحه حضرت رسول ص نزد او است خصوصا
شمشیر ذوالفقار که از آسمان بزیر آمده و در نزد او است کتابی که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت
در آن نوشته است و نامه دیگر نزد او است که نامهای دشمنان ایشان تا روز قیامت در آن نوشته است و نزد او
میباشد جامعه و آن نامه ایست که طول آن هفتاد ذراع است در عرض پوست گوسفندی و چون پیچیده میشود بگندگی
ران شتر میشود و در آن نوشته هر حکمی که فرزندان آدم بآن محتاج میشوند و نزد او میباشد جفر بزرگ و جفر
کوچک که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در آنها احکام حدود و غیر آنها است حتی
ارش خراشی که در بدن کسی بکنند و گناهی که تعزیر آن یک تازیانه است یا نیم تازیانه است یا ثلث تازیانه است
و آنرا حضرت رسول ص املا فرموده و حضرت امیر المؤمنین ع بخط خود نوشته است و مصحف حضرت فاطمه ع
نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای آن آنرا باآنحضرت
نسبت میدهند که چون حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه ع را اندوه عظیمی از مفارقت

آنحضرت و جفرهای نا نفقان است عارض شد حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آنحضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای
آنحضرت ذکر میکرد و حضرت امیرالمؤمنین ع مینوشت و در آن کتاب اخبار آینده است تا روز قیامت و
در حدیث دیگر فرموده که میان امام و حق تعالی عمودی از نور است که در آن عمود اعمال بندگان خدا را می‌بیند
و آنچه بر او مشتبه شود در او نظر میکند و میداند و بسند معتبر از حضرت امام موسی ع منقول است که امام را بچند صفت
امامت میتوان شناخت اول آنکه امام پیش از او نص بر او میکند چنانچه حضرت رسول ص نص بر خلافت امیرالمؤمنین ع
کرد دویم آنکه هرچه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا مینماید سیم خبر میدهد مردم را به آینده
چهارم آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و همه کس را بلغت او جواب میفرماید پنجم آنکه کلام مرغان و حیوانات بر او مخفی نیست
و همه را میفهمد و از احادیث مستفیضه بل متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتیکه مصلحت بوده
است مرده زنده میکردند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع مکرر مرده را زنده کرد و حضرت باقر و صادق ع ابو بصیر را
بینا کردند و صاحب حمزه و عیسی استفاده نمودند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که حق تعالی به پیغمبری
داده بود همه را به رسول خدا و ائمه هدی عطا کرده است و قادر بوده اند بر طی الارض که مسافت بسیار بعید را
در زمان قلیل طی مینمایند بلکه در یکدم زیاده از چندین مرتبه بر دور دنیا میگردند و کتابهای جمیع پیغمبران ع مانند تورات
و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی همه نزد ایشان است و آثار
جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری میشد و
انگشتر سلیمان و طشت و سایر آثار انبیا علیهم السلام نزد ایشان بود و اکنون همه نزد حضرت صاحب الامر است ع و حق تعالی
ابر را مسخر ایشان کرده بود که بر آن سوار توانستند شد که ملکوت آسمان و زمین را سیر کردند و هفتاد و دو اسم اعظم
حق تعالی را میدانستند که برای هرچه بخوانند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسما را آصف میدانست که با آن
اسم تخت بلقیس را از دو ماه راه یک چشم بر هم زدن نزد حضرت سلیمان ع حاضر کرد و علوم ایشان چندین
نوع بود و گاهی صدای ملک را می‌شنیدند و گاهی روح القدس که خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل همراه
با ایشان القا میکرد و گاهی بالهام حق تعالی در دل ایشان نقش میشد و گاهی صدای ملک بگوش ایشان
میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ائمه علیهم السلام

در هر آن

در هر آن و در هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملکه و روح که اعظم از ملائکه است
در شب قدر بر امام زمان نازل میشوند و بر آنحضرت سلام میکنند و آنچه از امور آنسال در آن شب مقدر شده است
بر او عرض میکنند و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است و هر علمی که از آسمان بزمین آمده نزد ایشان
است و وارث علم جمیع پیغمبران ایشانند و متوسمون اند که هر کس که نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر
و نفاق او را میدانند و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر میکند از آن علمی بر او ظاهر میشود
و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص امام است و جامعه و جفرها و زبرها و کتابها و آثار
و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول ص بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید و نزد سایر ائمه علیهم السلام مضبوط
است و صندوقی از پوست نزد ایشان است که علم پیغمبران و اوصیا و علمای گذشته همه در آن مضبوط
است و آنرا جفر ابیض میگویند و صندوقی دیگر است نزد ایشان که جمیع اسلحه حضرت رسول ص در آن مضبوط
است و آنرا جفر احمر میگویند و حضرت صاحب الامر ع آنرا خواهد گشود و در احادیث معتبره بسیار منقول است
که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول ص و ارواح مطهره امامان گذشته و روح پر فتوح امام زمان ع را رخصت
میدهند که با آسمانها عروج مینمایند تا بعرش اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف میکنند
و نزد هر قایمه از قوایم عرش دو رکعت نماز میکنند پس بسوی بدنهای شریف خود برمیگردند با سرور فراوان
و علوم بی پایان و اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و هر ماه
عرض میکنند بر روح حضرت رسول ص و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان ع و پردها و دیوارها و کوهها و دریاها
مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در شرق و غرب عالم واقع میشود بآن مطلع میگردند از جانب حق تعالی و حضرت
رسالت ص در هنگام وفات جمیع علوم خود را بامیرالمؤمنین ع تسلیم کرد و حضرت امیر فرمود که در آنوقت هزار باب
از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا
بنشان و از هر چه خواهی از من سؤال کن من چنان کردم و در آنوقت نیز هزار باب از علم تعلیم کرد
که از هر بابی هزار باب گشوده میشود و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را بامام بعد از خود تسلیم مینماید با امام
و امام را بغیر امام غسل و کفن و دفن و نماز نمیکند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد

البته در آن وقت باعجاز امامت و طی الارض نزد او حاضر میشود و علوم او کسب میکند و تکفین او مینماید بلکه اگر مطلع
نمیشود چنانکه حضرت امام رضا ع در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی ع در خراسان حاضر شد و تفصیل در
جلاء العیون ایراد نموده ام و در ان احادیث متکاثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه حق تع
خلق شده و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است و چون حق تع میخواهد که امامی خلق کند
ملکی را امر میکند که شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و نزد پدر امام می آورد که او می آشامد و آن از آب
رقیق تر است و از مسکه نرم تر است و از عسل شیرین تر است و از شیر سفید تر است و از برف
سرد تر است پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام از ان آب منعقد میشود و چون چهل روز بر او میگذرد
و در رحم روح او دمیده میشود و بروایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و میفهمد پس ملکی
بر بازوی او مینویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و در شکم مادر ذکر خدا میکند و تلاوت سوره انا انزلنا و سایر آیات مینماید و چون متولد میشود دو دست از جانب
پا زیر می آید و چون بزمین می آید رو بقبله میکند و دستها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند
و صدا بکلمه شهادت بلند میکند پس ملک در میان دو دیده اش و در کتفش همان آیه را نقش
میکند پس ندایی از جانب عرش باو میرسد که ثابت باش بر حق که برای امر عظیمی ترا خلق کرده ام
تو برگزیده منی از خلق من و محل راز منی و صندوق علم منی و امین منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من از برای
تو و هر که ترا دوست دارد واجب کرده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را و بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که هر که با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود معذب سازم هر چند در دنیا روزی
او را فراخ کرده ام چون ندای منادی تمام شود و آیه شهد الله را تا آخر در جواب منادی بخواند پس در الوقت
حق تع علوم اولین و آخرین را باو عطا کند و مستحق آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت کند
پس چون برتبه جلیل امامت فایز گردد حق تع در هر شهری منادی از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان
خدا را در آن ببیند و بروایت دیگر در ان شبی که متولد شود نوری در ان خانه ساطع گردد که پدر و مادرش
او را مشاهده نمایند و چون بزمین آید رو بقبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت بتحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده

بیاید

بیاید و دندانهایش همه روییده باشد و در یکشبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد و در احادیث بسیار
وارد شده است که خانهای ایشان محل نزول ملائکه است و در خانهای ایشان بکرر نازل میشوند و حضرت صادق ع
فرمود که ملائکه با اطفال ما مهربانتر اند از ما و دست بر زد حضرت بالشی از بالشهای خانه خود و فرمود که بسیار تکیه کرده اند
بر اینها ملائکه و بسیار میباشد که ما پرهای ایشانرا برمیچینیم و جمع میکنیم و تعویذ اطفال خود مینماییم و ایشان حجت خدا اند
بر جمیع جن و افواج جنیان بخدمت ایشان می آیند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان میپرسند و آنچه را
خدمات میفرمودند در رسالتها میفرستادند و یکی از جن بصورت اژدهای عظیمی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد در وقتیکه آنحضرت بر منبر بود و بلند شد حضرت اشاره فرمود که صبر کن چون از خطبه فارغ شد پرسید که کیستی گفت منم
عمرو پسر عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودید و او درین وقت فوت شده چه میفرمایید حضرت او را
بجای پدر خود خلیفه خود گردانید اینها مجملی است از ظاهر احوال ایشان که اگر خلق باین میتوانند رسید و عجایب
احوال و خفایای اسرار ایشانرا بیان کنند و تاب شنیدن آنها ندارد مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمن
کاملی که حق تع دل او را امتحان کرده باشد و بنور ایمان منور کرده باشد و در اخبار وارد شده است که ما را از ربیت
خدا اگر دانید و به پروردگاری از برای ما قایل شوید و غیر اینها آنچه از فضایل و کمالات برای ما اثبات کنید کم
گفته خواهید بود و حق تع فرموده است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا یعنی بگو یا محمد اگر بوده باشد دریا مداد از برای نوشتن
کلمات پروردگار من هر آینه آخر شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هر چند بیاوریم مثل آن
دریا مدد آن و در احادیث وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمیتوان
کرد چنانکه گفته اند بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
مقصد چهارم در طریق شناختن امامت و آن بچند وجه میتواند شد اول آنکه از همه ظاهر تر و آسانتر آن است
و مناسب لطف و حکمت الهی است چنانچه دانستی نص حضرت رسول است صلعم بر امامت احدی از امت
و نص امام سابق بر امام لاحق چنانچه معلوم خواهد شد که ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم همه منصوص بامامت از جانب
خدا و رسول و امام سابق اند دویم افضل بودن امام است از جمیع امت یا از جمیعی که دعوی امامت نموده اند و باجماع امت

امامت از ایشان بیرون رفت ششم معجزه که مقارن دعوای امامت باشد و آنچه سنیان دعوی میکنند که امامت به
بیعت موروثی تعیین حاصل میشود اگرچه یک کس باشد چنانکه ابوبکر به بیعت عمر خلیفه شد و بعضی گفته‌اند میباید پنج کس
بیعت کنند چنانکه عمر در شوری باجتماع پنج نفر اکتفا کرد و زیاده از پنج نفر گفته‌اند و لیکن هیچ عاقل منصف تجویز
این نمیکند که با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق همین که پنج نفر یا کمتر یا زیاده بیعت کنند باید که جمیع
خلق در امور دین و دنیا اطاعت او بکنند و اگر نکنند قتل ایشان حلال بلکه واجب باشد اگرچه آن نقض
کننده علی بن ابیطالب بعد رسول خدا باشد یا امام حسن یا امام حسین ع باشند و بر مردم اطاعت یزید
پلید واجب باشد و قتل حسین بن علی ع جگر گوشه رسول خدا و سید جوانان بهشت برای مخالفت آن
ظالم جابر ولد الزنای شارب الخمر بانواع عیوب آراسته جایز بلکه واجب باشد و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه
بنی ساعده باتفاق چند منافق دشمن امیرالمؤمنین ع واقع شود بدون حضور حضرت امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله
علیهم و احدی از بنی هاشم و بدون حضور سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر اکابر صحابه واقع
میشود آنرا اجماع نام کنند و جبرا امیرالمؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند آنرا اتفاق اهل
حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل عاقلی تجویز میکند که حق تعالی ریاست عامه دین و دنیا
و تمام رتبه نبوت بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر کسی در دهی خواهند تعیین نمایند تا اگر اهل آن قریه
بر کسی اتفاق بکنند تعیین آن را عقلا نمی‌پسندند و تفصیل این امور انشاء الله بعد ازین مذکور میشود پس
معلوم شد که تعیین امام منحصر است در یکی ازین سه امر است که مذکور شد و هر یک ازین سه امر در باب هر یک از ائمه
ما باجماع متواتره از ثقات و معتمدین روایت شیعه امامیه که علم الصدق و صلاح و فضل و زهد و دیانت ایشان
داریم بر ما ثابت شده است و بعین الیقین حقیت آنها را میدانیم و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم
باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت گردانیم لهذا علمای ما رحمهم الله پیوسته از احادیث کتب
معتبره ایشان حجت آورده‌اند بر ایشان پس ما از اخبار کتب خود بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند
کرد و اگر ایشان احادیث موضوعه کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب
و مال از برای ایشان وضع کرده‌اند بر ما حجت گردانند بر ما قبول آنها لازم نخواهد بود پس باید که ما احادیثی که متواتره

ومقبول

و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیت مذهب حق خود استدلال کنیم و ایشان
نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است استدلال کنند نه از احادیث موضوعه که مخصوص
کتب ایشان است و بلکه جمعی از علمای ایشان نیز حکم کرده‌اند که موضوعیت از آن استدلال کنند چون از شدت
تعصب ایشان درین زمانها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میان ایشان متداول بوده و در فضایل اهل بیت
و مثالب خلفای ایشان مشتمل بوده است در میان ایشان متروک است فقیر درین رساله از کتب معتبره متداوله در میان
ایشان ایراد مینمایم که انکار نتوانند نمود مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم که تالی قرآن مجید میدانند و جامع الاصول ابن اثیر
که از اعاظم علمای ایشان است و جمیع احادیث سته صحاح ایشان را که عبارت از صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطای مالک
و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی است در آن کتاب جمع کرده است مثل مشکوة که مؤلفش از
مشاهیر علمای ایشان است و طیبی و دیگران بران شرحها نوشته‌اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداول است
و بغوی انده و در اول کتابش میگوید که من این احادیث از کتابی چند نقل کردم که هرگاه حدیثی را بایشان نسبت دهم
چنانست که بحضرت رسول صلعم نسبت داده‌ام و کتاب استیعاب ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای ایشان است که کتابش در
میان ایشان متداول است و کتاب شرح ابن ابی الحدید که بر نهج البلاغه که از اعاظم علمای ایشان است و کتاب در منثور
سیوطی که از مشاهیر فضلای ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار ایشان بر نقل از آن است و تفسیر کشاف نیشاپوری
و بیضاوی و تفسیر واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود و نزد ایشان متداول و معتمد است و احادیث اهل بیت
علیهم السلام را در کتاب حیوة القلوب ایراد کرده‌ام و بدانکه مذهب فرقه ناجیه امامیه آنست که خلیفه بلا فاصل بودن
حضرت رسالت صلعم بنص خدا و رسول صلعم علی بن ابیطالب است ع و سنیان میگویند که مردم ابوبکر را بعد از حضرت رسول
نصب کردند و خلیفه اول او است و ابوبکر عمر را بعد از خود خلیفه کرد و خلیفه دوم او است و عمر در وقت مردن شوری
میان شش کس قرار داد و امیرالمؤمنین ع را داخل آن شش نفر کرد و تدبیری کرد که یا امیرالمؤمنین کشته شود یا بناچار
با عثمان بیعت کند زیرا که حضرت امیرالمؤمنین ع را با عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
ضم کرد و گفت اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشند
متابعت کنند و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگری را آن سه نفری که عبدالرحمن در میان

آنهاست اختیار کنند و سه نفر دیگر اگر اتفاق نکنند آنها را بکشند چون بیرون آمدند حضرت امیر فرمود که عمر
خود را برای محروم کردن من تمام کرد زیرا که عبدالرحمن پسر عم سعد است و عثمان داماد عبدالرحمن است و دانست که
این سه نفر از هم جدا نمیشوند نهایتش این است که طلحه و زبیر با من باشند چون عبدالرحمن در آن طرف است
باید یا من کشته شوم یا یاری از آنها بیعت کنم و آخر چنان شد در روز شوری بعد از آنکه حضرت امیر ع جمیع مناقب
خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با وجود این عبدالرحمن بحضرت امیر ع گفت با تو بیعت میکنم بر طریقی
که عمل کنی بکتاب و سنت و سیرت ابوبکر و عمر حضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنم و بسیرت
شیخین عمل نمیکنم و برای این آن سخن را گفت که میدانست که حضرت سیرت آن دو متبوع فاسق را قبول نخواهد کرد
پس همان سخن را با عثمان گفت او قبول کرد پس عبدالرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز
بجبر بیعت کردند پس خلیفه سیوم او را میدانند بعضی بر عمر بودن و چون فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه
اتفاق کردند و او را کشتند و با خلیفه برحق امیرالمؤمنین ع بیعت کردند لهذا آنحضرت را خلیفه چهارم میدانند و قول دیگر
بعضی از منافقان بگوش آمد خلفای عباسی اختراع کرده اند که بعد از حضرت رسول ص عباس عم حضرت دعوای خلافت
کرد و او خلیفه است و بطلان آن قول بس ظاهر است و اصحاب آن بحمدالله منقرض شده اند و کسی نمانده و باثبات
حضرت امیرالمؤمنین ع بطلان آن قول نیز ظاهر میشود **مقصد پنجم** در بیان بعضی آیات است که دلالت بر امامت
و فضیلت حضرت امیرالمؤمنین ع میکند **اول** آیه وافی هدایه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست صاحب اختیار و اولی بامور شما مگر خدا
و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها بند که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوع اند
و عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آنحضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی
روایت کرده است از عبدالله بن سلام که آمدم بخدمت حضرت رسول ص و گفتم چون ما تصدیق خدا و رسول کردیم
قوم ما از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند که با ما سخن نگویند پس حق تعالی این آیه را فرستاد پس
بلال برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند پس بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی بحال
میکردند ناگاه سائلی سوال کرد پس علی ع در رکوع انگشتر خود را باو داد سائل برسول خدا خبر داد که علی ع در رکوع

این

این انگشتر را بمن داد پس حضرت رسول ص این آیه را با آیه بعد بر ما خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است
که روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ابوذر رض حاضر شد و گفت ایها الناس ناگاه
منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا ص باین دو گوش و الا کر شود هر دو و دیدم باین دو چشم و الا کور
شود هر دو که میگفت علی قاید نیکوکاران است و کشنده کافران است یاری کرده شده است هر که
او را یاری کند و مخذول است هر که او را یاری نکند بدرستیکه من نماز کردم روزی از روزها با رسول خدا ص
نماز ظهر را پس سائلی در مسجد سوال کرد کسی باو چیزی نداد سائل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
گواه باش که من سوال کردم در مسجد رسول خدا و کسی بمن چیزی نداد و در آنحال علی ع در رکوع بود اشارت
کرد بسوی سائل بانگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشتر را در آن انگشت میکرد سائل آمد و انگشتر را
سر بسوی ع از انگشت آنحضرت گرفت و حضرت رسول ص نیز در نماز بود و این را مشاهده کرد چون از نماز فارغ شد
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سوال کرد و گفت پروردگارا سینه مرا گشاده کن و آسان
کن برای من کار مرا و بگشا گرهی را که در زبان من است که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از
اهل من که آن هرون است و محکم گردان باو بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس تو دعای
او را مستجاب کردانیدی و باو خطاب کردی که بزودی محکم کردانم بازوی ترا به برادر تو و برای شما
منم هر دو سلطنتی و استیلائی بدهم خداوندا من محمد پیغمبر تو و برگزیده توام خداوندا پس بگشا برای من سینه مرا و
آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی است محکم گردان باو
پشت مرا ابوذر گفت هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد از جانب خداوند جلیل و
گفت یا محمد بخوان پس این آیه را بر آنحضرت خواند و سیوطی بسندهای بسیار و فخر رازی بدو سند
و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن البیع و واحدی و سمعانی و بیهقی و نطنزی و صاحب مشکوة
مؤلف مصابیح و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه و سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبة بن ابی حکیم
و غالب بن عبدالله و قیس بن ربیع و عبایة بن ربعی و ابن عباس و ابوذر و جابر و غیر ایشان روایت
کرده اند و حسان شاعر و غیر او بنظم آورده اند و وجه دلالتش بر امامت آنحضرت آنست که انما کلمه حصر است

و ولی در لغت بچند معنی آمده است یار و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیک بیکدیگر
و دو معنی اول معلوم است که درین آیه مراد نیست زیرا که یار و دوست مومنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از
مومنان که موصوف باین صفات شده‌اند نیست بلکه همه مومنان یار و دوست یکدیگر اند چنانکه حق تعالی فرموده است
والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و ملائکه نیز محب و یاور مومنان اند چنانکه فرموده است
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مومنان میباشند
و اگر گویند که این آیه بلفظ جمع وارد شده است چگونه مخصوص آنحضرت باشد جواب گوییم در عرف عرب و عجم
اطلاق جمع بر واحد شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر و در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما
دعوی اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که باقی ائمه در اینجا داخلند و هر امامی که در وقت
امامت او باین فضیلت فایز میگردد و صاحب کشاف گفته است که مراد ازین آیه هر چند آنحضرت است لفظ
جمع آورده که دیگران نیز متابعت آنحضرت میکنند و مؤید آنکه در شأن آنحضرت است و مراد بولایت امامت
آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین ع
را امیر آن لشکر گردانید چون حضرت فتح کرد کنیزکی را از غنیمت برای خود برداشت لشکر را این معنی خوش
نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول صلعم برسند این را بآنحضرت عرض کنند و
قاعده چنان بود که چون مسلمانان از جنگ بر میگشتند اول بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند
بعد از آن بخانهای خود میرفتند چون بخدمت آنحضرت رسیدند و سلام کردند یکی از آن چهار نفر برخاست و
گفت که علی چنین کرد حضرت رسول صلعم رو از او گردانید پس دویم برخاست و همان سخن را گفت حضرت باز
رو از او گردانید سیم برخاست و همان سخن را گفت و حضرت رو از او گردانید چون چهارم نیز گفت حضرت
رو بایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود و سه مرتبه فرمود چه میخواهید از علی بدرستیکه علی از منست
و من از اویم و او ولی هر مومنست بعد از من و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که
حضرت رسول صلعم بعلی بن ابیطالب ع گفت تو ولی هر مومنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امریست که مخصوص
اوست و از فقره اولی در حدیث اول معلوم است که اختصاصی که حضرت را بآنجناب بود دیگران را نبود [illegible]

به بعد از خود

به بعد از خود و هر دو حدیث دلیل بر خلافت است زیرا که محبت آنحضرت در حال حیوة نیز بود هر عاقلی
میداند که چنین کسی رعیت ابوبکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمیتواند بود دوم آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
بترسید از خدا و باشید با صادقان و راست گویان در همه چیز خصوصاً در دعوای ایمان بگفتار
و کردار و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن
و جسد با ایشان باشند زیرا که این معنی محال است و بی فایده است و معنی امامت همین است و چون
خطابهای قرآن مجید عامست و شامل جمیع است و همه زمانها است باتفاق است پس باید که در
جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است که صادق مطلق مراد نیست والا لازم
آید که هر که یک سخن راست بگوید متابعت او واجب باشد و این باتفاق باطل است پس باید که صادق در
جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت
ایشان و باتفاق غیر حضرت رسول صلعم و انبیا و دوازده امام صلوات الله علیهم معصوم نبودند پس حقیت مذهب
ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد با آنکه سیوطی در تفسیر در منثور و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس
و حضرت باقر ع روایت کرده اند که مراد از صادقین علی بن ابیطالب است ع و از ابراهیم بن محمد الثقفی کوفی
در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر ع روایت کرده اند که مراد از صادق محمد و علیست
و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود صادقون مائیم که عترت آنحضرتیم و از حضرت صادق ع
منقول است که صادقون آل محمد ع اند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد بصادقین آنهایند
که خدا فرموده است در شأن ایشان من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از جمله مومنان مردانی چند
هستند که راست گفته اند آنچه را که با خدا عهد و پیمان بسته بودند که با رسول امین ثبات قدم ورزند
و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آنحضرت بدل و زبان بکنند پس بعضی
از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت میکشیدند و تبدیل نکردند عهد خود را

تصریح کرده که در هر زمان احتیاج بمعصوم است از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز نمیکند که درین اعصار که امت
حضرت رسالت مشرق و مغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع علمای امت
بهم رساند که هیچکس درین مسئله مخالفت نکرده است خصوصا با تشتت آرا و اهوا که در میان امت بهم — با این
رسیده است همین فاضل که دعوی میکند که تبحر او از همه علما بیشتر است معلوم نیست که در ده مسئله مذهب
امامیه را داند چه جای سایر فرق و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود از کجا معلوم میشود که اعتقاد
واقعی خود را باو گفته اند گاه باشد تقیه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و ایضا از کجا
معلوم میتواند شد که تا مردن برین مذهب باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع
دویم بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقیق آن میتواند بهم رسید در قلیلی از مسائل خواهد بود پس رفع
خطا بالکلیه نمیشود سیم آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مامورین بکون با صادقین غیر صادقین باشند و از این
ظاهر میشود که عین یکدیگر اند چهارم آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته است که اگر معصومی چنان است ما
بدانیم که کیست مثل آنست که اهل کتاب میگویند که نبوت حضرت رسول ص باطلست زیرا که اگر حق میبود
بایست که ما او را بشناسیم و حقیت او را بدانیم یا یهود گویند که اگر حضرت عیسی ع پیغمبر بود بایست که ما حقیت
او را بدانیم و حق آنست که این آیه را جمع بتقصیر ایشان است باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع بدلایل اخبار
و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق بر ایشان ظاهر
شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون بظن صادق آن است که حق بر ایشان ظاهر گردیده
و از برای حب دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمیکنند و اگر گویند وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای
شما نیز وارد می آید جواب میگوییم که ایشان اجماع را باعتبار دخول معصوم حجت میدانند و اگر ده نفر اتفاق کنند
و دانند که یکی از ایشان معصوم است حجت میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان ایشان داخل
نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم در
اقوال علمای شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قرب باین ممکنست از برای ایشان حاصل شده باشد و این رساله
محل تحقیق این سخن نیست پنجم آنکه از شیخ سدید معتمد سئوال کرده اند از تفسیر آیه کریمه که در شان که

و دین خود را هیچ بدل کردند و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان اهل بیت علیهم السلام
نازل شده است و مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین ع اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول
بر ندارند و وفا باین عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه انتظار شهادت میکشید حضرت امیر المؤمنین ع
بود و از جنگ نگریختند مانند ابوبکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل آنها و در
اسباب نزول از طرق عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که منم آنکه انتظار شهادت میکشم
و تبدیل نکردم تبدیل کردنی و استدلال درین آیه نقل میکنیم برای تشیید این مدعا یکی از مشاهیر علمای
عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه اول آنست که فخر رازی که امام سنیان است در تفسیرش گفته است که حق تعالی درین
آیه امر کرده است مومنان را که با صادقان باشند پس باید که صادقان موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروط است
بوجود آن چیز پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجماع بر باطل نکنند و این دلیلست
بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص بزمان حضرت رسول ص نیست زیرا که بتواتر ثابت شده است که خطابهای
قرآن متوجه بجمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات است و تخصیص ببعضی از ازمنه
که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حق تعالی اول امر کرده است ایشانرا بتقوی و این امر شامل
هر کسی است که تواند بود که متقی نباشد و خطا بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هر که جایز الخطاست
واجبست که پیروی کند کسی را که معصوم است از خطا و آنها اند که حکم کرده است خدا بآنکه صادق اند و در
حکم درین باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست بر جایز الخطا که اقتدا و پیروی کند صادقی را که مانع باشد
از خطای او و این معنی در همه زمانهاست پس باید که معصوم نیز در هر زمان بوده باشد و ما این را قبول داریم و اما ما
میگوییم که معصوم مجموع امت است و شیعه میگویند یک شخص از امت و ما میگوییم که آن قول باطلست زیرا که اگر چنین بود
بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در میان امت تا اتباع
ترجمه کلام آن پیشوای اهل ضلالت است و حق تعالی بر دست و زبان او جاری کرده بعد از اتمام دلیل با بنای — حق را
اتفاق چنین جواب سستی گفته که عصمت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هیچ عاقل
ضعف این جواب پوشیده نخواهد بود اما از برای توضیح بچند وجه جواب او را میگوییم اول آنکه هرگاه

بلقها

نازل شده است شیخ در جواب فرمود که این آیه جلیة الدلالة در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شده و حکمش در
اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شده و در این باب احادیث بسیار وارد شده است
و از سیاق آیه ظاهر میشود زیرا که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمایند صادقان
را و از ایشان جدا نشوند و باید که اینها را که مذکور کرده و امر فرموده غیر آنها باشند که ایشان را مامور ساخته که با آنها
باشند زیرا که محال است که کسی را امر کنند که با خود باشد و متابعت خود کند پس گوییم که مراد از صادقان
یا جمیع راست گویانند یا بعضی از ایشانند و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی باعتبار ایمان صادق است و در ان دعوی راست
گویست پس لازم آید که همه مؤمنان مامور باشند بمتابعت خود و این محال است و اگر بعض ایشان مراد است یا بعض
معهود معلومی مراد است که الف لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است بنا بر اول میباید که
آنجماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را اشناسند و روایات باسم و نسب ایشان وارد شده باشد
و ایشان شنیده باشند و هرکه دعوی کند اصدیرا بغیر آنجماعت که ما دعوی میکنیم باطل است زیرا که معلومست که در حق
دیگری این مراتب متحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترف اند که در زمان حضرت رسول صلعم تعیین ایشان نکرده
نشده بود و بنا بر دویم که بعضی غیر معهود مراد باشند پس باید که بعد از ان البته تعیین و تشخیص آن بعض بشود و الا تکلیف
بامر مجهول خواهد بود که ایشان بان مامور شده نبوده و آن محال است و معلوم است که در غیر ائمه ما علیهم السلام کسی ادعای تشخیص
و تعیین نکرده و نمیتوانند کرد پس ثابت شد که مراد ایشانند و ایضا دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند اما دلیل عقلی
زیرا که درین آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص بامری دون امری
نشده است پس باید که ایشان معصوم باشند و الا لازم آید که امت مامور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان
کنند و آن محال است و چون عصمت امری است باطنی که کسی غیر از خدا بران اطلاع ندارد پس باید که نص امامت
و عصمت ایشان شده باشد و باتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان مرادند و اما دلیل
نقلی آنست که حق تعالی در قرآن صادقان را باوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیرالمؤمنین ع این اوصاف
مجتمع نگردیده زیرا که فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب یعنی نیست
نیکی آنکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملئکة
والکتاب

والکتاب والنبیین ولیکن نیکوکار کسیست که ایمان بیاورد بخدا و روز قیامت و بملائکه و کتابهای خدا
و پیغمبران وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین
وفی الرقاب و عطا کند مال را با محبت مال یعنی احتیاج بآن یا محبت عطا یا محبت خدا بخویشان خود یا خویشان
حضرت رسول صلعم و یتیمان بی پدر و مسکینان محتاج و مسافران که از خود دور شده اند برگشته و بگدایان سوال کننده و
آزاد کردن بندگان واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون
و برپا دارد نماز را در اوقات فضیلت با آداب و شرایط و ادا کند زکوة را و آنها که وفا میکنند بعهد خود که با خدا
و با مردم کرده اند و آنها که صبر میکنند بر فقر و بدحالی و مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دین ایشانند آنها
که راست گفته اند و صادقند در دعوای ایمان و وفای بعهود و ایشانند پرهیزکاران پس شیخ مفید ره فرموده است که
حق تعالی درین آیه شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسیکه اینها در او کامل باشد بصدق
و تقوی علی الاطلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان بجهات شتی که در علم معانی و بیان مقرر است پس
آیه اولی را با این آیه که ضم میکنند مفادشان این میشود که متابعت کنند صادقان را که این خصلتها در او مجتمع شده باشد و کامل
گردیده است و ما در میان صحابه حضرت رسول صلعم بغیر حضرت امیرالمؤمنین ع کسی را نمی بینیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد پس باید
که مراد از صادقین در آیه اولی او باشد و جمیع امت مامور باشند بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص بامری
دون امری نشده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آنحضرت آنستکه در اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت
و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست در آنکه آنحضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورده و باجماع مورخان
میان خاصه و عامه او اول کسی بود از مردان که اجابت دعوت آنحضرت کرد چنانکه حضرت رسول صلعم بفاطمه ع
گفت که ترا تزویج کردم بکسیکه از همه صحابه قدیم تر است در اسلام و حلم او از همه بیشتر است علم او و متواتر است که
حضرت امیر ع فرمود که منم بنده خالص خدا و برادر پیغمبر او و منم صدیق اکبر این سخن را احدی پیش از من نگفته و نخواهد گفت کسی
بعد از من مگر کسیکه بسیار دروغگوی و افترا کننده باشد نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و میفرمود که خداوندا من اقرار نمیکنم
برای امتی از این امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من و گفت در وقتیکه سخنی از خوارج بآنحضرت رسید

آیا میگویند که علی دروغ میگوید من بر که دروغ می بندم بر خدا دروغ میگویم و حال آنکه من اول کسی ام که او را عبادت
کرده ام یا بر رسول او افترا میکنم و حال آنکه من پیش از همه کس با او ایمان آوردم و تصدیق او کردم و یاری او نمودم
و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت درین شب کسی از دنیا رفته است
که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات با او نرسند و دلایل برین بسیار است که ذکر آنها موجب
تطویل میگردد و پس حق تعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرمود و بر خصوص قرآنی و احادیث متواتره
آنحضرت درین صفت از همه در پیش است حق تعالی در سوره هل اتی میفرماید وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ
مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا یعنی میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای خدا بمسکین و یتیم و اسیر
اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنند که این آیه بلکه مجموع این سوره در شان علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شده است و باز فرموده است الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنانکه انفاق
میکنند مالهای خود را در شب و روز و پنهان و آشکار پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان
و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت شیخ مفید ره گفته است روایات مستفیضه
وارد شده است که این آیه در شان حضرت امیرالمومنین ع نازل شده و خلاف نیست در آنکه آنحضرت بکد
ید خود جمع کثیر از غلامان را آزاد کرد که هزار شمار کرد و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که بدست
حق پرست خود احیا کرده بود و پس حق تعالی بعد از آن که بر پا داشتن نماز و دادن زکوة را فرمود این نیز در شان آن
حضرت است بدلالت آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ که اتفاق کرده اند اهل نقل بر آنکه چون آنحضرت در حال رکوع زکوة
داد این آیه نازل شد مولف گوید که ترا اندیبرد که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشد بلکه واو و اتی الزکوة
واو حالیه کرده باشد بقرینه این آیه و قرینه آنکه ایتای مال سابقا در این آیه مذکور شد و تاسیس اولی است از تاکید
پس شیخ گفته است که بعد از این حق تعالی فرموده وفای بعهد را و هیچیک از صحابه نیست که نقض عهد ظاهرا نکرده
باشد یا نسبت این با و نداده باشند بغیر آنحضرت که کسی احتمال این نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با رسول ص
کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آنحضرت پس این صفت نیز مخصوص اوست پس حق تعالی صبر بر بلا و شداید و جنگها را

فرموده

فرموده و معلوم است که کسی غیر آنحضرت در جنگها و شداید تا صبر نکرده است که باتفاق دوست و دشمن در وارست
هیچ جنگی پشت نگردانید و از هیچ خصمی نترسید پس بعد از آنکه حق تعالی جمیع این خصلتها را ذکر فرموده کرده
که ایشانند که صادق و راست گویند و ایشانند که پرهیزکارانند یعنی آن صادقی که ما امر بمتابعت او کرده
ایم اینست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیرالمومنین است ع و تعبیر از آنحضرت بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف وتعبیر
اوست زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق میکنند در وقتی که خواهند اشاره برفعت و علو مرتبت
او کنند و گاه هست که بلفظ جمع می آورند از برای اشاره بآنکه جمع دیگر نیز در این امر با او شریک اند و در اینجا این
نیز مراد میتواند بود زیرا که سایر ائمه علیهم السلام در این مرتبه و در این صفات جلیله با آنحضرت شریکند مولف گوید
که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع چهار درهم داشت
و مالک چیزی غیر آن در آن روز نبود پس یک درهم را پنهان و یک درهم را علانیه و یک درهم را در روز و یک درهم را
در شب تصدق کرد پس آیه در شان او نازل شد الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ تا آخر آیه تصدق کرد
که در کلام شیخ ره گذشت و از زید بن رومان روایت کرده است که در شان هیچکس آیات قرآن آنقدر
نازل نشده که در شان حضرت علی ع نازل شده سیوم در احادیث بسیار از طریق موافق و مخالف
تفسیر آیات صدق و تصدیق بآنحضرت شده است چنانچه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در حلیه و سیوطی در
در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ
وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی آنکس که راستی آورد و تصدیق بآن کرد ایشانند پرهیزکاران آنکه آورد
آنکسی که صدق را آورد حضرت رسول است ص و آنکه تصدیق بآن کرد علی بن ابیطالب است ع و بنابراین موصول
در و صدق مقدر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حق تعالی فرموده است
وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ
وَنُورُهُمْ احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که این آیه در شان حضرت
امیرالمومنین ع نازل شده است و بروایت دیگر ابن عباس گفت که در شان علی و حمزه و جعفر علیهم السلام
نازل شد و ابن عباس گفت یعنی آنانکه ایمان آوردند بخدا و رسولان او ایشانند بسیار راستگویان

والتصدیق کنندگان وگواهان پیغمبران برانکه ایشان تبلیغ رسالت کرده‌اند از برای ایشان است و فرزندان ایشان
بر التصدیق رسالت حضرت رسول صلعم و نور ایشان بر صراط و بار حق تعالی فرموده است ومن یطع الله والرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء وحسن اولئک رفیقا یعنی آنانکه اطاعت کنند خدا
ورسول را پس ایشان در قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و
صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان از شهیدان و صالحان
بلندتر است و این مصداق امامت و وصایت است و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که علی بن ابیطالب
صدیق این امت و فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند و ابن شیرویه در فردوس و ابن مغازلی
و دیگران از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند صدیقون سه نفر اند حبیب نجار که مومن آل یس است و حزبیل که مومن
آل فرعون است و علی بن ابیطالب ع که او افضل ایشان است و ثعلبی بسند دیگر روایت کرده است که السبق پیشی گیرندگان
امتها سه نفرند که کافر نشدند بخدا یک چشم زدن علی بن ابیطالب ع و صاحب آل یس و مومن آل فرعون پس ایشانند
صدیقان و علی بن ابیطالب ع افضل است از ایشان و ایضا حافظ ابونعیم روایت کرده از عباد بن عبدالله که
شنیدم که حضرت امیرالمومنین ع میگفت منم صدیق اکبر نمیگوید این سخن را بعد از من مگر دروغگویی و بعث ... پیش از
دیگران نماز کردم و صدیق در لغه و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک بآن و صاحب صحاح گفته که صدیق
دایم التصدیق است که تصدیق کند گفتار خود را بکردار خود و حق تعالی پیغمبران را باین وصف کرده است در شان حضرت دیگر
ادریس ع گفته است انه کان صدیقا نبیا و در حق یوسف ع گفته است یوسف ایها الصدیق و دیگر مواضع صدق
این آیات و صاحب این صفات سزاوارتر بامامت و خلافت احق است از کسیکه بهره از ایمان نداشته و او را بافترا
صدیق گویند چنانکه برعکس نهند نام زنگی کافور ششم حق تعالی میفرماید افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه یعنی آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد
اکثر بر آنند که مراد از بینه حضرت رسول صلعم است و در شاهد خلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیرالمومنین ع
است که گواه بر حقیت آنحضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در در منثور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده روایت
عبدالله حارث کرده اند از عباد بن عبدالله که روزی حضرت امیرالمومنین ع بر منبر بود گفت کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح

او نازل شده باشد پس مردی پرسید که در شان تو کدام آیه نازل شده است حضرت در غضب شد
و فرمود در سوره هود نخوانده این آیه را رسول خدا بر بینه است از جانب پروردگار خود و من گواه اویم فخر
رازی چون روایت را ذکر کرده است گفته است که حق تعالی از برای تشریف این گواه فرموده است که از
اوست یعنی مخصوص اوست و بمنزله پاره تن اوست و بنابرین تفسیر باید که حضرت امیر تالی حضرت رسول ص
باشد و بعد از او بلافاصله باشد و اگر تالی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل
مفضول قبیح است و ایضا دلالت بر عصمت آنحضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس که هرگاه معصوم نباشد
مدعا ثابت نمیشود هفتم آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترساننده این گروه
از عذاب الهی و از برای هر قومی هدایت کننده هست و بعضی گفته اند یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی و
کسیکه در سیاق آیه تفکر کند میداند که معنی اول ظاهر تر است و بر آن احادیث مستفیضه از طریق شیعه وارد شده
است و عامه نیز بطرق متعدده روایت کرده اند چنانکه در شواهد التنزیل از ابی برزه اسلمی روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم آب وضو طلبید و چون از وضو فارغ شد دست علی ع را گرفت و بسینه حقایق گنجینه
خود گذاشت و گفت انما انت منذر پس دست بر سینه با سکینه علی گذاشت و گفت و لکل قوم هاد
پس گفت توئی نوربخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قران و گواهی میدهم که تو چنینی
و حافظ ابونعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القران فی علی ع بچندین سند
از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر ع
گذاشت و گفت توئی یا علی هادی و بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من و ثعلبی نیز در تفسیر از
ابن عباس روایت کرده است و ابونعیم بسند دیگر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که منم منذر و هادی
علی است یا علی بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان و بروایت دیگر از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده
است که منذر حضرت رسول است و هادی مردی است از بنی هاشم و معلوم است که حضرت او اراده فرموده چنانکه
نفی بعد از اکتفا این روایت ابو ... و بسند از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده است که گفت نفی نفس نیز حضرت
مردی از بنی هاشم خود را اراده کرده است و عبدالله بن احمد حنبل نیز در مسند خود روایت کرده است ابن

حدیث را و این آیه کریمه بنابر تفسیری که در روایات مستفیضه خاصه و عامه وارد شده دلالت میکند بر آنکه
فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمی‌باشد از حجتی از جانب حق تعالی بر بندگان یا
پیغمبر یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را بدین خدا و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و
گمراهی چنانکه عقل نیز بر این شاهد است آیه ششم آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد یعنی و از جمله مردم کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا
مهربان است به بندگان خود و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه
در شان مولای مؤمنان نازل شده در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسالت صلعم و آنحضرت از جانب
خدا مامور شد که از ایشان پنهان شود و بغار برود و کفار قریش در آن شب بر گرد خانه آنحضرت بر آمدند و انتظار
صبح میکشیدند و امر حق تعالی شد که حضرت امیرالمؤمنین ع را در جای خواب خود گرداند که کفار گمان کنند که حضرت رسالت
و حضرت بیرون نرود و چون حضرت صلعم این بشارت را بآنحضرت امیر داد شاد شد و شکر این نعمت که جان شریف
خود را فدای جان عالمیان میکند سجده شکر بجای آورد و بر فراش آنحضرت خوابید و صد شمشیر برهنه مشرکان بر جان برگزیدگان
مکرم خود خرید و در آن وقت این آیه کریمه نازل شد و نزول آیه را در شان آنحضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر و حدیث
بطرق متعدده روایت کرده‌اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری در تفسیر خود و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابونعیم در نزول آیات
و احمد در مسند و سمعانی در فضایل و غزالی در احیاء و سایر مورخین و محدثین و مشهورا و ما در این رساله بر چند حدیث
از ثعلبی و ابونعیم اکتفا مینمائیم ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان
حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شد در شبی که حضرت رسول صلعم بغار رفت و علی بن ابیطالب ع بر فراش آنحضرت
خوابید و ایضا روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم اراده هجرت بسوی مدینه نمود حضرت امیرالمؤمنین ع را
در مکه گذاشت که قرضهای آنحضرت را ادا کند و امانتهای مردم را که نزد آنحضرت بود بایشان رد کند و در شبی که
خواست بغار رود و مشرکان خانه آنحضرت را احاطه کرده بودند امر کرد علی بن ابیطالب را که بر فراش آنحضرت بخوابد
و فرمود که برد حضرمی سبزی که من بر خود میپوشم بر خود بپوش و در میان رختخواب من بخواب اگر خدا
خواهد مکروهی بتو نخواهد رسید پس حضرت امیر ع چنین کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل ع که

بیان

بیان شما برادری قرار دادم و عمر یکی از شما را دراز تر از دیگری گردانیده‌ام کدام یک از شما دیگری را بر خود
اختیار میکنید بطول زندگانی پس هیچ یک دست از طول زندگانی خود بر نداشتند و اختیار طول حیات
دیگری را بر خود نکردند حق تعالی وحی کرد بایشان که چرا شما مثل علی بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد
برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او کرد و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد
اکنون بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمایید پس هر دو بزمین آمدند و جبرئیل نزدیک سر
حضرت امیر نشست و میکائیل ع نزدیک پاهای او و جبرئیل ندا میکرد که به به مثل تو کیست
ای پسر ابوطالب خدا بتو مباهات میکند با ملائکه پس حق تعالی این آیه را بر حضرت رسول صلعم فرستاد
در وقتیکه متوجه مدینه طیبه بودند در شان علی ع و حافظ ابونعیم نیز نزول این آیه را در شان آنحضرت از ابن
عباس روایت کرده است هفتم آیه کریمه تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اراده نکرده است حق تعالی مگر آنکه برطرف کند از شما شک و گناه
و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی بدانکه احادیث معتبره متواتره از طرق
عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل
شده است و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابوسعید خدری روایت کرده
است که رسول خدا صلعم فرمود که این آیه در شان من و علی و فاطمه و حسن و حسین ع نازل شده و ایضا ثعلبی در
تفسیر و غیر او از ام سلمه رض روایت کرده است که گفت حضرت رسول صلعم در خانه من بود و حضرت فاطمه علیها السلام
کاسه حریره از برای آنحضرت آورد و حضرت صلعم نشسته بود که خوابگاه آنحضرت بود و در زیرش عبای
خیبری گسترده بود و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول بفاطمه گفت بطلب شوهر خود و پسرهای خود را
پس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و همه نشستند و مشغول خوردن آن حریره شدند در این وقت حق تعالی این آیه را
فرستاد پس حضرت رسول صلعم زیادتی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا اینها همه اهل بیت من و خاصان منند پس از ایشان دور کن رجس را و پاک گردان
ایشان را پاک گردانیدنی ام سلمه گفت پس من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول الله

بیگانه بپرسش برود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرامست و در جامع
الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت چون آیهٔ تطهیر در شان اهل بیت علیهم السلام
نازل شد قریب بشش ماه چون بنماز بیرون می آمد بر در خانهٔ فاطمه علیها السلام می ایستاد و میگفت الصلوة اهل البیت
یعنی بنماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیهٔ تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر آیه و عامه و خاصه بطرق بسیار از
ابو سعید خدری و انس بن مالک و عایشه و ام سلمه و واثلة بن الاسقع و غیر ایشان روایت کرده اند
که این آیه در شان آل عبا علیهم السلام نازل شد پس باخبار متواتره عامه و خاصه ظاهر شد که این آیه مخصوص این
پنج نفر است و زنان حضرت رسول و سایر خویشان آنحضرت داخل نیستند پس این آیه دلالت میکند بر انکه
ایشان از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده را بچندین معنی اطلاق میکنند اول
اراده که بعد از آن بلا فاصله مراد حاصل شود چنانکه حق تعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون یعنی نیست امر خدا مگر آنکه هر گاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مراد را باش پس او میباشد و بهم میرسد
دویم اراده بمعنی عزم و آن در حق تعالی محالست و بمعنا شد و آیه سابقه بر ظرفیت در آنچه اراده الٰهی تکلیف
را مراد میکنند سیم اراده بمعنی تکلیف و این معنی درین آیه احتمال ندارد بچند وجه اول آنکه کلمهٔ انما باتفاق اهل
عربیت دلالت بر حصر میکند و تکلیف باذهاب رجس خصوصیتی باهل بیت ندارد بلکه جمیع مکلفین حتی کفار
مکلفند باین امر حق تعالی فرموده من نیافریده ام جن و انس را مگر از برای آنکه مرا عبادت کنند دویم آنکه از سیاق
اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود لهذا حضرت رسول صلعم ایشانرا مخصوص
گردانیده و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که ایشان اهل بیت و مخصوصان منند پس آیه مؤکده بتاکیدات
عظیمه نازل شد چنانچه فخر رازی بآن معترف گفته است که لیذهب عنکم الرجس یعنی جمیع گناهان شما را
زایل گرداند لیطهرکم تطهیرا یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما بپوشانید اگر مراد تکلیف بترک گناهان باشد
هر کفار و فساق همه دران شریکند چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی دران خواهد بود سیم آنکه در اکثر
روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعا و استدعای آنحضرت نازل شد و آنچه آنحضرت استدعا نمود
اذهاب رجس بود نه اراده که مستتبع حصول نباشد اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن رد دعای آنحضرت خواهد بود

دو مرتبه فرمود که کار تو عاقبت تو بخیر است و مرا داخل آنها نکرد و ایضا ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت
با مادرم رفتم نزد عایشه مادرم سبب خروج او را از جنگ جمل پرسید گفت امری بود از قضا و قدر خدا مادرم گفت
در باب علی چه میگوئی گفت سوال میکنی از کسیکه محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسول صلعم و شوهر محبوب ترین
زنان بود نزد آنحضرت بتحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را که حضرت رسول صلعم ایشانرا در زیر
جامه جمع کرد و گفت خداوندا ایشان اهل بیت و مخصوصان در شان منند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک
گردان ایشانرا پاک گردانیدنی من خواستم داخل شوم گفت دور شو و ایضا نزول این آیه را در شان ایشان از عبد الله بن
جعفر طیار روایت کرده است و آنکه زینب زوجه حضرت خواست که داخل شود راضی نشد و از واثلة بن الاسقع
روایت کرده است و آنکه حضرت فرمود و اهل بیت من احق اند یعنی سزاوار ترند بخلافت و بهر چیزی و از ابن عباس
نیز روایت کرده است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت که این آیه
در خانهٔ من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود عاقبت تو بخیر است و
تو از ازواج رسول خدائی و دران خانه در وقت نزول این آیه حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
بودند و عبائی بر ایشان پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند دور گردان از ایشان رجس را و پاک
گردان ایشانرا پاک گردانیدنی و در جامع الاصول گفته است بروایت دیگر حضرت فرمود که اینها اهل بیت
من و مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت قبول نفرمود و گفت عاقبت تو
بخیر است و باز از صحیح ترمذی از عمر بن ابی سلمه همین مضمون را روایت کرده است و صاحب جامع الاصول و صاحب
مشکوة از صحیح مسلم روایت کرده اند از عایشه که روزی حضرت رسول صلعم بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود
و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را داخل عبا کرد و این آیه را خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت
کرده است و ابن حجر که متعصب ترین علمای ایشان است در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران
را اعتقاد آنست که این آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است باعتبار آنکه ضمیر علیکم
ضمیر جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده که حصین بن سبره از زید بن ارقم پرسید
که آیا زنان آنحضرت از اهل بیت اویند زید گفت نه بخدا سوگند زن مدتی با شوهر میباشد و چون طلاقش گفت

بلغ

نه اجابت آن چهارم آنکه اگر اینمعنی مراد بود ام سلمه چرا اینقدر مبالغه میکرد که خود را داخل کند و حضرت چرا مضایقه
میفرمود در دخول او در معنی که همه کس در آن داخلند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتیست
که در آن آیات خطاب بزنان آنحضرت شده است پس باید که درین آیه نیز ایشان مخاطب باشند باطلست
بچند وجه اول آنکه تغییر ضمیر مونث بضمیر مذکر دلیلست بر آنکه خطاب با ایشان نیست دیگر آنکه متتبع آیات کریمه
قرآنی بنهایت میداند که در آیات ازین قبیل بسیار است که در میان قصه قصه دیگر مذکور میشود و تغییر
خطاب بسیار میشود چنانچه درین سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول بخطاب
مومنان شده است و باز بعد از آن امر بمخاطبه ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسب تمام هست اگر کسی
تدبر کنند زیرا که درین کلام تهدیدی نسبت بزنان هست که شما و اهل بیت همه با آنحضرت محشورید بلکه مراعات
شما بیشترست چرا مثل ایشان نمیباشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت یا آنکه مبادا کسی
توهم کند که زنان با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکنست که از اهل البیت علیهم السلام
نیز مثل اینها والعیاذ بالله صادر گردد از برای بیان طهارت و بیان عصمت ایشان این آیه را در میان داخل
کرده باشند و این دو وجه بخاطر فقیر رسیده و نسبت بوجوهی که بعضی از علما در ربط و نظم آیات میگویند اوضح ترند و
آبان تر است دوم آنکه اگر این صورت داشته باشد وقتی صحیح میشود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و
معلوم نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده است که بعد از آنکه مصحف را نوشتم آیه
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه را با خزیمة بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکنست که آیات بسیار دیگر
افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند و از حضرت صادق ع منقولست که در سوره احزاب فضایح
بسیار از مردان و زنان قریش بود و زیاده از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف دادند سیم آنکه معلوم نیست که
نظم قرآن مجید موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سورهای مکیه تصریح کرده اند که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس
پس ممکنست که در وقت دیگر نازل شده باشد و درین موضع داخل نموده باشند الحاق کرده باشند چهارم آنکه هرگاه
باحادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر چه ربط آیات بر ما
معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه ایراد نموده ام و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد

وهرگاه

وهرگاه حق تعالی حقیقت رجس را از ایشان زایل کرده باشد باید جمیع افراد آن منتفی گردد خصوصا هرگاه بعد از آن مبالغه
در تطهیر وارد شده باشد که قرینه واضحه بر عموم است پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت شد که معصومند
و اگر گویند که دلالت بر عصمت آینده میکند گوییم همینکه عصمت فی الجمله رسید کافیست زیرا که کسی از امت قایل نیست
که در بعضی از اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع مرکب است و ایشان جایز نمیدانند با آنکه هرجا
که در قرآن مجید اراده باین صیغه وارد شده است مراد از آن حصول بالفعل و دوام است مثل یرید الله بکم الیسر
یرید الله ان یخفف عنکم یریدون ان یبدلوا کلام الله یرید الشیطان ان یضلهم و مثل این آیات
و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت میشود در حال ایشان بدلایلی که در عصمت امام مذکور شد زیرا که
باتفاق امت غیر ایشان معصوم نیستند پنجم آیه مباهله است فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله
علی الکاذبین یعنی پس کسیکه مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی ع بعد از آنکه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیایید
بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و جانهای ما را و جانهای شما را پس مباهله
کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد
شده است که این آیه در شان آل عبا علیهم السلام نازل شده است چنانکه صاحب مشکوة و جامع الاصول و دیگران
از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا ص علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را طلبید و گفت اللهم هولاء اهل بیتی و ایضا در مشکوة و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه
روایت کرده اند که حضرت رسول ص بامدادی آمد و برو عبای مویی بود پس حسن آمد و او را داخل عبا کرد
پس حسین آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه آمد و او را داخل عبا کرد پس علی آمد و او را داخل عبا کرد پس این
آیه را خواند و حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حق تعالی این آیه
را فرستاد رسول خدا ص آمد با علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام پس با ایشان گفت هرگاه من دعا کنم شما
آمین بگویید پس ایشان ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه و صاحب کشاف روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده تا بر گردیم و فکری بکنیم و فردا بیاییم چون با یکدیگر

خلوت کردند گفتند بصاحب رای خود که ای عبد المسیح چه مصلحت می بینی گفت بخدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری
که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی حجت قاطع برای شما آورد و بخدا سوگند که مباهله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود
که بزرگ ایشان زنده بماند و کوچک ایشان بزرگ شود و اگر مباهله کنید البته همه هلاک میشوید و اگر البته الفت
با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید و ببلاد خود برگردید پس آمدند نزد رسول
خدا صلعم و آنحضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام حسین ع را در بر داشت و دست حضرت امام حسن ع را گرفته بود
و حضرت فاطمه ع در عقب سر آنحضرت میرفت و حضرت امیر المؤمنین ع از عقب سر او میرفت و حضرت
رسول صلعم بایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف نجران گفت ای گروه نصاری من می بینم
روهائی را که اگر خدا خواهد کوهی را از جا بکند باین روها میکند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و بر روی
زمین نصرانی نمیماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای ابو القاسم رای ما بر آن قرار گرفته است که با تو
مباهله نکنیم و ترا بر دین خود بگذاریم و ما بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا میکنید از مباهله کردن پس
مسلمان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است پس ابا کردند حضرت فرمود پس با شما جنگ
میکنیم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست ولیکن صلح میکنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را
از دین خود برنگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حله بدهیم برای جزیه هزار حله را در ماه صفر و هزار حله را
در ماه رجب و سی زره عادی قدیم پس حضرت با ایشان باین شرط صلح نمود و فرمود که بحق خداوندی که
جانم در دست قدرت اوست که هلاک شدن ایشان نزدیک بود بر اهل نجران و اگر مباهله میکردند همگی مسخ میشدند بصورت
بوزینه و خوک و این وادی بر ایشان آتش میشد و هر آینه خداوند عالمیان مستاصل میکرد نجران و اهل آنرا
حتی مرغانی بر سر درختان و نمیگذشت از آنکه سال بگردد و تمام شود بر جمیع نصاری هلاک میشدند و ثعلبی در تفسیر خود
همین روایت بعینها نقل کرده است پس صاحب کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته
است که چون حضرت ایشانرا داخل عبا کرد گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس تا آخر آیه و معلوم
قصه مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان و هر چند در بعضی از
خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی در این نیست که مباهله با آل عبا علیهم السلام شد و غیر ایشان کسی

داخل

داخل نبود و علما را حال دلالت میکند بر حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم السلام بچند
وجه و بنا بوجوه شتی اول آنکه اگر حضرت رسول صلعم وثوق تمام بر حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله
نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای سریع التاثیر نمیکرد که ظن حقیت ایشان داشت یا
احتمال حقیت ایشان میداد بدر نمی آورد دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر
شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله مینمود و اگر جزم بحقیت خود نمیداشت این مبالغه کردن متضمن سعی
در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آنحضرت اعقل عقلای
زمان بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم بحقیت آنحضرت نداشتند بایست که از لعن
آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نترسند و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانکه برای این معنی اقدام
بر حروب مهلکه نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بر می آوردند
و بالیت ذلت و خواری و جزیه را اختیار کنند چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع
از اقدام بر مباهله مینمودند و مذکور میساختند که حقیت او بر شما ظاهر گردیده و معلوم شد بر شما که او پیغمبر موعود
است و باین سبب از مباهله امتناع نمودند پنجم از این قصه شریف ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت صلعم اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آنحضرت
بوده اند چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین
اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است اگر گوئی دعوت کردن
خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس
چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش
بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود
بر آنکه اعزه خود و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود
تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه
هلاک شوند و مستاصل گردند و اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را

زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران می چسبند دلبا باشند که آدمی خود را در معرض هلاک در آرد
برای آنکه آسیبی بدیشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند و با تحقیق
حق تعالی در آیه مباهله ایشان را بر نفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر نفس مقدم اند پس بعد از این گفته است
که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نباشد بر فضیلت اصحاب کسا تمام شد کلام زمخشری پس گوییم هرگاه معلوم
شد که ایشان احب و اعز خلق بوده نزد آنحضرت پس باید بهترین خلق باشند در آن زمان و بعد از آنحضرت چه بر
هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آنحضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هرکه نزد خدا محبوب تر
بود آنحضرت او را دوستتر میداشت و چون چنین نباشد و حال آنکه روایات و اخبار بسیار در مذمت محبت
اولاد و آبا و عشایر بدون جهت دینی وارد شده و از اطوار و سیرت آنحضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود
دور میکرد بسبب آنکه دوست خدا نبودند و ایشان را رعایت میکرد بجهت آنکه خدا ایشان را دوست میداشت
مانند سلمان و مقداد و اضراب ایشان چنانکه حضرت سید الساجدین در وصف آنحضرت فرموده است و
والا فیک الابعدین و عادا فیک الاقربین و هرگاه ایشان محبوبترین خلق باشند نزد خدا و بهترین ایشان باشند
تقدیم دیگران بر ایشان در امامت عقلا قبیح خواهد بود **ششم** فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است و بتعصب
مشهور است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران غیر از
پیغمبر آخر الزمان افضلست و از جمیع صحابه افضلست زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود و نفسهای
شما را و مراد از نفس نفس مقدس محمد صلعم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را
نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران کسی که با نفس از ان تعبیر
کرده باشند غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد
حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات
بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استوای در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است مگر آنچه
بدلیل بدر رود و آنچه با جماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند
و از جمله کمالات حضرت رسول صلعم آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که

افضل

افضل از آنها باشد و بعد از آنکه دلیل را بتفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه
اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل از علیست اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر
پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در اینجا جوابی نداشته است و جوابی که در باب
پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند اگر میگویند
که اهل سنت اجماع کرده اند مسلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست
که حضرت امیر و سایر ائمه علیهم السلام افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود
در این باب روایت کرده اند و سایر مقدمات از بسکه وضوح داشته است این فاضل که امام المشککین
اوست قدح نتوانسته است کردن پس امامت حضرت امیر علیه السلام نیز باین دلیل ثابت شد زیرا که
از جمله کمالات حضرت رسول صلعم امامت و وجوب اطاعت است و آن غیر پیغمبریست پس باید آنحضرت
امام باشد و ایضا افضل بودن از سایرین لازم دارد اعلی مراتب امامت را قطع نظر از آنکه ترجیح مرجوح
قبیح است و اگر معاند متعسفی مناقشه کند و بگوید ممکنست که دعوت نفس مراد باشد مجاز او مجازی از مجاز دیگر
او را مناسبت بکند دو جواب میتوان گفت و درین رساله بدو جواب اکتفا مینماییم **اول** آنکه مجاز در اطلاق نفس
شایعتر از مجاز دیگر است و در میان عرب و عجم شایع است که میگویند که تو بمنزله جان منی و در خصوص حضرت
امیر علیه السلام این معنی در روایات بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است چنانچه در صحاح عامه منقول است که حضرت
رسول صلعم بحضرت امیر علیه السلام گفت انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس الاخبار
روایت کرده است که گفت علی از من بمنزله سر منست از بدن من و بروایت دیگر بمنزله روح منست
از بدن من و بگروهی از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکوة بدهید یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را
که بمنزله نفس منست یعنی امیر کل امیر علی بن ابی طالب علیه السلام و از این باب احادیث بسیار است و اینها همه
قرینه این مجاز است **دویم** آنکه این آیه کریمه بر هر احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آنحضرت زیرا
که شیوع که حق تعالی بصیغه متکلم مع الغیر فرموده یا باعتبار دخول مخاطبان است مخالف آن است یا از برای تعظیم است
که درین مقامات شایع است یا از برای داخل بودن امت و بنابر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود

اجماع [illegible]

که نوع ابناء ما و نوع ابناء کم دشک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالات است و آن نیز دو احتمال دارد اول
آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما ابناء و نساء و انفس خاص خود را و این اظهر است چنانچه
بیضاوی و اکثر مفسران تصریح بآن نموده اند و اگرچه این وجوه دخلی در ما نحن فیه ندارد اما از برای استیفای
احتمالات مذکور شد و اما جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد یا از برای دخول است یا از
برای دخول مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که نوع ابناء ما و ابناء کم و اعاده ابناء از برای رعایت لفظی
باشد چون عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا باعتبار آن باشد که آن ابتدا
نظر لطائف در حاشیه محتمل بود که آنها که صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی باشند و چون
نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد غیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین خصوص آن جماعت
قبل از تحقق مباهله ضرور نبود و همچنین جمعیت ضمیر ابناءنا و نساءنا و انفسنا همه احتمالات را دارد و غیر دخول
این جماعت غیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هر یک
مخصوص جماعت خود بود پس میگوییم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد بنفس آنحضرت باشد که مقصود مباهله
شده است و معلوم است که مقصود مباهله از این جانب حضرت رسول صلعم و باتفاق روایات داخل
حضرت امیر المؤمنین ع در مباهله داخل بود پس دخول آنحضرت بصورت خواهد بود و انصاری میتوانند گفت
که چرا او را آورده و حال آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند آنحضرت از برای شدت اختصاص و تناسب بمنزله
نفس او بود و گویا هر چه بنزله شخص بود لهذا او را آورد و این وجه با آنکه در مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما
ادخل خواهد بود چه از باب آن بیشتر خواهد شد اما وجه دوم میگوییم که اگر امت یا جماعت داخل در مباهله بودند یا
اقلا هر که از ایشان حاضر بود در مباهله حاضر شدند حیث مگر آنکه گوییم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام
و اختلاط اصوات میگردید و موهم آن بود که اعتماد در حجیت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده
که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترسانند یا در این باب اعتماد بر دعاهای مردم کرده است پس چون حاضر
شدند قائم مقام همه بود و اولی بنفس بودن لنسبت بحضرت امیر المؤمنین ع را آورد از برای اکمال علم و شرافت و متعدی
ایشان بود و ایضا ابنای پیغمبر ابنای او بودند و فاطمه علیها السلام چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس باین سبب
آنحضرت

آنحضرت را از میان سایر امت و صحابه اختصاص باین امر داد و هر چه از جانب خود و سایر امت بمباهله حاضر شدند
چنانکه الجماعت نیز بزرگ کرده جمیع انصاری بودند و از جانب حاضر شده بودند پس این وجه نیز اظهر خواهد بود
در مقصود ما و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب ما و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آنحضرت میکند
بسبب آنکه هر گاه در میان جمیع امت و صحابه کسی که اهلیت دخول در مباهله داشته باشد بغیر آنحضرت و زوجه
و اولاد او نبوده باشد همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند بوجوهی که مذکور
شد پس منع ایشان این معنی اول چه فایده با ایشان میرساند با آنکه این معنی مؤید با خبار متواتره چنانچه است چنانچه
دانستی و اگر گویند حمل بر اقرب مجازات وقتی متعین است که معنی دیگر شایع نباشد و این معلوم است که این
معنی در مقام اظهار نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال مینمایند جواب گوییم که هر چند آن احادیث
سابقا بآن اشاره کردیم اکثر دلالت میکند بر آنکه همین معنی مراد است اما ما را مناقشه در این امر نیست و از
برای اثبات امامت واحد بودن کلام در مطلب اصلی تمام است در مقام حصول این معنی کفایت میکند بتقریری که
مکرر مذکور شد السابع آیه و تعیها اذن واعیة یعنی ضبط میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را
گوشی که حفظ کننده و نگاهدارنده است عامه و خاصه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که این آیه در شأن
حضرت امیر المؤمنین ع نازل شد چنانچه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب نزول
و نطنزی در خصایص و در غیب اصفهانی در محاضرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و
اکثر محدثان و مفسران خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار
روایت کرده اند و بعضی باین لفظ است که حضرت امیر ع گفت که رسول خدا صلعم مرا در بر گرفت و گفت ای علی که
مرا پروردگار من گفته که ترا بخود نزدیک گردانم و دور نگردانم و علوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است
اطاعت پروردگار خود کنم در حق تو و ترا سزاوار است که حفظ نمایی و فراموش نکنی پس این آیه
نازل شد و بروایت دیگر فرموده چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلعم فرمود که از خدا سوال کردم
که ابنرا گوش های تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر فرمود که بعد از آن آنچه از آنحضرت
شنیدم هرگز فراموش نکردم و چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آنحضرت و زمخشری در کشاف گفته

در زمخشری و فخر رازی با سند صحیحی
این روایت را نقل کرده اند

که مراد باذن واعیه گوشی است که از شأن آن آن باشد که هرچه را بشنود حفظ کند و ضایع نکرد و بر کسی عمل با آن
پس این روایت اخبار از روایت کرده است بعد از آن گفته است که اگر گویند که چرا خدا اذن را بلفظ مفرد
و نکره ادا کرده است جواب گوییم که از برای اشعار بآن است که حفظ کننده بسیار کم است و عزیز شی است و مردم
را بر این امر و از برای دلالت بر آن است که یک گوش که حفظ کند بس است و نزد خدا برابر کرده بسیار است و برابر است
بجماعت دیگر هرچند تمام عالم باشند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است
در فایده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیرالمؤمنین ع بعمل آمده است و او دست حافظ علوم الهی و مخزن
تواند بود که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج او بودند و از او استفسار مینمودند و حق تعالی فرموده است
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون باب پنجم در آیات داله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آنحضرت
اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشده مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا نازل شده و بر که نازل شده است
بدرستیکه عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا و ایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند
از ابی الطفیل که علی ع فرمود که سوال کنید مرا از کتاب خدا بدرستیکه هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانم در شب نازل شده
یا در روز و در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است ابن ابی الحدید داود از محمد بن سیرین روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلعم بعالم قدس ارتحال کرد علی ع به بیعت ابوبکر حاضر نشد و فرمود سوگند یاد کردم که ردا
بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس میگویند که مجموع قرآن را بترتیبی که نازل شده بود جمع کرد
و ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن قرآن را می یافتم که علم در آنجا است و در روایت کرده است از طرانی
از ام سلمه رض که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض موت
خود فرمود ایها الناس نزدیک است که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند و پیشتر با شما
سخن میگویم و عذر خود را بر شما تمام میکنم بدرستیکه در میان شما میگذارم کتاب پروردگار خود را
و عترت خود را که اهل بیت منند پس دست علی ع را گرفت و بلند کرد و گفت این علی ع است با قرآن

دوقران

و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سوال کنم که چگونه خلافت
من را کردند مؤلف گوید که هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث [illegible] در حق آنها
تعصب و این احادیث نقل کرده [illegible] همین بس است از برای قائم بامامت و خلافت
آنحضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول صلعم فرماید که من میروم و بعوض خود دو چیز در میان شما
میگذارم پس دست حضرت امیر را گیرد و فرماید که این با قرآن است و قرآن با این است از یکدیگر جدا نمیشوند
صریحست در آنکه لفظ و معنی قرآن با او است و معنی قرآن او است و قرآن شهادت بر حقیت او میدهد
و متابعت قرآن بدون متابعت او نیست و بعد از آن بر سبیل تاکید فرماید که در قیامت
از ایشان سوال خواهم کرد که شما چگونه رعایت ایشان کرده اید هر عاقلی که در این حدیث تامل نماید و نقیب
نوری رسیده اند که این نص صریحست بر خلافت قطع نظر از آنکه اعلمیت ثابت میشود و آن کافیست از برای اولویت
بامامت و هیم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای
شایسته را کرده اند بزودی قرار میدهد از برای ایشان خداوند مهربان دوستی ثعلبی گفته که یعنی ایشان را دوست میدارد
و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می اندازد از اهل آسمانها و زمینها پس بسند خود روایت کرده است
از براء بن عازب که رسول خدا صلعم خطاب کرد که یا علی بگو خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی
و بگردان از برای من در سینه های مؤمنان مودت و محبتی پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حافظ
ابونعیم همین روایت را در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بسندهای خود از براء بن عازب روایت
کرده است و ایضا بسند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان حضرت امیر ع
نازل شده یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می افکند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که رسول
خدا صلعم با علی ع گفت سر بلند کن و از پروردگار خود سوال کن تا عطا کند ترا آنچه سوال کنی پس علی ع
دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل این آیه را آورد
و ایضا ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی در دل هر مومن هست
و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که هیچ مومنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی است و ایضا از ابن عباس

روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت پس چهار رکعت نماز گذارد بر کوه ثبیر
پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی ع را گفت که دستهای خود را بلند کن بسوی آسمان و دعا کن و هر چه خواهی
سوال کن که بتو عطا میکند پس علی ع دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای
من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول صلعم این آیه را
بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه تعجب بسیار کردند حضرت فرمود از چه تعجب میکنید قرآن چهار ربع است
ربعی در شان ما اهل بیت بخصوص نازل شده است و ربعی در مذمت دشمنان ما و یک ربع حلال و حرام است و یک ربع
فرایض و احکام است و بدرستیکه حق تعالی بهترین آیات قرآن را در شان علی ع و مدح او فرستاده است و نزول
این آیه را در شان آنحضرت اکثر مفسرین و محدثین عامه روایت کرده‌اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور
خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غریب القرآن و نطنزی در خصایص و ابن حجر در صواعق و دیگران در
کتب خود روایت کرده‌اند قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است
و ما در این رساله آنها را ایراد نمیکنیم و معلوم است که این مودتی که بعد از دعای آنحضرت نازل شده است
مخصوص او باعث آن مودتیست که سایر مومنان با یکدیگر دارند بلکه محبتی است که جزو ایمان است و بترک آن
کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم ایمان است و ایضا صالحات جمع معرف بلام است و افاده عموم میکند
پس دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و عصمت ملزوم امامت است و ایضا در اکثر اوقات ایذای او ارتکاب فسق میکنند
بغض او لازم بود از محبت و آن منافی وجوب مودت است و موید آنکه مراد مودت عامه مومنان نیست محبتی
است که از ارکان ایمانست بلکه مراد آنست که او را امتیازی عظیم در آن جهت محبت او بر همه مومنان واجب
باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد و در مشکوة از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده‌اند
از حضرت رسول صلعم فرمود که دوست نمیدارد علی را و دشمن نمیدارد دشمن او را مگر مومن و ایضا از مسند روایت کرده‌اند مناقبی
از حضرت رسول صلعم فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن عبد البر در استیعاب گفته است
از طایفه از صحابه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم با حضرت امیر ع گفت دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن
نمیدارد ترا مگر منافقی و حضرت امیر ع خود میگفت بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست نمیدارد

مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافق و حضرت رسول صلعم فرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است بتحقیق
و هر که علی را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که علی را آزار کند بتحقیق
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق خدا را آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم
منافقان را در زمان حضرت رسول صلعم مگر به بغض علی بن ابی طالب تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول
از صحیح ترمذی روایت کرده است از حضرت امیر المومنین ع که حضرت رسول صلعم دست حسن و حسین علیهما السلام را
گرفت و فرمود هر که مرا دوست دارد و این دو تا را دوست دارد و پدر ایشان را و مادر ایشان را دوست دارد
با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و ایضا از صحیح ترمذی از ابی سعید روایت کرده است که گفت ما
گروه انصار منافقان را میشناختیم به بغض علی بن ابی طالب و از صحیح ترمذی از ام سلمه روایت کرده است
حضرت امیر المومنین ع گفت سوگند یاد میکنم بخداوندی که دانه را شکافته و گیاه را رویانیده و خلایق را آفریده
که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق
محرقه از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر ع کرد حضرت فرمود که مرا آزار کردی
عمرو گفت پناه میبرم بخدا از آنکه ترا آزار کنم حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و ایضا ابن حجر روایت
کرده است که بریده با حضرت امیر ع به یمن رفته بود چون برگشت با اصحاب گفت حضرت امیر جاریه از خمس را تصرف کرد
منافقان صحابه با او گفتند این را بحضرت رسول بگو شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول صلعم این سخنان را از پس
در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که چه باعث شده است جمعی را که با علی دشمنی میکنند یا عیب او
میکنند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت
کرده است علی از منست و من از اویم و او از طینت من خلق شده است و من از طینت ابراهیم خلق
شده ام و من بهترم از ابراهیم پس این آیه را خواند ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ای بریده مگر
نمیدانی که حق خدا از خمس زیاده از آن جاریه است که او برداشته است و این مضمون را در جامع الاصول علی
از صحیح ترمذی و بخاری روایت کرده است و ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب مشکوة و دیگران
بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده‌اند که حضرت فرمود بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت چهار کس

علی ع و سلمان و ابوذر و مقداد و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در جمیع حال از حضرت امیر ع جدا نشدند
و ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول ص روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و
ایضا از آنحضرت روایت کرده است که هر که علی را سب کند مرا سب کرده است و ایضا از ام سلمه روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را
دوست داشته و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و ایضا
از انس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که عنوان صحیفه اعمال مؤمن محبت علی بن ابی طالب است و ایضا
از مناقب احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی ع فرمود که در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم
حضرت رسول ص مرا بیدار کرد و گفت تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی
کرد و هر که در عهد من بمیرد او در گنج بهشت است و هر که در عهد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هر که بعد از تو
بمحبت تو بمیرد حق تعالی ختم او را بامن و ایمان بکند مادام که آفتاب طلوع و غروب کند و احادیث بسیار وارد
وارد شده است که اگر مردم جمع میشدند بر محبت علی بن ابی طالب ع حق تعالی جهنم را خلق نمیکرد و در فردوس الاخبار
دیلمی و کتب دیگر از روایات مخالفین روایت کرده اند از ابن عمر از حضرت رسول ص که محبت علی بن ابی طالب ع
حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمیرساند سیئه و بغض او سیئه ایست که نفع نمی بخشد با آن حسنه و ایضا از آنحضرت
روایت کرده اند که محبت علی بن ابی طالب ع گناهان را میخورد چنانکه آتش هیزم را میخورد و هروی در غریبین
روایت کرده است از عبادة بن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را بمحبت علی بن ابی طالب ع پس
هر یک را که میدیدیم که آنحضرت را دوست نمیداشت میدانستیم که حلال زاده نیست و اخبار در این باب نیز از طرق
مخالف و مؤالف فوق حد و نهایت است و از سیاق این اخبار بر هر ناقد بصیر و عالم خبیر معلوم است که مراد از این
اخبار یا امامت یا مرتبه که فوق امامت و لازم دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان جمیع
امت باینکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی و محبت خداوند رحمان
باشد و دشمنی از نشانه نفاق و حرامزادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد
نمیتواند بود دیگری سوا خلیفه خدا و جانشین رسول خدا ص و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد بلکه مستلزم باشد

حصول

حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و این معنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است متصور نیست و
سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهت ایمان مورث ثواب است و آن محبت ایمان بر یکدیگر دارند اما چنان نیست
که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نیز از جهت معصیت اگر چه بسیار است اما
نهایتش این است که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عقاب ابدی نیست
پس معلوم شد که ولایت آنحضرت تالی شهادتین است و انکار ولایت بلکه ترک محبت آنحضرت از ایمان بلکه اسلام بدر
میرود و اگر کسی گوید بنابر آنچه گفتی لازم آید که مرتبه آنحضرت بالاتر از مرتبه نبوت باشد زیرا که اگر چه انکار نبوت
مستلزم دخول نار میشود اما اقرار بآن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوییم که هر چند اقرار بنبوت
افضلیت و آن جهت است اما چون اقرار بامامت لازم دارد اقرار بنبوت را و اقرار بنبوت لازم ندارد اقرار
بامامت را و اقرار بامامت از جمله اجزای ایمانست از این جهت اقرار بامامت موجب نجات است و اقرار بنبوت تنها
موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام مستلزم تحقق خاص نیست مثل اینکه هر جا
که حیوان است لازم نیست که انسان باشد و هر جا که انسان است البته حیوان است چنانچه اقرار بکلمه توحید بتنهایی
از اقرار برسالت اما لازم ندارد اقرار برسالت را و اقرار برسالت لازم دارد اعتقاد بوجود صانع و توحید آن را
و اقرار بهر دو بتنهایی موجب نجات نیست تا اقرار بامامت با آنها ضم نشود و اقرار بامامت امیرالمؤمنین و دلالت او
و متابعت لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار بسایر ائمه را و اقرار بمعاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او او
مکمل ایمان عالمیان است و به بیان او همه اجزای ایمان بر خلق ظاهر گردیده از این جهت ولایت آنحضرت موجب نجات و ترک آن
و ضد او از عقوبات است یازدهم آیه لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و
اتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون یعنی نیست نیکی با آنکه بروید بخانه ها و داخل آنها شوید
از پشت آنها ولیکن نیکوکار کسیست که پرهیزکاری نماید و داخل شوید بخانه ها از درهای آنها و بپرهیزید
از خدا و عذاب او شاید رستگار گردید و محققان مفسران گفته اند که مراد آنست که امور دنیا و عقبا را از راهش
طلب باید کرد و علم و حکمت را از معدنش باید اخذ کردن و راه علم درگاه آل محمد است علیهم السلام چنانکه از امام محمد باقر ع
منقولست که آل محمد ابواب خدا اند و وسیله او اند و دعوت کنندگان بسوی بهشت و دلالت کنندگان

و همچنانکه بنگفتن توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر میروند

کنند کانند بر راه بهشت تار و ز قیامت و مؤید اینمعنی است آنچه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است
که رسول صلعم فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و در مشکوة از ترمذی روایت کرده است که انا دار الحکمة و علی بابها
و در استیعاب روایت کرده است که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأته من بابه و در مناقب خوارزمی مثل این را
روایت کرده است و مضمون همه آنست که منم شهر علم یا حکمت و علی در آن است پس هر که علم خواهد باید بسوی در آن
بیاید و این حدیث از متواترات است و شک در این حدیث بغیر تعصب و شقاوت ندارد و مقتضای آیه کریمه باید
برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است بسوی آنحضرت بیایند و عمده احتیاج بامام از جهة تحصیل علم و معرفت است
یا امری چند است از قضایا و احکام که اجرای آنها موقوف بر علم است پس معلوم شد که با وجود بودن آنحضرت
در میان قوم امامت دیگران عین خطاست و بدانکه این حدیث یک دلیل است از دلایل اعلم بودن آنحضرت
و اعلمیت آنسرور از آفتاب روشنتر است ابن عبد البر که از افاخم علمای مخالفین است در کتاب استیعاب
گفته است که حضرت رسول صلعم در حق صحابه گفت اقضاهم علی بن ابی طالب یعنی داناترین صحابه بعلم قضا و حکم
در میان مردم آنحضرت است و کسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر نمیشاید او را و ایضا از ابن عباس
روایت کرده است که عمر گفت که اعلمنا بالقضا علی است و گفته است که از عطا پرسیدند که آیا در اصحاب محمد صلعم
کسی از علی داناتر بود گفت نه و الله کسی از او داناتر نمیدانم و عطا از اکابر علما و محدثین ایشان است و ایضا از ابن عباس
روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود علی نه عشر علم که مخصوص او بود و بخدا سوگند که در یک عشر باقی
با سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسئله مشکلی که او را در آن نبود
و علی علیه السلام حاضر نباشد و مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد و فخر رازی که امام مخالفانست در کتاب اربعین
گفته است از جانب شیعه که علی بن ابی طالب علیه السلام اعلم صحابه است اما اجمالا برای آنکه هیچکس را نزاعی نیست در
آنکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم بود و رسول الله صلعم افضل
فضلا و اعلم علما و در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی علیه السلام در طفولیت در حجر تربیت او بود و در
بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود و معلومست که چنین شاگردی در
خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال بنهایت مدارج فضل و کمال میرسد و اما ابوبکر در بزرگی
بخدمت

بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه میرسید و آنهم اندک زمانی بیشتر در خدمت نمیبود
و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی المدر یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که بر
طرف نمیشود و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که باندک سببی زایل میگردد و پس ازین مجمل ثابت میشد
که علی اعلم است مولف گوید که مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول
از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که بودم در خدمت حضرت رسول صلعم که هرگاه سوال
میکردم از حضرت رسول صلعم عطا میکرد یعنی جواب میفرمود و اگر ساکت میشدم ابتدا میفرمود و ایضا از صحیح نسائی
روایت کرده است که علی علیه السلام گفت که مرا نسبت بحضرت رسول صلعم منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبود
میرفتم در سحر بلند یعنی زود بدر خانه آنحضرت و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد بر میگشتم و الا داخل
میشدم و در مشکوة روایت کرده است از صحیح ترمذی از ام عطیه که گفت حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بجنگی فرستاد و دیدم که دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا از دنیا
مبر تا علی را بمن بنمایی و ازین نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات و شدت خصوصیات آن دو بزرگوار
با یکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول صلعم در تربیت امیر المؤمنین علیه السلام میکند بسیار است پس فخر رازی گفته است دلایل
تفصیلا بچند دلیل اول قوله تعالی و تعیها اذن واعیة که در شان علی نازل شده است و هرگاه او مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص
خواهد بود بزیادتی علم دوم آنکه حضرت رسول صلعم فرمود که اقضاکم علی و قضا محتاج است بجمیع علوم پس هرگاه او در قضا
بر همه کس راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود سیوم آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را
هدایت فرمود و ازین باب چند قصه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویل است پس گفته و امثال این
قضایا و خطاها بر عمر بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد چهارم آنکه آنحضرت خود را آنچه
فرموده که بخدا سوگند که اگر مسند خلافت برای من گسترده شود و مسند حکومت برای من آماده کرده شود هر آینه
حکم کنم برای اهل تورية بتوریة ایشان و برای اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان و الله که هیچ آیه نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و
شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شان کی آمده است و از برای چه آمده است پنجم آنکه افضل علم علم اصول

دین و معرفت خدا است و خطب و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد
القدر که در کلام هیچیک از صحابه شمه از آن یافت نمیشود و ایضا همه فرق متکلمین باو در این علم منسوبند و اما شیعه
انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیر و اکابر خود و ایشان شاگردان اویند
پس ثابت شد که همه فرقهای متکلمین افضل فرق اسلامند شاگرد او بوده‌اند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسران است
شاگرد آنحضرت است و اما علم فقه در این علم بمرتبه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلعم در شأن او فرمود اقضاکم علی و از
از آنجمله فصاحت و معلوم است که هیچیک از فصحا که بعد از او بوده‌اند بگرد او نرسیده‌اند و از آنجمله علم نحو است و علم
معلوم است که ابو الاسود دوئلی تدوین این علم بارشاد او نمود و از آنجمله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت
این علم باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم او استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات علیه
و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از همه عالم چنانکه حق تعالی فرموده است هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و ایضا فرموده است یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات مولف گوید پس از این دو آیه کریمه با سایر آیات که گذشت معلوم شد که مناط شرف و کمال و رفع درجات
ایمان و علم است و زیادتی آن حضرت در این دو صفت معلوم شد و بعد از این نیز بوضوح خواهد پیوست دوازدهم
آیه فان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت
یکدیگر کنند در ایذا و آزار رسول خدا پس خدا یاور او است و جبرئیل و صالح مومنان یعنی شایسته ایشان و خاصه و عامه
بطرق بسیار روایت کرده‌اند که صالح مومنین حضرت امیر المومنین علیه السلام است و در شواهد التنزیل از حضرت باقر عم روایت کرده‌اند
که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلعم دست علی را بگرفت و گفت ایها الناس اینست صالح مومنین و حافظ ابو نعیم
در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسما بنت عمیس و غیر او روایت
کرده‌اند که حضرت رسول صلعم فرمود که صالح مومنان علی علیه السلام است و فخر رازی در اربعین گفته است که مفسران گفته‌اند
که صالح مومنان علی بن ابی طالب است و مراد بمولی در اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل
و صالح مومنین غیر از این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر تفضیل آنحضرت از دو وجه اول آنکه لفظ هو دلالت
بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد صلعم را یاوری نیست بغیر خدا و جبرئیل و علی و معلوم است که آنحضرت محمد صلعم

اعظم

اعظم مراتب طاعتست دوم آنکه ابتدا کرد خدا بذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی را ذکر کرد
و این مقتضی است بسیار بلند تمام شد کلام رازی و گوییم از جمله دیگر نیز دلالت بر فضل آنحضرت میکند زیرا که سیاق
کلام دلالت میکند بر آنکه صالح مومنان در آن زمان منحصر در آنحضرت بود و این خود معلوم است که صلحای دیگر
در میان صحابه بوده‌اند پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت [illegible]
جز که از جمله آنها امامت است و این معنی بنهایت وضوح دارد و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبات فضل آنحضرت
و سایر صحابه شکی نیست سیزدهم آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد
فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا وهاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یعنی آیا گردانیده‌اید
آب دادن حاجیان از چاه زمزم و عمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسیکه ایمان آورده است بخدا و روز قیامت
و جهاد کرده است در راه خدا مساوی نیستند ایشان در فضل و ثواب نزد خدا و خدا هدایت نمیکند براه بهشت گروه
ستمکاران را آنان که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند بدار اسلام و جهاد کرده‌اند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود
بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشان رستگارانند و رسیده‌اند بمقصود خود بدانکه اتفاق کرده‌اند مفسران
و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت امیر المومنین عم نازل شده حتی صاحب کشاف و فخر رازی
و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده‌اند و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرظی
که این آیات نازل شد در باب علی بن ابی طالب و عباس و طلحة بن شیبه در وقتی که ایشان مفاخرت میکردند
طلحه گفت من صاحب خانه کعبه‌ام و کلیدش در دست منست و اگر خواهم شب در خانه کعبه میتوانم خوابید عباس گفت
زمزم را و آب دادن حاجیان با منست و اگر خواهم در مسجد میخوابم حضرت امیر عم گفت نمیدانم شما چه میگویید من شش ماه
پیش از همه کس رو بقبله نماز میکردم و در راه خدا جهاد کردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول همین را
از سنن نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرظی و سیوطی در در منثور بسندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن
مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که میان علی عم و عباس منازعه شد عباس گفت من عم پیغمبرم و تو
پسر عم اویی و سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام با منست پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ایضا روایت کرده است از

ابونعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن عساکر از انس بن مالک که عباس و شیبه با یکدیگر مفاخرت میکردند
عباس میگفت من اشرفم از تو من عم حضرت رسولم و ساقی حاجیانم شیبه گفت من از تو اشرفم من
امین خدایم بر خانه او و خزینه دار خدایم چنانچه مرا امین کرده ترا امین نکرده است پس حضرت امیرالمؤمنین ع
حاضر شد و ایشان این سخنان نزد او بیان کردند حضرت فرمود که اشرفم از شما هر دو من اول کسی ام که ایمان
آورده و هجرت کرده و جهاد کرده پس هر سه رفتند نزد حضرت رسول ص و این سخنان را ذکر کردند حضرت
جوابی نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز این آیات تا ده آیه نازل شد و حضرت بر ایشان خواند و
حافظ ابونعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچندین طریق از ابن عباس و دیگران روایت کرده است
در مفاخرة علی و عباس این آیه نازل شد و ثعلبی روایت کرده است که در مفاخرة علی و عباس و شیبه نازل شد
تا حتی یاتی الله بامره و ابوالقاسم حسکانی از بریده روایت کرده است که روزی شیبه و عباس با یکدیگر تفاخر میکردند
پس علی ع بر ایشان گذشت و گفت بچه چیز فخر میکنید عباس گفت خدا فضیلتی بمن داده است که به کسی نداده
است و آن آب دادن حاجیان است شیبه گفت که عمارت مسجد الحرام بمن داده شده است امیرالمؤمنین ع گفت
خدا بمن داد در طفولیت آنچه بشما نداده گفتند کدام است که بتو داده شده است فرمود زدم شمشیر بر بینی شما
تا ایمان آوردید بخدا و رسول او پس عباس غضبناک برخاست و دامن خود بر زمین میکشید و رفت تا
آمد نزد رسول خدا ص و گفت نمی بینی که علی چه سخن برروی من گفت حضرت فرمود علی ع را طلبید چون حاضر شد
فرمود چه باعث شد ترا این چنین سخنی برروی عم خود گفتی گفت یا رسول الله حرف حقی ابر شتی گفتم هر که
خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی شود پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند
و میگوید این آیات را بر ایشان بخوان چون بر ایشان خواند عباس سه مرتبه گفت ما راضی شدیم و موید آنکه
این آیات در شان آنحضرت است که در اینجا حق تعالی فرموده است که ایشانند فائزون و بسیاری از علمای
عامه در کتاب فضایل صحابه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که از ام سلمه زوجه حضرت رسول ص پرسیدند از
حال علی ع گفت شنیدم از رسول خدا ص که میگفت بدرستیکه علی و شیعیان او ایشانند فائزون در روز قیامت و او
غیر ایشان الف گویند که چون بعضی موالف و مخالف معلوم شد که این آیات در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل

شده

شده است پس معلوم شد که او اولی و احق است بامامت زیرا که از این آیات بوضوح پیوست که مناط فخر
و فضل و فوز بسعادات دارین ایمان و هجرت و جهاد است و باتفاق کل آنحضرت درین صفات بر همه
صحابه بحسب زمان در رتبه سبقت داشت چنانکه ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده است از سلمان و ابوذر
و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم که علی بن ابیطالب ع اول کسی بود که اسلام آورد
و همه این جماعت تفضیل میدهند او را بر سایر صحابه و از محمد بن اسحق نقل کرده است که اول کسیکه ایمان بخدا و رسول
آورد از مردان علی بن ابیطالب ع بود و ابن شهاب نیز چنین گفته است از مردان بعد از خدیجه و الفه گفته
است که روایت شده است بسندهای معتبره بسیار از سلمان رض که رسول خدا ص گفت که اول شما از روی وارد
شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه ایمان آورده است و او علی بن ابیطالب است و گفته است
این در روایات بسیار مذکور است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب ع را چهار
خصلت بود که احدی غیر او را نبود او اول عرب و عجمی بود که با رسول خدا نماز کرد و در هر جنگی علم حضرت رسول
با او بود و در روز احد هر که غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند و او حضرت رسول را غسل داد و
داخل قبر کرد و ابوالمظفر سمعانی در فضایل صحابه و دیلمی در فردوس و دیگران از ابوذر و ابوایوب انصاری
روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که صلوات فرستادند ملائکه بر علی ع هفت سال زیرا که غیر او کسی با من
نماز نمیکرد و بروایت دیگر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده است که اول کسیکه با من
نماز کرد علی بن ابیطالب بود و سبقت ایمان آنحضرت متواتر است و عبدالله بن احمد بن حنبل در مسند خود
بسندهای بسیار سبقت ایمان آنحضرت را ذکر کرده است و ذکر آنها موجب تطویل است و احادیث بعد از این نیز
خواهد آمد و کمال ایمان آنحضرت بر هر که بهره از ایمان دارد ظاهر است چنانچه حافظ ابونعیم در کتاب ما نزل من
القرآن فی علی از ابن عباس روایت کرده که خدا نفرستاده است سوره از قرآن را مگر آنکه علی ع امیر و شریف
آن سوره است و بتحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد ص را در مواضع بسیار و نگفته از برای علی ع
مگر چیز نیکی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مردم میگفتند که یا ایها الذین آمنوا خطاب با اصحاب محمد است
حذیفه گفت هر جا که این خطاب در قرآن وارد شده است لب و لبابش از برای علی بن ابیطالب است ع

و ایضا مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول صلعم فرمود که نازل نشده است یا ایها الذین آمنوا در
هیچ آیه مگر آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام سرکرده آن آیه و امیر است و بروایت دیگر مگر آنکه علی سید و امیر و شریف
آن آیه است بروایت دیگر مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است و بروایت دیگر سید و شریف آن آیه است
و ایضا این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان
روایت کرده اند و معلوم است که مراد این است که کسیکه ولایت او در اندازد داخل مؤمنان نیست و آنکه
عمل بآن آیه پیش از همه کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت باسلام مخصوص اوست چنانکه حافظ و دیگران
از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع در قرآن یا ایها الذین آمنوا نیست مگر آنکه سابق آن آیه برای علی
است زیرا که او سبقت گرفت بر همه بسوی اسلام و مؤید این است آنکه اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه
مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که میان
علی علیه السلام و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد ولید بحضرت امیر گفت که ساکت شو بدرستیکه تو کودکی
والله که من از تو زبانم گشاده تر و نیزه ام شدید تر و در جنگ شجاع ترم حضرت فرمود که ساکت شو ای فاسق
پس حق تعالی تصدیق گفتار آنحضرت فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسیکه
مؤمن باشد مانند کسیست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود که اما آنها که ایمان آورده اند و اعمال
صالحه کرده اند پس از برای ایشان است بهشتها که مأوای دایمی مؤمنان است و محل مهمانی ایشان است بسبب آنکه
کرده اند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان آتش جهنم است و بسندهای بسیار
حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مؤمن علی بن ابیطالب است
و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آنحضرت سخنی نیست بلکه دلالت بر عصمت او نیز
میکند چون در برابر فاسق واقع شده و جزم بدخول جنت وارد شده است و اگر درین سخنی رود دلالت بر تفضیل
۱۴ ایمان آنحضرت ما را درین مقام کافیست چهاردهم آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن
فرموده است جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها

ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد
پروردگار ایشان باغستانهاییست که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الاباد در آنها خواهند بود
خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسیست که بترسد از پروردگار خود و آنکه
در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و شیعیان آنحضرت نازل شده است چنانکه حافظ ابونعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت مصداق این آیه
تویی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند
آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن و ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام
فرمود که ما اهل بیتیم که کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد مردی نزد ابن عباس رفت و این سخن را از برای سبیل تعجب
با و نقل کرد ابن عباس گفت مگر نشنیدی که او را بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه
علی
در شأن علی علیه السلام نازل شد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات تا آخر آیه و ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل
روایت کرده است از یزید بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه السلام که گفت شنیدم از آنحضرت که حضرت رسول صلعم
قبض روح او شد در حالتی که بر سینه من تکیه کرده بود پس در آنحالت گفت یا علی آیا نشنیده قول الله تعالی را
ان الذین امنوا اولئک هم خیر البریة پس فرمود که ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر
است هرگاه جمع شوند امتها برای حساب خواهند خواند شما را با رویها و دست و پاهای سفید نورانی و ایضا از
ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شده است و ابن مردویه
و سایر محدثان عامه بطرق متعدده این مضمون را روایت کرده اند و مؤید این است که فخر رازی و غیر او
از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین
بشر است هرکه ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفین روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
در باب ذو الثدیه گفت میکشد او را بهترین خلق و بروایت دیگر میکشد او را بهترین این امت و ابن مردویه
از جابر انصاری از پرسش روایت کرده است که گفت رفتم نزد عایشه پرسیدم که کی کشت ایشان را

یعنی حوز برج ما گفتم علی گفت ایشان را گفت ملائکه میشود مرا آن عداوت که از بغض منست بر علی انکه حق را بگویم شنیدم
از رسول خدا صلعم که میگفت علی با حقست و حق با علی و ایضا از سدی روایت کرده است که گفت علی قسم یاد
سوگند داده‌ام که انچه درین باب شنیده بگو گفت که شنیدم از رسول خدا صلعم که ایشان شر خلق و خلیقه‌اند
میگفت ایشان را بهترین خلق و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهت قرب و وسیله و ایضا کلینی بسند
دیگر از سدی روایت کرده است و در بعضی چنین است میگفت ایشان را بهترین خلق و وسیله در قیامت
و وسیله او نزد خدا از همه بزرگتر است و در بعضی میگفت ایشان را نیکان امت من و در مسند ابن حنبل
نیز مثل حدیث سوم را روایت کرده است پس از این احادیث که متفق علیه عامه و خاصه است ظاهر شد
در آنحضرت و شیعیانش بهترین خلایق اند پس اولی و احق است بامامت و اما سبقت آنحضرت در اسلام
احتیاج ببیان ندارد و برق شمشیر آتش بار حیدر کرار تا قیامت روشنی بخش دلهای مومنان است و لهیب
جانسوز منافقان است و بعد از این نیز مجملی بیان خواهد شد یازدهم آیه قل کفی بالله شهیدا ۱۵
بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی بگو یا محمد بس است خدا گواه میان ما و شما و انکه در نزد اوست علم
کتاب یعنی علم قرآن یا علم لوح محفوظ و احادیث مستفیضه از طریق خاصه و عامه وارد شده است که مراد
بآن کسیکه نزد اوست علم کتاب حضرت امیرالمؤمنین و ائمه از فرزندان اوست علیهم السلام چنانکه عامه روایت
کرده‌اند از شعبی که گفت هیچکس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا صلعم از علی بن ابیطالب ع و عامه از ابو عبدالرحمن
سلمی روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را که قرائت قرآن را بهتر از علی ع کند و ایضا ابو عبدالرحمن روایت
کرده است از ابن مسعود که گفت که اگر کسی را دانا تر بکتاب خدا از خود میدانستم البته نزد او میرفتم گفتم علی از تو
اعلم بود گفت مگر نزد او نرفتم یعنی چون اعلم بود نزد او رفتم ثعلبی بسند خود از عبدالله بن عطا روایت کرده است
که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر ع در مسجد نشسته بودم پس عبدالله بن سلام را دیدم در ناحیه
از مسجد نشسته بود پس گفتم بحضرت باقر ع که ایشان گمان میکنند که آنکسیکه علم کتاب نزد اوست عبدالله بن
سلام است حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ع بود که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابونعیم بسندهای
خود از محمد بن حنفیه رض روایت کرده‌اند که من عنده علم الکتاب علی ع بود و سیوطی روایت کرده است

که از ابن

که از ابن جبیر پرسیدند که من عنده علم الکتاب آیا عبدالله بن سلام است گفت چگونه او باشد و حال انکه
این سوره در مکه نازل شده و ابن سلام در مدینه مسلمان شد پس معلوم شد که آنحضرت بعلم قرآن مجید اعلم
از دیگران و حق تعالی میفرماید هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن هست پس آنحضرت اعلم از جمیع
است بلکه از سایر پیغمبران نیز خواهد بود پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آنحضرت میکند یکی از
جهت اعلم بودن چنانچه مکرر مذکور شد دوم از جهت آنکه آنحضرت را در شهادت بر حقیت رسول قرین خود
گردانیده و از این مرتبه بالاتر نمیباشد سیوم اکتفا بشهادت آنحضرت تنهایی که دلالت میکند بر عصمت آنحضرت
۱۶ زیرا که بشهادت غیر معصوم یک گواه مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت چنانکه گذشت شانزدهم
سوال آیه نجوی است که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند چون اصحاب از حضرت رسول صلعم بسیار میپرسیدند
و سبب ملال آنحضرت میگردید حق تعالی باین سبب و از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام
اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدم اند این آیه فرستاد یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة یعنی ای مومنان هرگاه با رسول صلعم سخن گوئید پس پیش از آن
راز گفتن تصدق بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند از گفت و طلب سخن
نکرد بغیر حضرت امیرالمؤمنین ع باتفاق مخالف و موافق تا آنکه حکم آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقت فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
و اطیعوا الله و رسوله و الله خبیر بما تعملون یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از سخن گفتن با رسول صلعم
صدقه بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید پس نماز را بر پا دارید و بدهید زکوة را و اطاعت کنید
خدا و رسول او را و خدا عالمست بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه صحابه شده
بغیر آنحضرت که عمل باین امر نمود باتفاق مفسران و رازی هم روایت کرده و حافظ ابونعیم و سایر
مفسران از حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که این آیه در قرآن هست که عمل بآن نکرده است کسی پیش از
من و عمل بآن نخواهد کرد احدی بعد از من و آن آیه نجوی است که من یک دینار داشتم و بده درهم فروختم
و هرگاه خواستم رازی بگویم یک درهم تصدق کردم تا آنکه این آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرمود

بیرکت من خدا التخفیف و این حکم را از این امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس که مردم در خلوت
با حضرت رسول صلعم راز میگفتند هر گاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت دشوار شد پس حق تعالی واجب گردانید
بر هر کسی که خواهد پنهان رازی بگوید در آنکه تصدق کند تصدقه پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان
دشوار شد و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که
چون این آیه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز گوید تا آنکه پیشتر تصدق بکند پس اول کسیکه
تصدق کرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود دیناری به ده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول صلعم گفت و در هر رازی
یکدرهم تصدق کرد و در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز
گفتن را با آنحضرت و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او
از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد بدانکه
اختصاص آنحضرت باین فضیلت منقبت عظیمی است از مناقب آنحضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه مخالفان وضع کرده‌اند
از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده‌اند محض افتراست و کذب است
که اگر اعتنائی باور دین میداشتند در عرض ده روز عاجز نمیبودند از آنکه یکدرهم بلکه یکدانه خرما تصدق کنند تا مثل
این مکالمات بکنند هفدهم آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا یعنی چنگ زنید در ریسمان
خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزی که حق تعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث
بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول خدا صلعم اند چنانکه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان
پسر تغلب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود مائیم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است و حافظ ابو نعیم
نیز این مضمون را از ابو حفص صائغ از آنحضرت روایت کرده است و ابن مغازلی از ابو سعید خدری روایت کرده است
که رسول خدا صلعم فرمود یا ایها الناس من در میان شما دو چیز گذاشته‌ام که اگر متمسک شوید بآنها هرگز گمراه
نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر است از دیگری کتاب خدا ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و
عترت من اهل بیت من بدرستیکه این دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند هیجدهم
آیه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی یعنی بگو یا محمد اینست راه من میخوانم

مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینائی من و کسیکه متابعت من کرده است احادیث بسیار از اهل بیت علیهم السلام
منقولست که مراد کسیست که پیش از همه کس متابعت آنحضرت کرده است که او علی بن ابی طالب است علیه السلام
و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر علیه السلام نیز روایت کرده است و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که مراد آل محمد است و ایضا حق تعالی فرموده است هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی خدا
آنکسی است که تقویت کرده است ترا بیاری خود و بمؤمنین و در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد بمؤمنین علی
بن ابی طالب است یا مراد بنصرت خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین علیه السلام جاری کرده و بنا بر اول مراد اینست که
عمده و سرکرده آنها علی بن ابی طالب است یا مراد بمؤمنان آنها یند که ایمان بعلی آورده‌اند چنانچه سیوطی در در منثور
بسند خود از ابو هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است لا اله الا انا وحدی لا شریک لی
محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و ایضا حق تعالی فرموده است هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر آن از کلبی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده است و ثعلبی در تفسیر از ابن
جبیر از ابو الحمرا خادم رسول خدا صلعم روایت کرده است که از آنحضرت شنیدم که گفت در شب معراج دیدم که
بر ساق عرش نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی
و یاری کردم او را باو و حافظ ابو نعیم بدو سند از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیه در شأن علی علیه السلام نازل
شده است یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر بس است ترا خدا و آنکه
متابعت تو کرده است از مؤمنان و او علی بن ابی طالب است علیه السلام که پیش از همه کس او را متابعت کرده است و
محمد بن حنبل گفته است که او علی بن ابی طالب است که سرکرده مؤمنان است مؤلف گوید که از این آیات و اخبار منقوله
متفق علیه الطرفین مبرهن گردید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص است بمتابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آنحضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت براه خدا بعد از حضرت رسول صلعم مخصوص
آنحضرت است پس امامت مخصوص اوست نوزدهم آیه وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید ایشان را که ایشان سؤال کرده
میشوند حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار
و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که سؤال کرده میشوند

ایشان از محبت علی بن ابیطالب ع و حافظ ابونعیم در کتاب منقبة المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت کرده
است که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم فرمود که بحق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود
حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سوال میکنند از او از چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش
که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده و از محبت ما اهل بیت پس عمر
گفت ای پیغمبر خدا چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر سر علی ع گذاشت و گفت علامت محبت ما
اهل بیت محبت این است هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و وجه
استدلال از این احادیث گذشت بیستم آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
موافق احادیث معتبره خاصه و عامه معنی آیه این است که بگو یا محمد نمیخواهم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان من
و هر که کسب حسنه کند در مودت ما زیاده میگردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است قل ما سئلتکم من
اجر فهو لکم یعنی بگو آنچه من سوال کردم از مزد پس آن از برای شماست یعنی نفعش بشما عاید میگردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت کرده
است که قربی درین آیه قرابت آل محمد است و ابوحمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم به مدینه
طیبه هجرت فرمود انصار بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که بر شما خرجها وارد میشود در اموال ما هر حکمی که میفرمایید روا است پس این آیه
نازل شد و ایضا از ابوحمزه ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده اند که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و بر این اقوال
و خاصه از حضرت امام حسن مجتبی ع منقول است که در خطبه خود فرموده است که ما آن اهل بیتیم که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمان
واجب گردانیده است درین آیه که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است و
ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده که چون آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند
آنها که ما مامور شده ایم بمودت ایشان فرمود که علی و فاطمه و فرزندان ایشانند و بروایت ابونعیم و دو پسر ایشان و ثعلبی
نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول
خدا صلعم فرمود که حق تعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن
درختم و علی فرع آنست و حسن و حسین میوه های اویند و شیعیان ما برگهای آنند هر که در یک شاخ از شاخهای آن چنگ زند
نجات یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بنده عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال

بلی

پس هزار سال تا آنکه مانند مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را برو در جهنم اندازد پس این آیه را خواند
و حافظ ابونعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلعم بسوی خانه فاطمه ع آمد و فاطمه و علی و حسن
و حسین علیهم السلام در آن خانه بودند پس در عضاده در را گرفت و گفت من جنگم هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که
با شما صلح کند و ایضا این مضمون را از ام سلمه و ابوسعید خدری روایت کرده است و ایضا از ابوهریره روایت کرده است گفت
در رسول خدا صلعم در عرفات بود و علی ع در برابر او بود پس گفت یا علی نزدیک من بیا پس دست او را بدست خود گرفت و
گفت یا علی من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای آنند
هر که بیک شاخ آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علمنا منطق الطیر روایت کرده است که قبره
در فریادی که میکند میگوید خداوندا لعنت کن بر دشمنان آل محمد و ثعلبی و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبدالله روایت کرده اند
در رسول خدا صلعم فرمود که هر که در محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است و هر که
بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد بشارت
دهند او را ملک موت و منکر و نکیر بجنت و هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی
که بخانه داماد برند و هر که بر محبت آل محمد بمیرد از قبرش بسوی بهشت دو در بگشایند و هر که بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی
ملائکه رحمت را بزیارت قبر او میفرستد و هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و هر که بر دشمنی آل
محمد بمیرد چون در قیامت حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته شده باشد که ناامید است از رحمت خدا تعالی و هر که بر دشمنی
آل محمد بمیرد کافر مرده است و هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند ابن حنبل
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم خطبه خواند و فرمود که ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی
طالب دوست او نیست مگر مومن و دشمن او نیست مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که
دشمن من باشد جزای او جهنم است و ثعلبی در تفسیر روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد
و بحضرت رسول صلعم گفت که از پیغمبران سوال نمای که شما بر چه امر مبعوث گشتید گفتند بر ولایت تو و علی بن ابیطالب ع
و احادیث این مطلب زیاده از آنست که احصا توان نمود و فخر رازی در تفسیرش گفته است که آنها که
آل محمد اند که امر ایشان با آنحضرت بر جمع میشود و هر که تعلق ایشان امرش با او بیشتر باشد ایشان آل اند و شکی

بنت که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تحتی میان آنحضرت و ایشان است تعلقات بود و این مانند معلوم
متواتر است پس واجبست که ایشان آل باشند و ایضا خلاف کرده‌اند در آل بعضی گفته‌اند اقارب آنحضرت اند
و بعضی گفته‌اند امت او اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آل اند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آنحضرت کرده‌اند ایشان
آل اند پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آل اند و اما دخول غیر ایشان پس مختلف فیه است پس ثابت شد
که بر هر تقدیر آل ایشانند پس از صاحب کشاف روایت کرده است که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله
کیستند این اقربای تو که واجبست بر ما مودت ایشان گفت علی و فاطمه و دو پسر ایشان پس ثابت شد که این چهار
نفر اقارب پیغمبر اند پس واجبست که مخصوص باشند بمزید تعظیم و دلیل بر این چند چیز است اول نزول آیه مذکور در شان ایشان دوم
آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا صلعم فاطمه را دوست میداشت و گفت فاطمه پاره تن منست ایذا
میکند مرا آنچه او را ایذا میکند و ثابت شده است بنقل متواتر که محمد دوست میداشت علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را پس واجبست بر همه امت که ایشان را دوست دارند زیرا که فرموده است حق تعالی فاتبعوه لعلکم
تفلحون فلیحذر الذین یخالفون عن امره قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و این آیات همه دلالت میکند بر وجوب تاسی و متابعت
آنحضرت سیم آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیمی است و از این جهت آن را خاتمه تشهد گردانیده‌اند در نمازها و این تعظیم در حق
غیر آل وارد نشده است پس اینها همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمد واجب است و ایضا صاحب کشاف از سدی
روایت کرده است که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول
بفاطمه گفت بیاور شوهرت را و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبایه بر روی ایشان انداخت پس دست برداشت
بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمد اند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستیکه تو حمید مجیدی
ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم با ایشان از دست من کشید و گفت عاقبت تو بخیر است نهم
آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب یعنی آنانکه ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند
طوبی از برای ایشان است و نیکی بازگشت بآخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست که اصلش
در خانه علی عم است در بهشت و در خانه هر مومنی شاخی از آن درخت هست و ایضا از جابر روایت کرده است از حضرت

امام محمد باقر عم که از حضرت رسول صلعم سوال کردند از طوبی فرمود که درختی است که اصلش در خانه منست و فرعش بر اهل
بهشت و مرتبه دیگر از آنحضرت پرسیدند فرمود درختی است در بهشت که اصلش در خانه امیر المومنین است و فرعش
بر اهل بهشت است پرسیدند شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانه منست و بار دیگر فرمودید اصلش در خانه علی است فرمود
خانه من و خانه علی در بهشت هر دو یکیست و در یک مکان است بدانکه آیاتی که امامیه و مخالفان روایت کرده‌اند که در شان
حضرت امیر المومنین و سایر اهل بیت عم نازل شده است بسیار است و در کتاب حیات القلوب ایراد نموده‌ام
و در این رساله بهمین اکتفا مینمایم مقصد ششم در بیان احادیث متواتره است از جانبین که دلالت بر امامت
و خلافت و فضیلت و جلالت آنحضرت میکند و معایب و مثالب اعدای آنحضرت و در آن چند فصل است
فصل اول در حدیث غدیر است و نص صریح امامت که در آن روز حضرت رسول صلعم بر حضرت امیر المومنین
و امامت آنحضرت نمودند بدانکه قصه غدیر از متواترات است و کسیکه انکار تواتر آن نماید انکار تواتر مکه میتواند
نمود زیرا که چنانکه وجود مکه و مدینه متواتر است وجود مسجد غدیر در میان مکه و مدینه متواتر است و تا حال
اثر آن مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف دور و نزدیک همه آن قصه را نقل میکنند از پدران خود و نقل قیام
حضرت رسول صلعم را نشان میدهند و نصیحت ایشان که حجة الوداع از غزوات حضرت رسول صلعم متواتر است تعریف
آنحضرت در غدیر خم از برای بیان مرتبت جلیله از منازل امیر المومنین عم و صحابه جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است
و کسی در این امور خلاف نکرده است و خلافی که کرده‌اند در بعضی از خصوصیات واقعه و خطبه و دلالت بر خلافت چون
احادیث این مطلب زیاده از آنست که در این مختصرات ایراد توان نمود مجملی از آن قصه را با احادیثی که در صحاح مشهوره عامه
مذکور است ایراد مینمایم سید بن طاوس ره در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول صلعم بر حضرت امیر المومنین
در روز غدیر بامامت از آن واضح‌تر است که احتیاج ببیان داشته باشد ولیکن ذکر میکنیم اسامی جماعتی را که در این باب
تصانیف کرده‌اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده‌اند از آنجمله ابن مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علمای
مخالفان است در کتاب ولایت به هفده جزو است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت
کرده است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب الرد علی الحرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است
و ابو القاسم حسکانی بطرق بسیار روایت کرده است و ابن عقده حافظ در کتاب الولایة بصد و پنج طریق ایراد

کرده است پس تفصیل این قصه را از مولف کتاب الشهد والطلی نقل کرده است و او را از کتب معتبره مخالفان روایت کرده است
از حذیفة بن الیمان که گفت حق تعالی فرستاد بر پیغمبر ص این آیه را النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه
امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین یعنی پیغمبر اولی
است بمومنان از جانهای ایشان و زنهای او مادرهای ایشان است و خویشان رحمی بعضی از ایشان اولی اند
ببعضی در کتاب خدا از مومنان و مهاجران پس صحابه گفتند چیست آن ولایتی که شما بآن احقید از ما گفت
فرمود که شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه خواهید و نخواهید ما گفتیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس
حق تعالی این آیه را فرستاد واذکروا نعمة الله علیکم و میثاقه الذی واثقکم به اذ قلتم سمعنا واطعنا
یعنی و یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم
و اینها در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه در خدمت رسول ص برای حجة الوداع پس جبرئیل ع نازل شد و گفت
پروردگارت سلام میرساند ترا که علی را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد حضرت آنقدر گریست
که ریش مبارکش تر شد و گفت یا جبرئیل قوم من عهدشان بجاهلیت نزدیک است والله میترسم
خواهی که گواهی ایشان را بر این در آوردم تا اطاعت من کردند پس حال چگونه خواهد بود و اگر دیگری را بر ایشان ایشان
مسلط کرده ام پس جبرئیل بالا رفت و پیش از حج وداع حضرت رسول ص علی ع را بیمن فرستاده بود
در مکه بآنحضرت ملحق گردید روزی علی ع در نزدیک کعبه نماز میکرد چون برکوع رفت سایلی سوال کرد حضرت
در رکوع انگشتر خود را باو داد پس آیه انما ولیکم الله نازل شد چنانکه در سیاق آیات گذشت پس حضرت رسول ص
الله اکبر گفت و آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا ببینیم این صفاتی که خدا بیان فرموده است در که ظاهر شده
چون حضرت داخل مسجد شد سایلی از مسجد بیرون میرفت پرسید از کجا می آیی گفت از نزد این مردی که الحال
میکند این انگشتر را در رکوع نماز بمن داد حضرت الله اکبر گفت و بجانب حضرت امیر رفت و با او گفت امروز
چه کار خیر کردی علی ع تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت مرتبه سیم الله اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر میکردند و گفتند
دل ما تاب این نمیآورد که او بر ما مسلط باشد میرویم و سوال میکنیم که او را به دیگری بدل کند چون این سخن را بحضرت
اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی یعنی و مضمون این آیه با ترجمه

تفسیر

تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی
غیر این یا بدل کن ذکر علی را از آن بگو یا محمد نمیتوانند بود از برای من اینکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت
نمیکنم مگر آنچه را که وحی آمده است بسوی من بدرستیکه من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب
روز بزرگ پس جبرئیل گفت یا رسول الله تمام کن امر خلافت علی را حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل
شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و بروایت عبد الله حضرت رسول ص
در منی بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس من بعد از خود دو چیز در میان شما میگذارم که اگر متابعت آنها
کنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند و بدرستیکه خداوند لطیف خبیر
مرا خبر داده است که اینها از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من
و دو سبابه خود را بیکدیگر چسبانید هر که چنگ در اینها زند نجات می یابد و هر که مخالفت اینها کند هلاک
میشود ایها الناس آیا تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی گفت خداوندا گواه باش پس چون ایام
تشریق شد که سیزدهم ماه ذی الحجه باشد حق تعالی سوره اذا جاء نصر الله را فرستاد حضرت فرمود که این خبر
مرگ منست بمن داده چون دلالت میکند بر آنکه کار دین را تمام کرده ام باید متوجه عالم قدس گردم
پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود که ندا کنند مردم حاضر شوند چون جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و
ثنای الهی فرمود ایها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن
کتاب خداست یک طرف آن بدست خداست و طرف دیگر بدست شماست پس چنگ زنید در آن
و دیگری عترت منست که اهل بیت منند بدرستی و تحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف دانا که اینها
از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من آیند مانند این دو انگشت من و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود
و نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی
از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد میخواهد امامت را در اهل بیت خود قرار دهد پس چهار نفر ایشان از میان
مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود
نگذارند که خلافت باهل بیت او برسد پس حق تعالی این آیات را فرستاد ام ابرموا امرا فانا مبرمون

ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون یعنی آیا گمان کردند امر پس ما برگار
خود را الحکم میکنیم بلکه گمان میکنند که ما نمیشنویم سر و راز ایشان را بلکه میشنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشان
هستند و مینویسند گفتهها و کردههای ایشان را حذیفه در حدیث خود گفت پس حضرت رسول صلعم مردم را امر نمود
در بار کنند و متوجه مدینه شوند چون بضجنان رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که امامت علی علیه السلام را بمردم
بگوید پس در جحفه فرود آمد و چون مردم بجایهای خود قرار گرفتند جبرئیل نازل شد و گفت امامت علی را اظهار کن
حضرت گفت پروردگارا بدرستیکه قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت
پسر عمش کرد و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب درایت روایت کرده است از ابن عباس که چون
در جحفه جبرئیل نازل شد و حضرت بمردم گفت که آیا من اولی نیستم بمؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی
یا رسول الله حضرت فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدا دوست دار هر که او را دوست دارد
و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند
ابن عباس گفت بخدا سوگند که اطاعت او در گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت چون
بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول خدا برسان بمردم آنچه فرستاده شده است
بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی نرسانیده رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم حذیفه گفت
وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بمرتبه گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان
میشد پس فرمود که ندا کنند تا مردم جمع شوند و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که زیر درختان را برویند و سنگها را
بر یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر قامت رسول خدا صلعم پس ساختند منبر را و جامه بر رویش افکندند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفت بر منبر و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خود
ببندگی و گواهی میدهم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم
بلای عظیمی بر من نازل گردد وحی کرده است خدا بسوی من یا ایها الرسول بلغ تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم
من تقصیر نکرده ام در رسانیدن آنچه خدا بسوی من فرستاده است و من بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را

بوده

بدرستی که جبرئیل بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را
که علی بن ابیطالب برادر منست و خلیفه منست و امام است بعد از من ایها الناس علم من احاطه کرده است منافقان
که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سهل می انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار
کردند در باب علی آزار بسیار بمرتبه که گفتند او گوش است یعنی هرچه میگویند قبول میکند بسبب آنکه میدید
که علی همیشه با منست و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حق تعالی فرستاد و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین یعنی از جمله جمعی هستند که آزار
منافقان
پیغمبر میکنند و میگویند او گوش است بگو یا محمد او گوش نیکیست از برای شما ایمان میآورد از برای
خدا و ایمان میآورد از برای مؤمنان پس حضرت فرمود که اگر خواهم که گویندگان را نام برم میتوانم گفت
و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب کرده است
اطاعت او را بر مهاجر و انصار و تابعان و بر صحرانشینان و شهریان و بر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بر بزرگ و
کوچک و بر سفید و بر سیاه و بر هر که او را یگانگی خدا داند پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش نافذ است
و امرش جاریست ملعونست هر که مخالفت او کند مرحومست هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن و
آیات محکمات آن را و عمل کنید بآنها و تتبع نکنید متشابهات آنرا پس بخدا سوگند که واضح نمیکند بر شما تفسیر قرآن را
مگر علی بن ابیطالب ع ای گروه مردم بدرستیکه علی و طیبین از فرزندان من که از صلب اویند ثقل کوچک‌اند
و قرآن ثقل بزرگ است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان
از برای احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی ع را گرفت و بالا برد و یک درجه پایین تر از خود باز داشت
مایل بدست راست خود پس دست او را بلند کرد و گفت ایها الناس کیست اولی بشما از جانهای شما گفتند خدا
و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم اینک علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی
کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن با هر که با او یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد بدرستیکه
کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب
با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا باو کرده است و شهادت نداده است در سوره هل اتی مگر از برای او

و نفرستاده است سوره هل اتی را مگر از برای او و ذریت هر پیغمبری از صلب خودش بوده و ذریت من از
صلب علی است و دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبختی و دوست نمیدارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری و سوره والعصر
در شأن علی نازل شده است که تفسیرش این است که سوگند یاد میکنم بعصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد در زیان
کارند مگر آنها که ایمان آوردند بولایت علی و اعمال صالح کردند باعانت و رعایت برادران خود
و وصیت کردند یکدیگر را بحفظ دین حق که ولایت علی و اولاد اوست و وصیت کردند یکدیگر را بصبر بر ستمها
و شدتها در غیبت قایم آل محمد ای گروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است در قرآن
یاد کرده است و آن نور امامت است که در علی است و در امامان فرزندان او تا مهدی که حق خدا از مردم خواهد گرفت
و حقهای همه اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر
طریقه ایشانم بدرستیکه علی موصوفست بصبر و شکر و بعد از او امامان از صلب او بهم میرسند ای معاشر ناس
گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد که سؤال
کنید از خدا هدایت بسوی آن راه پس بعد از من علی و بعد از او فرزندان من از صلب او امامانند که هدایت میکنند
مردم را بحق و براستی و بدرستیکه من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من بشما خواهد فهمانید
و من بعد از این خطبه دعوت میکنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی و اقرار از برای او بامامت و بدانید که من بیعت
میکنم از برای خدا و علی بیعت میکرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از جانب خدا فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی هر که بشکند این بیعت را پس بر
خود شکسته است و ضررش باو عاید میگردد و هر که وفا کند بآنچه با خدا عهد کرده است بر آن پس بزودی خدا باو مزد
بزرگ عطا میکند ای گروه مردم شما زیاده از آنید که همه بیک دست با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا مرا امر کرده است
که از زبانهای شما اقرار بشنوم که اعتقاد کرده اید بامارت علی بن ابیطالب و امامان که بعد از او می آیند که از نسل
منند و از نسل او چنانچه گفتم که ذریت من از صلب او بهم میرسند پس حاضران بغایبان برسانند پس بگوئید
که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضیم بآنچه رسانیدی بما از جانب خدا بیعت میکنیم با تو بر این امر با دلهای
و زبانهای و دستهای خود بر این عقیده زندگانی میکنیم و شک در این نداریم و دادیم بخدا و بتو و بعلی و حسن و حسین

و امامان که یاد کردی بهر عهد و پیمانی که گفتی از دلهای خود و زبانهای خود و بدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه
فرمودی خواهیم رسانید بهر که به بینیم پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند که بلی بلی شنیدیم و اطاعت کردیم
امر خدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند مردم بر حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع
و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت بجا آورد و باقی روز مشغول بیعت
بودند تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت بجا آوردند و ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت و تنگی وقت
و این خطبه مختصریست از آنچه علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر ع و غیر او روایت کرده اند
و در کتاب [illegible] ایراد نموده ام و آن خطبه مشتملست بر اکثر آیاتی که در شأن آنحضرت نازل شده است و در
روایت مذکور است که چون حضرت رسول ص جمیع شرایع دین را بمردم رسانید بغیر حج و ولایت در سال
دهم هجرت جبرئیل آمد بنزد آنحضرت و گفت خداوند عالم ترا سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبری و رسولی
را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین او را تمام کردم و حجت او را بر خلق لازم کردم و از دین تو دو امر عظیم مانده است
که بمردم نرسانیده یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت
خود خالی نگذاشته ام و بعد از این هم خالی نخواهم گذاشت و خدا ترا امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها
و اطراف بادیه نشینان که با تو بحج بیایند و شرایع و فرایض حج را از تو فرا گیرند و مقصود اصلی آن بود که از برای
حج حاضر شوند از همه طرف و حجت ولایت و امامت را همه بشنوند پس همه با آنحضرت متوجه حج شدند
و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود بمثل عدد اصحاب موسی که بیعت هرون را از ایشان گرفت
هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول ص
از مثل این عدد بیعت خلافت امیر المؤمنین ع را گرفت و ایشان بیعت را بعد از آنحضرت شکستند و متابعت
ابوبکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از ما بین مکه و مدینه و چون رسیدند بموقف
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک است و عمرت
باخر رسیده است و من ترا تکلیف مینمایم بامری که چاره از آن نیست و البته ضرور است مقدم دار وصیت خود را
و آنچه نزد تو است از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تو است از علامات

ایشان

معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه خود بعد از تو که حجت کامله منست بر خلق من علی بن ابیطالب ع
پس او را برپا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد
بیاور بیمانها را که در روز الست از ارواح خلایق گرفته بودم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای
هر مرد مومن و زن مومنه است یعنی علی بن ابیطالب ع زیرا که هیچ پیغمبر را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل
کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال
یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز
کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم بر شما نعمت خود را و پسندیده ام برای شما دین اسلام را
برای خود و مولای هر مومن و مومنه که او علیست بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت بالغه
من بر خلق من مقرون است طاعت او بطاعت من هر که اطاعت کند علی را مرا اطاعت کرده است
و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است او را نشانه داده ام میان من و میان خلق من هر که او را
بامامت بشناسد او مومنست و هر که امامت او را انکار کند کافر است و هر که در امامت دیگری را با او
شریک کند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که با عداوت او مرا ملاقات
کند داخل جهنم شود پس یا محمد علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تازه گردان که ترا در زودی
بمرگ بسوی خود پس حضرت رسول صلعم ترسید از منافقان که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند زیرا که کینهای
ایشان نسبت بامیرالمومنین ع میدانست سوال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر ایشان نگاه دارد پس تاخیر کرد
اظهار امامت آنحضرت را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تاکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشان ع نیاورد چون
در ما بین مکه و مدینه بکراع الغمیم رسید باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد حضرت فرمود که ای جبرئیل میترسم که تکذیب
من کنند و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون بار کرد بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل بار سیم
در هنگامیکه پنج ساعت از روز گذشته بود با شدت شدید و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت
از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک فی علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و از احادیث عامه

دفعه

وخاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است و در ان وقت اول قافله بجحفه رسیده بود پس فرمود که پیش
قافله را برگردانیدند و عقب قافله نگاه داشتند و بجانب راست راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد
و خطبه طولانی که در بسیار کتب مذکور است خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی بن ابیطالب ع
از برای بیعت و اول کسیکه بیعت کرد ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود و تا سه روز مشغول بیعت میکردند
واکثر مخالفان اجزای این قصه و خطبه را ذکر کرده اند و متعصبان ایشان چون دیده اند که انکار این قصه بالکلیه
نهایت بیحیایی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست
نقل کرده اند و هر عاقلی میداند که در قضیه که اینقدر آیات و تاکیدات در ان نازل شده باشد و مردم را در چنین
وقتی در چنین جایی فرود آورند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده اند و باین دو سه کلمه نمیکنند و اکنون
قلیلی از آنچه در صحاح و کتب معتبره مشهوره ایشان درین باب مذکور شده ایراد مینمایم زیرا که رساله گنجایش
ذکر همه ندارد در جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از یزید بن حیان از زید بن ارقم که گفت
روزی رسول صلعم در میان ما ایستادند و خطبه خواندند بر سر آبی که آنرا خم میگویند در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای
الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد آورد پس گفت ایها الناس من بشرم نزدیکست که بیاید بسوی من
رسول پروردگار من و مرا بخوانند و من او را اجابت کنم و ببرم بعالم قدس و من دو چیز بزرگ در میان
شما میگذارم اول آنها کتاب خداست که در ان هدایت و نور است پس بگیرید کتاب خدا را و تمسک
شوید بآن و ترغیب و تحریص نمود درباب کتاب خدا پس گفت دوم اهل بیت منند خدا را بیاد شما
آورم در حق اهل بیت من دو مرتبه این را فرمود پس فرمود حصین بن سبره از زید پرسید که کیستند اهل بیت او
ای زید آیا زنان او از اهل بیت او نیستند گفت زنان او از اهل خانه او هستند ولیکن اهل بیت او آنها
آنهااند که بعد از حضرت تصدق بر ایشان حرامست مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس گفت برای اینها
همه صدقه حرامست گفت بلی و در جامع الاصول گفته است که در روایت دیگر زیاده کرده است این که کتاب خدا
در ان هدایت و نور است هر که چنگ زند در ان و عمل کند بان بر هدایت است و هر که از ان تجاوز
کند گمراه است و در روایت دیگر گفته است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا که آن ریسمان

خدا است هر که متابعت آن کند بر هدایت است و هر که ترک کند بر ضلالت است گفتند کیستند اهل بیت او
زنان او گفت نه بخدا سوگند زن چند گاهی با شوهر میباشد و طلاقش میگوید و بخانه پدرش و قومش میرود اهل
بیت او خویشان و عصبه او بیند که تصدق بر ایشان حرام است مؤلف گوید که معنی اهل بیت را سابقا بیان کردیم
و مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد با آنکه مقتضی مطلب ما است
زیرا که خلفای ثلثه البته خارج بودند از خویشان آنحضرت کسی در آن زمان دعوای امامت نکرد و همه اتفاق بر ضلالت آنحضرت
داشتند و اگر کسی دعوای کرده باشد قائلان به آن منقرض شده اند و بالاتفاق مذهب حق میباید در میان امت باشد
تا روز قیامت و ثعلبی در تفسیر واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا روایت کرده است از ابو سعید خدری که
گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت ایها الناس من در میان شما دو ثقل میگذارم بعد از خود امر بزرگ که
خلیفه منند اگر اخذ کنید با آنها گمراه نشوید بعد از من هرگز یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خدا است که
ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من که اهل بیت منند و بدرستیکه از یکدیگر جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضمون را بسندهای بسیار روایت کرده اند و در
آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان میکنید و همین مضمون را در صحیح ابی داود سجستانی
از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده اند و عبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از
براء بن عازب که گفت با رسول خدا صلعم بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان مردم الصلوة
جامعة و میان دو درخت را از برای آنحضرت رفتند پس نماز ظهر را ادا کرد و پس دست علی را گرفت
و گفت آیا نمیدانید که من اولایم بمومنان از جانهای ایشان گفتند بلی پس گفت آیا نمیدانید که من اولایم
بهر مومنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و گفت هر که من مولای اویم علی مولای او است پس
گفت خدایا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی
گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب گردیدی مولای هر مومن و مومنه و ایضا از زید بن ارقم روایت کرده است که فرود آمدیم
با رسول خدا صلعم در وادی که آنرا وادی خم میگفتند پس نماز کرد و خطبه خواند از برای ما و جامه را بر روی درخت انداختند
که آفتاب اذیت بآنحضرت نرساند پس گفت آیا گواهی نمیدهید که من اولایم بهر مومنی از جان او گفتند بلی

من

من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب
حافظ ابو نعیم روایت کرده است از ابو الطفیل که حضرت امیر المومنین ع مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگند داد
ایشان را بخدا که هر که در غدیر خم از حضرت رسول صلعم شنیده باشد که در حق من چه گفته است بگوید پس سی نفر
از صحابه در آن مجمع شهادت بر مضمون این حدیث تا و عاد من عاداه دادند و در مسند بسندهای بسیار
از جماعت کثیری از صحابه این مضامین را روایت کرده است و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند
که در روز غدیر مردم متفرق شدند و دوری از آنحضرت اختیار کردند حضرت امیر المومنین را امر کرد که ایشان را
جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی ع و گفت ایها الناس مکروه من گردید
کثیفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره را دشمن نمیدارید مانند خویشان من و لیکن علی را
خدا گردانیده است نسبت بمن بمنزله که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضی است چنانچه من از او
راضیم زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها را بلند کرد و گفت هر که
من مولای اویم علی مولای او است اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم گریه و التضرع کردند و گفتند
یا رسول الله ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول خدا صلعم
پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته است که بریده و ابو هریره و
جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده اند حدیث غدیر را بنحوی که سابقا گذشت پس
گفته است بعد از آن عمر علی را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا این منزلت صبح کردی و شام کردی مولای
من و مولای هر مومن و مومنه و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ع از اعمش از عطیه روایت
کرده است که نازل شد بر رسول خدا صلعم در شان علی ع یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر و واحدی در
کتاب اسباب نزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و ابو بکر شیرازی در نزول فی
از ابن عباس روایت کرده اند و ثعلبی نیز در تفسیر روایت کرده است از پدرش که گفت رسول خدا علم را در روز
و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است
خیبر بعلی بن ابیطالب ع داد و بر دست او حصار خیبر را فتح کرد و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد
مردم را که او مولای هر مومن و مومنه است و با او گفت تو از منی و من از توام و با او گفت که تو بر تاویل قرآن جنگ

خواهی کرد چنانچه من بر تنزیل قرآن جنگ کردم و گفت یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی و من صلحم با هر که با تو صلح است
و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت یا علی تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من و گفت توئی
عروة الوثقی و گفت یا علی توئی امام هر مومن و مومنه و ولی هر مرد مومن و زن مومنه بعد از من و گفت یا علی توئی آنکه در شان
او نازل شد و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر و تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت
یا علی توئی که سنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد و گفت یا علی من اول کسی ام که در قیامت محشور
خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت یا علی من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود و من اول کسی ام که داخل
بهشت میشوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام داخل خواهند شد و گفت یا علی خداوند وحی
فرستاد بسوی من که بایستم در میان مردم و فضل ترا بیان کنم و کردم و آنچه خدا در شان تو گفته بود بیان کردم و فرمود که
بترس و بپرهیز از کینها که در سینه جماعتی است از تو ظاهر خواهند کرد بعد از فوت من لعنت میکند ایشان را خدا و لعنت
میکنند ایشان را لعنت کنندگان پس حضرت رسول صلعم گریست گفتند چرا میگریی یا رسول الله گفت خبر داد مرا جبرئیل که و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد
اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و فرزندان ایشان را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از من و خبر داد مرا جبرئیل
که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل میشود که قایم ایشان ظاهر گردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق
کنند و دشمن ایشان کم باشد و کسی که ایشان را نکوهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد و این امور در وقتی
ظاهر میشود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج ناامید شده باشند
پس در آن وقت قایم ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول صلعم فرمود که نام او نام منست و از فرزندان فاطمه دختر
منست حق از ایشان ظاهر خواهد گردانید و شمشیرهای ایشان باطل خواهد کرد و مردم متابعت ایشان خواهند کرد
بعضی از روی رغبت و بعضی از روی ترس پس گریه حضرت ساکن شد و فرمود بشارت باد شما را ابواب فرج زیرا
که وعده خدا خلف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و او است حکیم دانا بدرستیکه فتح خدا نزدیک است پس گفت
خداوندا ایشان اهل بیت منند پس رجس را دور گردان از ایشان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی
خداوندا ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان و ذلیل مکن ایشان را و خلیفه من باش در میان
ایشان بدرستیکه تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که یا ایها الرسول

بلغ

بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی در فضل علی ع و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آیه چنین نازل شده
است یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عزیز جلیل سال
سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی سوال کرد سوال کننده عذابرا
که واقع است از برای کافران و آنرا دفع کننده نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است
این آیه در باب که نازل شده است گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که از پدرانش علیهم السلام
روایت کرد که چون حضرت رسول صلعم بغدیر خم وارد شد ندا درداد و دست علی ع را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی کرد مردم را و چون جمع شدند
مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد بنزد رسول صلعم در وقتیکه آنحضرت در میان
صحابه بود از ناقه فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش بست و پیش حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا
که شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آنرا از تو و امر کردی ما را که پنج وقت نماز کنیم پس قبول
کردیم و امر کردی که روزه ماه مبارک رمضان بداریم قبول کردیم و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم پس با اینها راضی
نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی هر که من مولای اویم پس علی مولای او است بگو از جانب
تست یا از جانب خدا است حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بحق الهی که بغیر او خدائی نیست که این فضل او بر شما از جانب
خدا است پس روانه شد حارث بسوی راحله خود و گفت خداوندا اگر آنچه او میگوید حق است پس سنگی از آسمان
بر ما بباران یا بیاور بسوی ما عذابی دردآورنده پس هنوز براحله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد
و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حسکانی نیز که از مشاهیر
مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفة الیمان روایت کرده است و در اکثر کتب مخالفین
ابوالقاسم حسکانی و غیر او از ابوسعید خدری روایت کرده اند که از مجمع روز غدیر برگشته بودیم که این آیه
نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل
کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را
بر دین شما باشد پس حضرت رسول صلعم فرمود حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و راضی

شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی بن ابیطالب و در روایت دیگر گفت الله اکبر الله اکبر بر اکمال کردن این
دین تا آخر و این آیه نیز نازل شد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون
یعنی امروز نا امید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و از من بترسید و از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که کافران نا امید شدند و طمع کردند یعنی منافقان بطمع افتادند و صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما گروه یهود چنین آیه
نازل میشد الیوم اکملت لکم دینکم الی آخر الآیه میدانستیم که در چه روز نازل شده است هر آینه آن روز را عید خود قرار میدادیم
و سیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که چون حضرت
رسول صلعم علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این
آیه را آورد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب بن عساکر بسندهای
ایشان از ابو هریره که چون روز غدیر خم شد که هیجدهم ماه ذی الحجه است رسول صلعم گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از ابن جریر بسند او و از ابن عباس در آیه بلغ
ما انزل الیک من ربک یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی بن ابی طالب
وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر کتمان کنی این آیه را و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه
باسناد او و از ابن مسعود که گفت در عهد رسول خدا صلعم این آیه را چنین میخواندیم یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین وان لم تفعل تا آخر آیه و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح
بخاری گفته است من کنت مولاه را روایت کرده است ترمذی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است
و همه را ذکر کرده است ابن عقده حافظ در کتاب جداگانه و بسیاری از سندهای او صحیح است و حسن
و صاحب جمهره از کتب مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعی است که در آن موضع نص کرد
رسول خدا صلعم بر علی ع و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده در کتاب ولایت حدیث غدیر را
بصد و بیست و پنج طریق از صد و بیست و پنج نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق
روایت کرده است و ابیات حسان بن ثابت که بامر رسول در قصه غدیر گفته است متواتر است و در جمیع کتب

مذکورست

مذکورست و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسید علی بن ابیطالب از کسی
حق خود را بگواه میگیرد و از برای علی ع ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند که همه در روز غدیر نص بر
آنحضرت را شنیده بودند حق خود را نتوانست گرفت و از ابو سعید سمان روایت کرده است که شیطان
بصورت مرد پیری در روز غدیر نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت چه بسیار کم است کسی که متابعت تو کند
در آنچه گفتی در حق پسر عمت پس حق تعالی این آیه را فرستاد ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه
الا فریقا من المؤمنین بتحقیق که راست کرد بر مردم شیطان گمان خود را پس متابعت کردند او را
مگر گروهی از مومنان پس جمع شدند جماعتی از منافقان که عهد آنحضرت را شکستند و گفتند دیروز محمد
در مسجد خیف گفت و در اینجا گفت آنچه گفت اگر بمدینه برگردد تاکید این بیعت خواهد کرد مصلحت در آنست
که او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود و چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین نشستند
تا آنحضرت را هلاک کنند و آن عقبه بود در میان جحفه و ابوا پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر
از جانب چپ نشستند که چون حضرت بانجا رسد ناقه را رم دهند و چون شام شد و حضرت نماز کرد
و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه شد و سوار بود چون بعقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آنحضرت را
ای محمد جماعت در کمین تو نشسته اند در عقبه تا ترا هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت کیست آنکه
در عقب منست حذیفه گفت منم حذیفه یا رسول الله فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفتم بلی فرمود پنهان کن
چون نزدیک ایشان رسید ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان چون ندای حضرت را
شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و شترهای خود را که عقال کرده بودند در عقبه گذاشتند و مردم بحضرت
ملحق شدند و حضرت بشتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعت است چون حضرت از عقبه
بزیر آمد فرمود که چه حالت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت
باهل بیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن میکنند چون این آیه را شنیدند بخدمت آنحضرت
آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده را نکرده اند پس حق تعالی این آیه را فرستاد یحلفون بالله ما قالوا
ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا

ان اغنیهم الله و رسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والاخرة وما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که نگفتند آنچه بایشان نسبت داده شد و البته گفتند کلمه
کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد کردند امری را که بآن نرسیدند کلبی و مجاهد از مفسران
عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند و عیبی نتوانستند کرد
دین اسلام را مگر آنکه غنی کردند ایشانرا خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان
و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد کرد ایشانرا خدا عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت و نخواهد بود
ایشانرا در زمین دوستی و نه یاری در حدیث طولانی حذیفه مذکور است که آن عقبه مسمی بهرشی و حضرت امر
عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه بکشم و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند چون بسر گردنگاه
رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه‌ها را مملو از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمدند و دبه‌ها را در زیر پای
ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند حضرت صدا زد با ناقه که ساکن باش بر تو باکی نیست پس خدا ناقه را
بسخن آورد بزبان عربی ظاهر کننده و فصیح و گفت بخدا سوگند یا رسول الله حرکت نمیدهم دست را از جای خود
و پای را از جای پا تا تو بر پشت منی چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیندازند پس من و عمار
شمشیر کشیدیم و رو بایشان رفتیم و شب تاری بود پس ایشان ناامید شدند از آنچه اراده کرده بودند پس برقی ساطع
شد و حذیفه همه را شناخت و حذیفه گفت نه نفر از قریش بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف
و سعید بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و پنج نفر دیگر ابوموسی اشعری
بود و مغیرة بن شعبه و اوس بن الحدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری مولف گوید که حدیث حذیفه الحق فواید
بسیار دارد اما بسیار طولانیست و مناسب این رساله نیست و سایر احادیث درین باب نیز بسیار است
و آنچه ایراد نمودیم از برای مصنف کافیست و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی از او دیدم
که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده بود دو جلد بزرگ بود و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طیر را جمع کرده است
و ابوالمعالی جوینی نقل کرده است که او تعجب میکرده و میگفته در بغداد در دکان صحافی کتابی دیدم که روایات
حدیث غدیر را در آن ذکر کرده بودند و بر پشتش نوشته بودند جلد بیست و هشتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه

وبعد ازین

و بعد ازین حدیث مشهور است و بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث نموده اند و سید مرتضی رحمه الله در کتاب
شافی گفته که ما هیچ فرقه از فرق اسلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشند بلکه اختلاف در دلالت
برخلافت کرده اند پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت آن بر امامت مینمائیم بدو امر اول آنکه
مولی بمعنی اولی و اولی بتصرف که مطاع باشد در هر چه امر کند آمده است دویم آنکه در این مقام بمعنی
مراد است اما اول آنکه با معانی الفاظ را باطلاق اکابر اهل عربیت و بیان ایشان میدانیم و همه آن معنی را
در نظم و نثر خود بیان کرده اند ابوعبیده که در لغت مدار سخن برو است در تفسیر قول حق تعالی که مأویکم النار هی مولیکم
گفته است که یعنی مولیکم است که آتش جهنم اولی است بشما و بیضاوی و زمخشری و سایر مفسران در این آیه نیز را
گفته اند و اتفاق کرده اند مفسران در قول حق تعالی ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون که مراد آنست
که ایشان اولی و احق اند بمیراث و فراء و سایر اهل عربیت تصریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مستعمل شود و اکابر
بلغا و شعرا در اشعار بسیار باین معنی استعمال کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ابوالقاسم انباری
از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله آنها اولی بشیء است و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم مولا
در حدیث مکرر وارد شده است و آن اسمیست که بر جماعت بسیار اطلاق شده بر رب و مالک و منعم
و آزاد کننده و یار و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسیکه بکسی پیوسته باشد و بنده و آزاد شده
و کسیکه انعامی بر او شده باشد و هر که متولی امری شود و قیام بآن نماید و او مولی و ولی آن امر است و از جمله
اینست حدیث من کنت مولاه و در اکثر اینها معنی فی الحول میشود و از جمله اینست حدیث که هر زنی را که نکاح کنند
بی رخصت مولای خود نکاح او باطلست و بروایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسیکه متولی امر او است
و صاحب کشاف گفته است در این آیه انت مولانا یعنی آقای مائی و ما بندگان توایم یا یاور مائی یا متولی امور
مائی و اما دوم که مراد از آن اینجا درین مقام صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و تدبیر است مراد است بچند وجه
اثبات مینمائیم اول آنکه گوییم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آنحضرت
نبود اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آنحضرت هم سوگند احدی نبود و نمی شد که باو عزت بیابد و بعضی از معانی
هست که همه کس را معلومست که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطلست مانند آزاد کننده و مالک و همسایه

و دوا بلد و لیت سر و پیش رو و بعضی است که معلوم است که مراد دوستی است برای آنکه معنا بوده است مانند پسر عم و قسم دیگر آنست
که بدلیل معلوم میشود که مراد دوستی مانند ولایت و محبت دینی و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلوم است
وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن پس برای چنین امر واضحی گنجایش نبود
که مردم را در چنین وقتی با این اهتمام جمع کنند و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود
در جاهلیت و در اسلام احتیاج باین اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر صحبت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة منافی
این احتمالات پس ماند که مراد اولی بتدبیر امور است و امر و نهی ایشان باشد و اینمعنی امامت است این وجهیست که
سید مرتضی رضی الله عنه ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر بخاطر رسیده اول آنکه اگر مخالفان مانند قوشچی و غیر او احتمالی
کرده اند از روی اضطرار است که مراد ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود
بر جمع کردن مردم در چنین وقتی در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام
در بیان آنها نفرمود و ایضا این حکم را بر مردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست حضرت امیر ع را وصیت کند که یاری کن هر کرا که
او را یاری میکردم و دوست بدار هر که من او را دوست میداشتم و در خبر دادن مردم باین امر فایده متصور نبود مگر آنکه مراد
بآن نوعی از محبت و نصرت باشد که امیر را نسبت برعایا میباشد یا مراد وجوب محبت ایشان باشد نسبت بآنحضرت
و وجوب بودن متابعت ایشان او را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را
بجهة احیان پس باز بدعا ها ثابت دویم آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد بغیر این خصوصیات این ۲
واقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانکه اگر فرض کنیم پادشاهی
نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب او و مخصوص ترین خلق باشد
باو و بگوید هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را
و لعن کند خاذل او را و این سخن را نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان نمیکنم احدی
از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت اوست و تطمیع مردم در نصرت و محبت او و ترغیب ایشان در اطاعت
سیم آنکه هر گاه پادشاه نافذ الحکمی در حق مرد ضعیف بی معاونی بگوید هر که من یاور اویم فلان یاور و دوست و مصحح ۳
مینماید چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جاهلانه

خواهد بو

خواهد بود پس اینمعنی بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول صلعم اینمعنی را
در حق او گوید مرتبه اش بحسب دین و دنیا نزدیک بمرتبه آنحضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد
در محبت نیز مثل اینمعنی را میتوان گفت پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد وجه دویم
از وجوهی که دلالت میکند بر آنکه مراد بمولی اولی بتصرف و امامت است آنست که در اکثر احادیث گذشته
قرینه هست بر آنکه مراد امامت است زیرا که در اول کلام فرمود آیا نیستم اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود که
پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست و هر که عارف باسالیب کلامست میداند که آن سوال اول قرینه واضحه است بر
آنکه مراد بمولی اولی است که پیش گذشته است و چون اولی در کلام ابی عبیده و غیری در جایی از احوال آن پس افاده
عموم میکند اگر قرینه بر خصوص وقتی و حالی و فردی نبوده باشد و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا آنکه در اینجا من انفسکم
مذکور شده و آدمی راست که هر که تصرف مشروعی در نفس خود کند و تصرفی هر امری مشروع که خواهد بشود پس هر گاه
او اولی از نفس شد باشد پس میرسد او را که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای
ایشان بعمل آورده و ایشان را باو اختیاری نباشد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت
اول از ایشان سوال نمود و طلب اقرار ایشان فرمود آن معنی است که حق تعالی در قرآن مجید برای آنحضرت اثبات فرموده
که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و مفسران اجماع کرده اند بر آنکه مراد از آیه آنست که بیان کردیم چنانچه زمخشری در
کشاف گفته است که نبی اولی است بمؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از انفس ایشان و لهذا مطلق
فرمود و مقید بقیدی نکرد پس واجب است بر ایشان که آنحضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم
او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق بیا ولازمتر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان و شفقت
ایشان بر آنحضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند
هر گاه امر عظیمی رو دهد و جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان
دعوت میکند بسوی او یا منع میکند از آن و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را بآن بخوانند و ترک کنند
آنچه ایشان را از آن منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات اولویتی
است که حضرت رسول صلعم داشت از برای حضرت امیرالمؤمنین ع و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشچی و غیر او

زیرا که اهل عربیت گفته اند که حذف
متعلق افاده عموم میکند

گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه است که مراد از مولی محب یا ناصر است باطلست بلکه قرینه معنی اولویت است
بچند وجه اول آنکه چون از برای آنحضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری فرمود لهذا آنحضرت
محتاج بود بدعا که اعوان ناصح و حیز حوزه (؟) در اثبات چنین مرتبه از برای یک کس در میان جماعت بسیار
موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت خصوصا با وجود آنکه مسید است از
کینهای دیرینه که در سینهای منافقان حاضر بود تاکید آن نمود به دعا کردن از برای اعوان او و لعن کردن بر کسیکه
تقصیر در شان او نماید و ایضا معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امرا و اصحاب ولایت و غالب آحاد
رعیت نیست دوم آنکه این دعا دلالت میکند بر عصمت لازم امامت زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب
خواهد بود بر کسیکه علم بهم رساند آنکه منعش کند و ترک موالاه بلکه اظهار معادات او نماید پس چنین دعایی از آن
حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالات و
نصرت گردد سیم آنکه اگر مراد بمولی اولی باشد چنانچه ما میگوئیم مقصود از این کلام طلب موالات و محبت و
نصرت خواهد بود از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه ایشان میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آنحضرت ناصر
و محب ایشان است پس دعا از برای کسیکه موالات و نصرت او کند باول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متامل
ظاهر است وجه سیوم آنست که از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که آیه الیوم اکملت لکم دینکم در روز غدیر نازل شد
و سیوطی که از اکابر متاخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است
که این آیه در روز غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مولی معنیست که بامامت کبری بر میگردد زیرا که امری که سبب
کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد باید که از اصول دین باشد بلکه اعظم و متمم آنها باشد
و آن امامت است که بآن تمام میشود نظام دنیا و دین و باعتقاد بآن قبول میشود اعمال مسلمین چهارم آنکه
در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
تا آخر آیه درین واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول آیه کریمه
گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی بن ابیطالب ع و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد

ترا

ترا ای پسر ابو طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است
و براء بن عازب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند
که این آیه در امر غدیر نازل شد و این صریحست در آنکه مراد بمولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن بآنکه
اگر تبلیغ نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب آثار فتنه
شود تا آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاه بدارد اینها همه دلیل است بر آنکه امری که
مامور بتبلیغ او گردیده بود البته امری بوده که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد
و بآن از برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد و شرایع دین بآن محفوظ ماند از ضایع شدن
و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچیک مظنه این
قسم اموری نیست مگر خلافت و امامت آنحضرت که بآن باقی میماند آنچه حضرت رسول ص تبلیغ آن نموده
از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردید امور مسلمانان و از جمله کینهایی که از آنحضرت در سینه داشتند
مظنه بروز آن فتنهها بود از منافقان لهذا حق تعالی ضامن شد نگاه داشتن آنحضرت را از شر ایشان وجه پنجم
آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتملست بر نص صریح در این واقعه نزد کسیکه اندک انصافی داشته باشد
متواتر بالمعنی است و اگر از این تنزل کنیم لااقل قرینه میتواند شد بر آنکه مراد بمولی معنی است که متضمن امامت
خصوصا هرگاه که ضم شود با آنکه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امرا بر آنکه نزدیک بوفات
خلیفه تعیین میکرده اند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که از میان شما بروم با آن
و قراین دیگر که سابقا مذکور شد وجه ششم آنست که از نظم و نثر جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر
میشود که همه معنی خلافت فهمیده اند از این کلام مانند حسان بن ثابت در جمیع کتب سیر و
غیر آن مذکور است که از حضرت رسول ص رخصت طلبید (؟) درین باب قصیده گفت و حضرت او را تحسین کرد
و سایر شعرای صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانکه
گذشت و امثال این بسیار است و این اقوی دلیل است بر آنکه مراد آنحضرت این بوده و عجب دارم از تشنیع
علمای مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یک راوی یا دو راوی اکتفا مینمایند و بادنی ایما و اشاره در کلام

بر مطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت رسیدند قباحها را از نظر میکشند و در حصار منع میگریزند
عصمنا الله و ایاهم من العصبیة والعناد و هدانا الی سبیل الرشاد دویم حدیث منزلت است و آن از طرق خاصه و عامه
متواتر است و مابه الاشتراک همه آنست که حضرت رسول صلعم در مواطن بسیار با امیر المؤمنین ع فرمود که انت منی
بمنزلة هرون من موسی و در اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری
نیست بعد از من و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بچند حدیث که در صحاح ایشان موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول
از صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول صلعم در غزوه تبوک علی بن
ابیطالب را در مدینه گذاشت علی ع گفت یا رسول الله مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت رسول صلعم فرمود
آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی و در روایت ترمذی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و در صحیح مسلم
باز روایت کرده است مجموع این عبارت را و از سعید بن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بن سعد
خواستم مشافهه این حدیث را از سعد بشنوم رفتم بنزد سعد و گفتم تو این حدیث را از رسول خدا صلعم شنیدی پس انگشتهای خود را
در گوشهای خود گذاشت و گفت بلی و اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود و ایضا در جامع الاصول از ترمذی
روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را و ایضا از صحیح مسلم و صحیح ترمذی هر دو روایت کرده که معاویة بن ابی
سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر کرد و با او گفت چه مانع است ترا از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را
سعد گفت تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از آنها از برای من
میبود دوستتر میداشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلعم که با او میگفت در وقتی که
او را در وقتی از غزوات در مدینه گذاشت و علی ع گفت که مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور
شد اما در اینجا گفت الا انه لا نبوة بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز
خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول
او همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت طلبید علی را چون علی حاضر شد دیده اش رمد داشت و درد
میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل
شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب
قوا

گفته است که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین ع را در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول صلعم حاضر بود تخلف نفرمود
تا بمدینه هجرت فرمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول صلعم او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت
و گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است که این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت
کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلعم سعد بن ابی وقاص
و طریقهای حدیث بسیار است در روایت کرده است حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و
جابر بن عبدالله و جماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل می انجامد و فاطمه دختر علی ع روایت کرده است از اسماء بنت عمیس
که گفت شنیدم رسول خدا صلعم با علی میگفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و در روایت ابن عباس است
گفت تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ صاحب طرایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی
تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشان است این حدیث را بطرق
بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحق و دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن
الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلعم گفت یا علی تو اول مسلمانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من
بمنزله هرونی از موسی و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین و عمر و سعد بن ابی وقاص
و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حارث و براء بن عازب
و زید بن ارقم و ابو رافع و عبدالله بن ابی اوفی و برادرش زید و ابو سریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و
ابو بریده اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابیطالب و حبشی بن جناده و معاویه ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس
و سعید بن المسیب و امام محمد باقر ع و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی ع و شرحبیل بن سعد روایت کرده است
و گفته است همه از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند و ابن حجر در کتاب فتح الباری که شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث
که در روایت ابن مسیب این زیادتی هست که بعد از آنکه حضرت رسول این سخن را با آنحضرت گفت حضرت امیر دو مرتبه گفت
راضی شدم و گفته است که در اول روایت براء بن عازب و زید بن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول با علی ع گفت که بناچار
یا من در مدینه باشم یا تو باشی چون حضرت امیر این را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان میگویند که علی را برای این
در مدینه گذاشت که از او آزرده بود حضرت امیر از پی آنحضرت رفت و گفت مردم چنین میگویند حضرت فرمود که آیا راضی نیستی

که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است که اصل حدیث را غیر
سعد از علی و عمر و ابوهریره و ابن عباس و جابر بن عبدالله و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابوسعید خدری و انس بن
مالک و جابر بن سمره و حبشی بن جناده و معویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده‌اند و جمیع طرق آن را
ابن عساکر در ترجمهٔ علی ذکر کرده است تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت
کرده است از حضرت امیرالمؤمنین ع که حضرت رسول ص با او گفت تو میشنوی آنچه من میشنوم و میبینی آنچه من می
بینم مگر اینکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو بخیر و خوبی راجع است و ابن ابی الحدید که از مشاهیر علما و محدثین عامه است
در شرح نهج بعد از اینکه اخبار بسیار موید این کلام نقل کرده است گفته است و دلیل بر اینکه آنحضرت وزیر حضرت
رسول ص بوده است از نص کتاب و سنت آنست که حق تعالی از حضرت موسی ع نقل کرده است که گفت واجعل لی
وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و رسول ص فرمود در حدیثی
که اجماع بر روایت آن کرده‌اند جمیع فرقه‌های اسلام که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست پس
ثابت گردانید از برای آنحضرت جمیع مراتب هرون و منازل او را از موسی پس باید وزیر حضرت رسول ص باشد و محکم
کنندهٔ پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد و اگر نه آن بود که او خاتم پیغمبران است هرآینه شریک در پیغمبری او هم
میبود و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز شوری گفت
با آن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود انشدکم الله آیا در میان شما کسی هست بغیر من که حضرت رسول ص با او گفته باشد
تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر اینکه پیغمبری نیست بعد از من همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه با آن تعصب و عناد که
با اعدای امیرالمؤمنین ع داشت و از همه خوارج بدتر است تصحیح این حدیث کرده است اما منع تواترش کرده است
و کدام متواتر از این واضح‌تر و قطعی‌تر میباشد که هریک از محدثین ایشان از جماعت بسیار از صحابه روایت کرده‌اند
که ایشان قول هریک از ابوبکر و عمر را در هر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچه از تتبع کتب ایشان
ظاهر است و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین بهر حدیث که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال
کرده‌اند قطع نظر از احادیث متواتره که در طرق شیعه از هریک از ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند و اما وجه استدلال
باین حدیث متواتر بر امامت آنحضرت بچند وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه ظاهر منزله عمومست بحسب عرف خصوصا

هرگاه

هرگاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در این صورت صریح میشود در عموم و در بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر
کسی گوید فلان مرد بمنزلهٔ حاتم است مگر اینکه بخیل است همه کس چنین میفهمند که در غیر بخل در صفات کمال دیگر مثل
اوست پس این کلام دلالت کرد بر آنکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هرون است باید که در آنحضرت باشد
بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جملهٔ نسبتها خلافت بر امت بود چنانچه گفت اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی
غایب میشد هرون خلیفهٔ او بود پس باید که این حالت نیز از برای حضرت امیر ثابت باشد و این بغیر معنی پیغمبری است
که استثنا شده است اگر گویند گاه باشد خلافت در حال حیوة مراد باشد جواب گوییم که استثنای پیغمبری بعد از
وفات صریح است در اینکه مراد عامست و الا احتیاج باستثنا نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است دویم آنکه از جملهٔ منازل
هرون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی پس باید که حضرت امیر ع نیز افضل باشد از جمیع امت آنحضرت و
تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی سیم آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول ص این سخن را
در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزلت خصوصی بود در وقایع متباینه مکرر نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از
مسجد و مفتوح کردن در خانهٔ آنحضرت این را فرموده و در وقت تسمیهٔ حسن و حسین و محسن بنامهای اولاد هرون شبر و شبیر و مشبر
نیز فرموده و در استخلاف مدینه این را فرموده و در غدیر این را فرمود پس معلوم شد که همه منازل اراده
است خصوصا منزلت خلافت چهارم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این
امت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته‌اند که در احادیث بسیار وارد شده است لترکبن
سنن من کان من قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یعنی سنتها و طریقه‌های آنها را
که پیش از شما بوده‌اند مانند جفتهای کفش که باهم موافقند و مانند پرهای که باهم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده
است اگر ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم‌تر از قصهٔ عجل و
سامری حادث نشد پس باید در این امت نیز مثل آن واقع شود و در این امت امری که شبیه آن باشد نیز
آن نبود که دست از متابعت خلیفهٔ او برداشته او را ضعیف کردند و منافقان بر او غالب شدند
و مؤیدش آنست که عامه و خاصه روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند و بقبر
حضرت رسول ص رو کرد و این آیه را خواند که مشتمل بود بر تظلم هرون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت یابن ام ان

القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای فرزند مادر من بدرستیکه مرا قوم ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا
بکشند پنجم آنکه جمعی از مخالفان نقل کرده‌اند که وصایت و خلافت موسی ع منتقل شد باولاد هرون ع پس از جمله تشابهات
هرون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که حسن و حسین علیهما السلام که باتفاق عامه
عامه و خاصه مسمی بنامهای پسران هارون شدند خلیفهای حضرت رسول ص باشند پس بعد ایشان نیز باید خلیفه آنحضرت
باشند بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها که از علمای مخالفین این را ذکر کرده‌اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و
نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر عظیمی که شریک بود بر موسی و برادرش هرون علیهما السلام چون موسی ع تعیین
داشت که فی امری پس هرون وصی موسی بود و چون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع ع
بامانت که برساند بشبیر و شبر اولاد هرون بر سبیل استقرار زیرا که وصیت و امامت گاه مستقر میباشد و گاه مستودع
ششم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه
باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص
میکند پس بر صاحب منزلت هرونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر
عالمیان ظاهر است کسیکه هیچ جهتی از جهات نداشته باشد غیر از بیعت در کوفه که عین نقص است و شایسته کمال از آن
بیعت و مقدم داشتن عین خطاست و نزد هیچ عاقلی روا نیست والله الهادی الی سواء السبیل سیم در بیان
اختصاص آنحضرت بمحبت خدا و رسول و اظهار این معنی در مواطن متعدده شده است اول آنکه در جامع الاصول
از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که نزد حضرت رسول ص مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتنی
باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود بسوی تو که بخورد با من
از این مرغ پس علی ع آمد و با آنحضرت خورد و بعد از آن گفته که رزین گفته که در این حدیث قدری است و در
آخرش آنست که انس با علی گفت که طلب آمرزش کن از برای من و ترا نزد من بشارتی است پس این حدیث را
نقل کرده و در مسند احمد حنبل از سفینه مولای رسول ص روایت کرده است که زنی از انصار دو مرغ بریان کرده در میان
گرده نان گذاشته بود برای حضرت رسول ص هدیه آورد چون نزد آنحضرت گذاشت گفت خداوندا بیاور بسوی من
دوست ترین خلق را بسوی تو و بسوی پیغمبر تو پس علی ع آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول ص پرسید کیست

گفتم

گفتم علی است فرمود در را بگشای چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول نمودند و ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب بسی طریق این حدیث را روایت کرده است و از جمله آنها آنست که از انس بن مالک روایت
کرده است که از برای حضرت رسول ص مرغ بریانی بهدیه آوردند چون نزدیک آنحضرت گذاشتند فرمود خداوندا
بفرست بسوی من احب خلق خود را بسوی خود تا بخورد با من از این مرغ در خاطر خود گفتم خداوندا بگردان او را
مردی از انصار پس علی ع آمد و در را آهسته کوبید گفتم کیست گفت علی گفتم حضرت رسول ص مشغول حاجتی است
حضرت برگشت چون گذشت حضرت رسول ص از قسم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق را
بسوی تو تا بخورد با من از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز علی ع آمد
و در را کوبید گفتم من نگفتم که حضرت مشغول حاجتی است برگشت چون نزد حضرت رسول ص باز گشتم باز آن سخن گفت
پس علی ع آمد و در را کوبید حضرت رسول ص سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم داخل شد حضرت
[illegible] سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را با هم تناول نمودند و بروایت دیگر از احمد حنبل
و دیگران چون حضرت امیر ع داخل شد حضرت رسول ص فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوبترین
خلق را بسوی خود بسوی من بفرستد که از این مرغ با من بخورد و اگر مرتبه سیم نمی آمدی خدا را بنام تو میخواندم
مرتبه اول در حضرت امیر ع گفت یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه مرا انس برگردانید حضرت با انس گفت
چرا چنین کردی گفت میخواستم از شخصی از انصار و قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و در
دیگر فرمود که مگر در میان انصار بهتر از علی و فاضلتر از او هست و عامه و خاصه بطرق مستفیضه روایت کرده‌اند از جمله
مناقبی که حضرت امیر ع بر اصحاب شوری احتجاج نمود باین منقبت بود و همه اعتراف بحقیت آن کردند و حضرت امیر ع
از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود که اگر دروغ گویی مبتلا شوی به برصی که عمامه پنهان کند
آنرا از مردم بعمامه بستن و بعد از آنکه آن پیسی در او بهم رسید مکرر میگفت که این نفرین علی ع است و ابن مردویه
در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است که چون مرغ را نزد حضرت آوردند فرمود که کاشکی امیر مؤمنان
و سید عرب و آقای مسلمانان و امام و پیشوای متقیان نزد من میبود و با من از این مرغ میخورد پس حضرت امیر ع آمد و با او از آن مرغ
خورد و خطیب خوارزمی نیز این حدیث را بهمین سیاق از ابن عباس روایت کرده است و کسیکه اندک انصافی داشته باشد

روایت کرده اند

در طرق اهل سنت

و تتبع کتب مخالفان بکنند میدانند که فوق حد تواتر روایت شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابونعیم در
حلیة الاولیاء و بلاذری در تاریخ و خرکوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایة و ابن
البیع در صحیح و ابو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و نطنزی در خصائص روایت کرده است آنرا از محدثان محمد بن اسحق
و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابوبکر بیهقی و مالک و اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه و عبدالملک بن
عمیر و مسعر بن کدام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو حاتم رازی باسندهای بسیار از انس و ابن عباس
و ام ایمن و ابن بطه در ابانه بدو طریق روایت کرده است و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد از دو طریق و ابن
عقده حافظ کتابی به تنهائی تصنیف کرده است و سی و چند نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند و ده نفر
از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیرالمؤمنین ع داشتند و سعی در خفای
فضایل او مینمودند و چون سند این حدیث ثابت شد دلیلست بامامت آنحضرت زیرا که محبت خدا و رسول
بمعنی مزید خیر اوست در استحقاق ثواب و فور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه در پیش است و ثابت شده
است که حق تعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغیر و انفعال در ذات مقدس او بهم رسد و ایضا معلوم است که
ثواب دادن حق تعالی و اکرام او بعد از کمال عقاید و اتصاف بصفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه میباشد
زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حق تعالی در بسیار جای از قرآن مجید
بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو یا محمد اگر هستید که
خدا را دوست دارید پس متابعت و پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و قوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا سبحانه پرهیزکارترین شماست و فرموده است که خدا
تفضیل داده است آنها را که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته اند و جهاد نمیکنند درجه بزرگ
و فرموده است که مساوی نیستند آنها که انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح کرده اند و فرموده
است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره یعنی هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره از خیر ثواب آنرا می بیند و فرموده است
و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء قلیلا ما تتذکرون یعنی مساوی
نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با بدکردار بسیار کم متذکر میشوند حق را و موعظت

اول

که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحون است باین مضمون و ایضا معلوم است که محبت حضرت رسول صلعم
از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسیکه احب خلق باشد بسوی خدا و رسول افضل است از همه و تخلف رسول صلعم
ازین حکم بر دلالت یا اجماع یا قرینه آنکه آنحضرت خود قایل این قول است و با ثبوت افضلیت احق بودن
بخلافت معلوم است چنانچه مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده اند اعتراض اول آنکه گاه باشد
مراد احب خلق الله باشد در خوردن آن مرغ و هر زبان فهمی که اندک ربطی بسخن داشته باشد میداند که این
خلاف ظاهر است و تبادر از لفظ است و بر اهل عربیت مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق از
از قید دلیل بر عموم است و یاکل در کلام جواب امر است و قید احبیت در بسیاری از روایات قید
اکل مطلق نشده مذکور نیست تا آنکه احبیت در اکل یا باعتبار فضیلت و کرامت باز مطلب ما ثابت
میشود و یا باعتبار فقر و استحقاق و این باطل است زیرا که معلوم است که در میان صحابه پریشان تر از آنحضرت
بسیار بود و شیخ مفید علیه الرحمه ازین اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود
پس چرا انس اینقدر سعی میکرد و حضرت را بر میگردانید و خود را مستحق سخط حضرت رسول صلعم میکرد که این فضیلت از
برای انصار حاصل شود و حضرت رسول صلعم تقریر او را برین فهم کرده و فرمود که هر کس قوم خود را دوست میدارد
با آنکه در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی درین سخن بود که تو
میخواهی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود چگونه حضرت این را حجت بر فضیلت و احقیت
خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول این معنی میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت
بر فضیلت نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام مفید قدس سره و ایضا گوییم که اگر این
دلیل فضیلت نبود انس چرا از برای رعایت منافقان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین شود و پیس
کرد و اعتراض دویم آنکه ممکن است که حضرت در آن وقت احب و افضل خلق بوده باشد و بعد از آن بعضی از
صحابه افضل شده باشند و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم است زیرا که ظاهر لفظ آنست که احب
جمیع خلق است بنزد حضرت رسول صلعم در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام و دلیل بر تخصیص نه در کلام
و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاریست خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب گفته اند که

این خرق اجماع مرکب زیرا که مجموع است مترددند در میان دو قول دویم تفضیل آنحضرت بر همه در جمیع احوال و
اوقات تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات این احتمال که تو گفتی هیچیک از امت باین قایل نیستند
و دیگر آنکه از بعضی از احادیث شیعه ظاهر میشود که آنمرغ بریان را جبرئیل از بهشت آورده بود و قرینه بر آنست که آنحضرت
با آن سخاوت و فتوت انس و غیر او از خادمان را شریک نکرد و حصر بایشان نمود باعتبار آنکه طعام بهشت در
دنیا بر غیر معصوم روا نیست خوردن و بنابراین فضیلت آنحضرت در این واقعه مضاعف میگردد و دلیل بر
عصمت و امامت هر دو میتواند شد سیم منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت کرده است از ابوهریره که رسول صلعم در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد
خدا او را و رسول او را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد عمر گفت من امارت نخواستم مگر در آنروز و گردن را
بنظر آنحضرت در آوردم بامید آنکه مرا از برای این امر طلبد پس حضرت رسول صلعم علی را طلبید و علم را باو داد و گفت
برو و در عقب نظر مکن تا حق تعالی فتح را بر دست تو جاری کند چون حضرت امیر اندک راهی رفت ایستاد
و نظر بعقب نکرد و به آواز بلند با حضرت رسول خطاب کرد بر چه چیز با مردم قتال کنم حضرت فرمود که با ایشان
قتال کن تا گواهی بدهند بوحدانیت خدا و رسالت من هرگاه این را گویند خون و مال خود را از تو حفظ کرده اند
مگر بحق و حساب ایشان بر خداست و ایضا صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است
از سلمة بن الاکوع که علی ع با حضرت رسول بجنگ خیبر نرفت از برای آنکه دیده مبارکش درد داشت و درد میکرد
چون رسول با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر با خود گفت که حضرت رسول بجنگ برود و من با او نروم
پس از مدینه بیرون آمد و بحضرت ملحق شد چون آن شبی شد که در صباحش فتح خیبر شد حضرت رسول
گفت که فردا خواهم داد علم را یا خواهد گرفت علم را مردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او و او دوست
میدارد خدا و رسول او را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد ناگاه دیدیم که علی ع پیدا شد و امید نداشتیم که
او بیاید پس مردم گفتند علی ع آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر دست او فتح کرد و ایضا در جامع الاصول
از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سهل بن سعد که رسول خدا صلعم در روز فتح خیبر گفت البته میدهم
فردا علم را بمردی که خدا فتح کند بر دستهای او دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او خدا

ورسول را

و رسول او را پس مردم در تمام شب در این اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه
صحابه بامداد بخدمت آنحضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند که باو بدهد پس حضرت فرمود که کجاست
علی بن ابیطالب همه صدا بلند کردند که یا رسول الله چشمهای او درد میکند پس علی را طلبید و درد چشمهای
او در مدتی بود پس آب دهان مبارکش را در دیدهای او انداخت و دعا کرد در ساعت شفا یافت
چنانکه گویا هرگز دردی نداشته است و علم را بدست او داد پس علی ع گفت با ایشان قتال کنم
تا مثل ما شوند حضرت رسول صلعم فرمود که تا بدر روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را
بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت
کند بسبب تو یکمرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ موی که در میان عرب بسیار معتبر است
و در روایت سعد بن ابی وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در
تفسیر قول حق تعالی و یهدیک صراطا مستقیما روایت کرده است که حضرت رسول صلعم اهل خیبر را
محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد پس علم را بعمر داد و با جمعی از صحابه او را
باهل خیبر فرستاد چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت
میداد اصحابش را بجبن و بددلی و اصحابش او را نسبت میدادند بترس و نامردی و حضرت را در
آنروز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد و ابوبکر علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت پس باز
عمر علم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت و چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرمود که بخدا سوگند
که فردا علم را میدهم بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او را و بقهر
خواهد گرفت قلعه را و علی ع در آنوقت در میان لشکر نبود چون روز دیگر شد گردن کشیدند بسوی آن ابوبکر
و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضرت رسول صلعم سلمة بن
الاکوع را فرستاد و علی ع را طلبید و نزد وی حاضر شد بر شتری سوار و نزدیک حضرت رسول صلعم رسید
شتر را خوابانید و دیدهای خود را از شدت درد بقطعه از برد یمنی بسته بود و سلمه گفت من دست علی را
گرفته میکشیدم تا نزدیک حضرت رسول صلعم آوردم حضرت فرمود چه شد ترا گفت رمد در دیدهایم بهم رسیده

فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارکش را در دیدهای او انداخت در ساعت شفا یافت
بعد از آن تا زنده بود درد چشم نشد پس علم را بدست آنحضرت داد و روانه کرد و ابن مغازلی از ابو هریره روایت کرده است
که چون علی ع علم را بدست معجز نما گرفت بسرعت روانه شد و من از عقب او میرفتم در هیچ موضع توقف نکرد تا
علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابیطالب
پس رو باصحاب خود کرد و گفت بحق خدایی که توریه بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد و بیرون آمد
مرحب و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت و حلقه ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه در آمد
مرحب بعادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلایی بر سر گذاشته بود و رجز میخواند حضرت امیر ع
شروع بر جنگ کرد و پیش رفت دو ضربت در میان ایشان رد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که
و خود و سر آن مرد و را بدو نیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهودان آن حالت را مشاهده
کردند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دروازه بود از یک پاره سنگ و در میانش سوراخ بود حضرت
دست معجز نما را در آن سوراخ کرده و در را بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کنده و مانند سپر آنرا
بر دست گرفت و تا صد گام رفت پس آنرا از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر از صحابه
خواستند که آنرا حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و آن در عظمت و سنگینی بمرتبه بود که آنرا چهل نفر
می بستند و چهل نفر میگشودند و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان
خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند و فقیر بعضی را در کتاب حیات القلوب ایراد نموده ام و آنچه
مشتمل است بر مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسول است نسبت بآنحضرت
و آنکه جمعی که غاصب خلافت آنحضرت بودند در این جنگ گریختند و با این منقصت آرزوی همسری با
آنحضرت در این منزلت و منقبت کبری بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی بچند طریق و ابن
مغازلی به ده طریق و احمد بن حنبل در مسند بطریق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر
طبری و واقدی و محمد بن اسحق و بیهقی در دلایل النبوة و حافظ ابو نعیم در حلیه و شهیدی در کتاب اعتقاد و دیلمی در
فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از علی ع و عمر و عبد الله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری

و جابر

و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را بابو بکر و عمر داد و ایشان
گریختند و بعضی عثمان را نیز ذکر کرده اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه بحضرت رسول صلعم در مدح آنحضرت
گفته است مشهور است و همچنانکه اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است و اما
استدلال باین قصه بر امامت و خلافت آنحضرت پس بدو وجه متین میتوان نمود که هیچ عاقل منصف انکار
نتواند کرد اول آنکه بر هر عاقل معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک
میدانند با آنحضرت هر آینه صحابه با آن جمعی که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز میداشتند آنقدر
آرزو نمیکردند که علم را بایشان داده شود و آن قدر حسد بر آنحضرت در این باب نمیبردند و شعرا
در مدایح خود ذکر نمیکردند و حضرت امیر در مفاخرت خود ذکر نمیکرد پس معلوم شد که مراد از محبت آنحضرت
خدا و رسول را محبتی است که هر کس تبعیت ایشان را اختیار نماید و جان و مال خود را در طلب خاطر ایشان در راه
ایشان بذل نمایند و مراد بمحبت خدا و رسول آنحضرت آنست که در همه امور و در جمیع احوال و از جمیع جهات
محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم مرتبه عصمت است و عصمت ملزوم امامت چنانکه مکرر مذکور
شد و بوجه دیگر تقریر کنیم و گوییم که یا مراد محبت فی جمیع الجهات است یا محبت من جهة و محبت من جهة الجنب بر
مؤمنی من حیث الایمان است و اختصاص بی وجه است و محبت فی جمیع الجهات لازم دارد عصمت را
بلکه بالاتر از مرتبه عصمت است زیرا که هر صفت مرجوحی اتصاف بآن مستلزم آنست که از آن جهة او را دوست
ندارد و اگر از این مراتب همه تنزل کنیم در آن شکی نیست که این متضمن فضیلت و منقبت عظیمی است
برای آنحضرت پس تقدیم غیر بر آنحضرت ترجیح مرجوح است و بر حکیم علیم محال است دویم آنکه بعد از آنکه تا علی
بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه اول علم را ابو بکر بعد از آن بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند و از گریختن
ایشان آزرده باشد بعد از آن بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست
او فتح شود البته باید شخص مخصوص بهمه آن صفات باشد و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس
اگر آنحضرت بجای این صفات میفرمود که فردا علم را بکسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد یا آنکه این
دو صفت در آنها و بیشتر علما که گریخته بودند خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که ابو بکر و عمر

دوست خدا و رسول نبوده‌اند و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته‌اند و شک نیست در آنکه اینها منافی
خلافت و امامت است بلکه منافی ایمان است و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست
ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است الذین آمنوا اشد حباً لله یعنی آنها که ایمان آورده‌اند محبت
ایشان نسبت بخدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها و ایضاً فرموده است اگر خدا را دوست میدارید پس
پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و ایضاً لازم دارد که حق تعالی هیچیک از طاعات ایشان را قبول
نکرده باشد زیرا که حق تعالی فرموده است بدرستیکه حق تعالی دوست میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است
که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را پس مقبول نشده جهاد ایشان و توبه ایشان
و ترک تطهیر ایشان بهر معنی که باشد دیگر میباید که ایشان نه از صابران باشند و نه از پرهیزکاران و نه از توکل
کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حق تعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود نسبت باین جماعت یاد
کرده است اگر ایشان از یکی از این جماعت میبودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعت باشند که خدا
محبت خود با ایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان بدنیا و مستکبرین و
و از حد تجاوز کنندگان و فساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که
حق تعالی سلب محبت خود از ایشان نموده و کسیکه باین مشابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت امت دارد
هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آنحضرت باجماع مرکب چنانکه مذکور شد و
و عکس است این دو دلیل و یک دلیل تمام بر کرده‌ایم بالجمله اگر گوییم اگر مراد محبت کامله است در اول در جمیع
و از جمیع جهات پس دلالت میکند بر امامت آنحضرت چنانکه دانستی و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند
بر حط مرتبه مخالفان آنحضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد و بعد از آنکه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و الله واسع علیم یعنی ای گروهی که ایمان آورده‌اید هر که مرتد شود و برگردد از شما از دین خدا
پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوستدار ایشان خدا را و ذلیل

و متواضع

و متواضع باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از
ملامت کنندگان این فضل خداست میدهد بهر که خواهد و خدا وسیع العطا و داناست و از این احادیث که گذشت
ظاهر میشود که این گروه که حق تعالی اوصاف ایشان را در این آیه مذکور ساخته حضرت امیرالمؤمنین ع و اصحاب اویند
در باطله و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلعم در امیرالمؤمنین ع با اینها وصف کرده
موافقت با اکثر اوصاف آیه خصوصاً یحبهم و یحبونه قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر
آنحضرت مجتمع نبوده و هر یک از اینها بمرتبه در آنحضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار نمیتواند نمود و در طریق عامه از عمار
و حذیفه و ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه در شأن آنحضرت نازل شد و مؤید آنست آنکه صاحب جامع الاصول
از سنن ابی داود و صحیح ترمذی از آنحضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بیرون آمدند بسوی ما
جماعتی از رؤسا و سرکرده‌های مشرکان و گفتند بیرون آمده‌اند بسوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمتکاران
پس رد کنید آنها را بسوی ما پس حضرت رسول صلعم غضبناک شد و گفت ای گروه قریش البته ترک کنید مخالفت امر خدا
را یا خدا خواهد فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بشمشیر بزنند و آنها گروهی‌اند که خدا امتحان کرده است
دل ایشان را از برای پرهیزکاری بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله کیستند این جماعت فرمود از جمله ایشان است خاصف
النعل یعنی پینه کننده نعل من و چون کارهای که متعلق بجد مبارک آنحضرت بود در سفرها حضرت امیر متوجه
آنها میشد در آنوقت آنحضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر پینه کند و حضرت مشغول آن کار بود و عبدالرحمن
احمد بن حنبل در مسند بطرق بسیار این حدیث را روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است ای گروه قریش
ترک این سخنان بکنید و الله میفرستم بسوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که بزند
گردنهای شما را از برای این گفتند یا رسول الله آن ابوبکر است گفت نه و لیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه میکند و روایت
دیگر از ابوسعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود در میان شما کسی است که بر تأویل قرآن قتال
خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابوبکر گفت منم یا رسول الله فرمود نه عمر گفت منم فرمود نه آنست که نعل را
پینه میکند سیم احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه درین باب وارد شده است در جامع الاصول
روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که حضرت رسول صلعم دو لشکر فرستاد بسوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد

گفتند پس عمر است گفت نه

دیگر دیگری خالد بن ولید را فرمود که اگر کار بکارزار منتهی شود علی ع بهمه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را فتح کرد
و از غنایم آن قلعه جاریه را برای خود برداشت خالد شکایت علی را ببرد داشتن جاریه را در نامه نوشت و بمن داد
که از برای حضرت رسول ص آوردم چون حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود چه می گویی در باب مردی
که دوست میدارد خدا و رسول او را و او دوست میدارد خدا و رسول را من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب
رسول او و من تقصیری ندارم غیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری از بریده روایت شده و در آنجا این زیادتی هست
که حصه او در خمس زیاده از این است که برداشته است و ابن ابی الحدید این قدر را روایت کرده است که گفت
که خالد چهار نفر از صحابه را گفت که بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر از ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان
بگردانید تا آنکه بریده اسلمی چهارم ایشان بود شکایت علی ع کرد و گفت جاریه از غنیمت را برای خود برداشت
پس حضرت رسول ص بمرتبه‌ای غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر گفت علی را برای من بگذارید بدرستیکه
علی از منست و من از علی ام و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او زیاده از آنست که برداشته است پس ابن
ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین این حدیث را
روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که علی
از منست و من از علی ام و نمیرساند از جانب من رسالت مرا مگر من یا علی و این حدیث صریحست در خلافت
نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد و از کتاب سرور ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع قلعه خیبر را گرفت حضرت رسول ص فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو
آنچه نصاری در شان حضرت عیسی ع گفتند هرآینه سخنی امروز در باب تو میگفتم که بهیچ گروهی نگذری مگر آنکه
خاک کف پای ترا بردارند و بقیه آب دست شستن ترا بگیرند و با آنها طلب شفا کنند و لیکن بس است ترا
آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست و تو بری میکنی ذمه مرا و قتال خواهی کرد بر سنت من و تو در آخرت نزدیکترین خلق خواهی
بود بسوی من و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و تو پیش از همه کس بر حوض کوثر بر من وارد خواهی شد
و اول کسیکه حله بهشت پوشد با من تو خواهی بود و اول کسیکه داخل بهشت از امت من شود تویی و شیعیان

تو بر منبرها از نور خواهند بود و رویهای ایشان سفید در دور من و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان و در بهشت همسایگان
من خواهند بود و هر کس با تو جنگ است با من جنگ است و هر که با تو صلح است با من صلح است و رازهای تو راز
منست و آشکار تو آشکار منست و پنهان سینه تو پنهان سینه منست و فرزندان تو فرزندان منست و تو
وعده‌های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تو است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیده تو است و
ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانچه با گوشت و خون من و در حوض کوثر بر من وارد نمیشود دشمن تو
و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو بر حوض کوثر وارد خواهند شد پس حضرت امیرالمؤمنین ع
بسجده رفت و گفت حمد میکنم خدا را که منت گذاشت بر من بایمان و تعلیم کرد بمن قرآن را و مرا محبوب
بهترین خلایق و خاتم پیغمبران و سید رسولان گردانید محض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول ص
گفت یا علی اگر تو نبودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند **فصل چهارم** در بیان اختصاص حضرت امیرالمؤمنین ع است به
حضرت رسول ص در اخوت و همراز بودن و سایر امور و در آن چند مطلب است **اول** اخوت است در جامع الاصول
از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول ص برادری قرار داد میان صحابه حضرت امیرالمؤمنین ع گریان
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی حضرت رسول ص
گفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا
گفت تو از من بمنزله هرونی از موسی برادر منی و مصاحب منی و در ابوالطفیل روایت کرده است که چون عمر
محتضر شد صوفت را بشوری قرار داد میان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد پس حضرت امیر با ایشان
گفت شما را بخدا سوگند میدهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که حضرت رسول ص برادری میان او
و او قرار داده باشد در وقتیکه مسلمانان را با یکدیگر برادر کردند نه پس ابن عبد البر گفته است که از وجوه
بسیار روایت کرده اند که علی ع میگفت من بنده خدا و برادر رسول او یم و این سخن را غیر از من کسی نمیگوید
مگر بسیار دروغگویی و قصه مواخات از متواترات است ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی
از صحابه و ابن مغازلی به هشت سند روایت کرده است و ابن صباغ مالکی در فصول مهمه از ابن عباس روایت کرده
است و حاصل همه آنست که حضرت رسول ص برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسیکه در سعادت یا شقاوت

نظیر او بود چنانچه ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و همچنین بر سایر اصحاب
برادر کردانید و حضرت امیر المؤمنین ع با کسی برادر نکرد و حضرت امیر ع گریان شد حضرت رسول ص فرمود من ترا
از برای خود نگاه داشتم پس دست او را گرفت و بلند کرد و گفت علی از منست و من از اویم و او از من بمنزله هارون
است از موسی و مضامین این اخبار صریحند در آنکه آنحضرت ممتاز بود از میان سایر صحابه و غیر حضرت رسول ص
نظیری و شبیهی نداشت که شایسته برادری او باشد پس باید در ریاست و امامت نیز شریک با آنحضرت بوده
باشد و در مسند احمد بچندین سند از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت که دیدم
بر در بهشت نوشته بودند دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی آسمانها را خلق کند محمد رسول خداست و علی اخو
رسول خداست دویم آنکه آنحضرت صاحب اسرار خدا و رسول بود ابن شیرویه در فردوس و دیگران روایت کرده اند
از ابن عباس که رسول خدا ص گفت صاحب سر من علی بن ابی طالب است و در صحیح ترمذی و مسند ابو یعلی
و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت رسول ص
با علی ع راز گفت و بسیار طول داد عمر با ابوبکر گفت چه بسیار طول داد در راز خود را با پسر عم خود و در روایت ترمذی
و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند که مردم گفتند که رازش دور و دراز شد چون این سخن بحضرت
رسید گفت من با او راز نگفتم خدا با او راز میگفت و ابن اثیر در نهایه نیز این حدیث را روایت کرده و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد و در مسند ابن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر
کتب خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول ص در حال احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و برادر مرا دیگر
خلیل مرا ابوبکر را طلبیدند چون نظرش بر او افتاد رو را از او پوشانید و باز گفت دوست مرا طلبید عمر را طلبیدند
رو را از او گردانید و باز گفت یار مرا طلبید عایشه گفت علی را میخواهد چون علی آمد او را در میان جامه داخل
کرد و او را در بر گرفت و با او راز میگفت تا بعالم اعلی ارتحال فرمود سیم آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت
کرده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند و در دور مسجد خانه ها بنا کردند و درهای آنها را بسوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد
میخوابیدند رسول خدا معاذ بن جبل را فرستاد و ندا کرد که رسول خدا امر میکند شما را که همه درها را مسدود
کنید مگر در خانه علی را پس درین باب مردم سخنان گفتند چون آن سخنان بآنحضرت رسید خطبه خواند و گفت

اما

که من این درها را بستم و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا مرا امر کرد که چنین کنم اطاعت کردم و این مضمون را
احمد بن حنبل و ابو یعلی در مسند و صاحب خصایص علویه و سمعانی در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سی نفر از
اکابر صحابه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید گفته است که احمد بن حنبل در مسند این مضمون را بسند بسیار روایت
کرده است که در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روید از مسجد هر کس بغیر از آل رسول ص
و آل علی بیرون رفتیم از مسجد و رختهای خود را کشیدیم و بیرون میبردیم و درین زمان نیز علامت در خانه امیر المؤمنین ع
در مسجد مفتوح است موجود است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و صاحب مشکوة از مسند احمد روایت
کرده اند از ابن عباس که حضرت رسول ص امر کرد که درها را از مسجد ببندند مگر در خانه علی ع و صاحب جامع
الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول خدا بآنحضرت امیر المؤمنین ع گفت حلال نیست احدی را که جنب
شود در این مسجد بغیر من و بغیر تو و این فضیلت و خصوصیتی عظیم است که فوق آن متصور نیست چهارم آنکه عامه و خاصه
بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص خواست که بتهای قریش را از کعبه بزیر آورد و بشکند حضرت
امیر را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را بزیر آورد چنانچه احمد در مسند و ابو علی موصلی و صاحب تاریخ بغداد
و ابن مغازلی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نطنزی در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت
کرده اند که گفت با رسول خدا ص داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر در کعبه گذاشته بودند
حضرت رسول ص امر کرد که همه را بر رو انداختند و بر بالای خانه بتی بزرگ گذاشته بودند که آنرا هبل میگفتند
چون نظر حضرت رسول ص بر آن افتاد فرمود که یا علی یا میباید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو
بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازیم علی ع گفت بلکه تو بر دوش من بالا رو حضرت امیر گفت که چون حضرت
رسول ص بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم آنحضرت را حرکت
داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد و چون بر خلقت کل الخدایی که دانه را
شکافته و خلایق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را
بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در
جلالت همدوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمیتواند گذاشت و در کتب فی الفان مذکور است که حضرت رسول ص

و ابن اثیر در نهایه در لغت [illegible] روایت کرده است

هرگاه اراده برخواستن میکرد دست علی را میگرفت و هرگاه می‌نشست تکیه بر آنحضرت میکرد و در خصایص نطنزی روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم خطبه میکرد حضرت امیر میگفت رفع الله ذکرک یعنی خدا ذکر ترا بلند کرداند
پس حضرت رسول صلعم در جواب میگفت اعلا الله کعبک یعنی خدا پای ترا بر سر دشمنان بلند کرداند
و چون حضرت رسول صلعم غضبناک می‌شد بغیر حضرت علی کسی جرات میکرد که با آنحضرت سخن بگوید و از عایشه
روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسول صلعم علی را در بر گرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای تو
ای یگانه شهید و چون علی حاضر شود میفرمود که آیات محبوب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزو اول
این حدیث را از عایشه روایت کرده است و سندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت کرده
اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علی از منست و من از علی ام ادا نمیکند از جانب من بغیر علی و ابن عبد البر
در استیعاب روایت کرده است که رسول خدا صلعم در سال دویم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل بهشت
را تزویج نمود بعلی عم و با او گفت ترا تزویج کردم بکسیکه سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت و بود سبقت اسلام او
پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیمتر است و اسما بنت عمیس گفت دیدم در شب زفاف
در رسول خدا صلعم آن دو برگزیده خدا را بیکدیگر داد دعای بسیار از برای این هر دو کرد و دیگری را در دعا با
ایشان شریک نکرد و از برای علی دعا میکرد بنحویکه از برای فاطمه دعا میکرد و انصار روایت کرده است از مطلب بن
عبد الله که رسول خدا صلعم خطاب کرد بگروه ثقیف در وقتیکه بنزد آنحضرت آمدند و گفت مسلمان شوید یا
میفرستم بسوی شما مردی را که از منست یا گفت مثل جان منست پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را
سبی خواهد گرفت عمر گفت بخدا سوگند که من آرزوی امارت نکردم مگر در آنروز و سینه خود را پیش میکردم خواهد کرد و مالهای شما را
در شاید بگوید اینست پس روی کرد بعلی عم و دستش را گرفت دو مرتبه گفت او اینست مؤلف گوید که آن
بی ایمان چون اعتقاد بخدا نداشته است از قسم دروغ پروا نداشته است زیرا که این سخن را گوید بهمین در جنگ خیبر
و مواطن دیگر گفته و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود و چون ایمان نداشته است پروا نداشته است که مردم از
فحوای حال او دانسته که او دروغ میگوید و او از همه کس حریصتر بخلافت بود اگر گویند مرادش این بود که اهلیت
این امر را در خود نمی‌دیده این راست است اما بایست درین مواطن نیز آرزو بکند و در جامع الاصول

از صحیح

از صحیحین و در مشکوة از صحیح ترمذی روایت کرده است که ابو بکر و عمر فاطمه علیها السلام را از حضرت رسول صلعم
خواستگاری کردند و حضرت عم قبول نفرمود و نداد که او کوچکست و علی عم خواستگاری کرد و باو داد
و احادیث در باب اختصاص حضرت امیر عم بحضرت رسول صلعم زیاده از آنست که در این رساله
احصا توان کرد و هر عاقل که اندک بهره از انصاف داشته باشد میداند که هرگاه پادشاهی یا امیری
یکشخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود کرداند و در امور کلیه و جزویه با او توسل جوید و همیشه
او را محرم اسرار خود کرداند و در همه احوال در حضور خلق مبالغه در مدح او کنند اتباع او را برای خلافت لیاقت
کرده و این ادل است بر امامت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین منست خصوصا هرگاه
این امور از کسی صادر شود که معلومست که محبت او تابع محبت خداست و مبتنی بر امور دنیویه و
روابط بشریت نیست پس اینها ادل دلایلند بر امامت و خلافت آنحضرت فصل پنجم در بیان آنکه
بروایات مستفیضه و اخبار صحیحه عامه تلقی بالقبول نموده اند ثابت شده است که حق همیشه با امیر المؤمنین عم است
و از حق جدا نمیشود و در مناقب خوارزمی از ابولیلی روایت کرده است که رسول خدا صلعم میگفت بعد از من فتنه
خواهد بود و چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علی بن ابیطالب که او جدا کننده حق و باطلست و
از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که هر که از علی مفارقت کند از خدا مفارقت کرده است
و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بعمار گفت که اگر ببینی علی بوادی میرود و مردم
بوادی دیگر میروند تو با علی برو و مردم را بگذار که او ترا در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد
و از ابوذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول صلعم گفت علی با حق است و حق با اوست از هم جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من آیند و ایضا از عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است
این حدیث نزد من ثابت است که حضرت رسول صلعم فرمود که علی با حق است و حق با او میگردد هر جا که او بگردد
و محمد شهرستانی در جواب علامه حلی رحمه الله که در کشف الحق استدلال باین حدیث کرده گفته است
آنحضرت با حق بودن و جدا نشدن او از حق اولیست که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج باستدلال
داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول صلعم

که میگفت علی با قرآنست و قرآن با علیست از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه از ابن
مصنفین بطرق متعدده از ام سلمه و عایشه روایت کرده است و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت
کرده است و در فردوس الاخبار از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را
با او بگردان هر جا که او بگردد و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد و هرگاه مضامین این احادیث
ثابت شد امامت آنحضرت ثابت میشود بچندین وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و درستی که
عصمت دلیل امامت دویم آنکه دلالت بر افضلیت آنحضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است سیم آنکه از احادیث
متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر المؤمنین ع که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت هرگز
تصدیق خلافت خلفای ثلثه هرگز نکرده و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداده و از ستم ایشان شکایت
میکرده و هرگاه ایشان بر خلاف آنحضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جابر و کافر خواهند بود
و شکایت آنحضرت از ایشان اگر چه احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمایم
صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک
بن اوس که علی ع و عباس آمدند بنزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلعم میکردند پس عمر بایشان گفت که چون
حضرت رسول صلعم از دنیا رفت ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدید و تو طلب میراث پسر برادرت
میکردی و این طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس ابوبکر گفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران
میراث نمیگذاریم آنچه از ما بماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناهکار و مکار و خیانت کننده دانستید
و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس چون ابوبکر مرد گفتم من ولی رسول خدا و ولی ابوبکرم
پس شما مرا دروغگو و گناهکار و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس
من خلافت را شدم الحال هر دو متفق شده اید و میگوئید میراث را با ما بده پس ازین حدیث که در صحیح (متصرف)
از صحاح ایشان وارد شده است باعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر این هر دو منافق را کاذب و غادر
و مکار و گناهکار میدانسته اند پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشند و اینها شبهه که ایشان
در باب خلافت ابوبکر در نظر مردم جلوه داده اند اجماع بر امامت اوست و هرگاه امیر المؤمنین و عباس

داخل

داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است چنانکه صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم
و بخاری که عایشه گفت فاطمه دختر رسول خدا صلعم و عباس آمدند بنزد ابوبکر و طلب میراث خود از رسول خدا صلعم
میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیبر ابوبکر گفت من از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت از ما میراث
نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از این مال میخورند و کاری که پیغمبر میکرده است من تغییر نمیکنم پس حاصل
صدقه مدینه آنچه عمر آنرا بعلی و عباس داد و علی متصرف شد و حاصل خیبر و فدک را عمر ضبط کرد و بایشان نداد
و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است که فاطمه صلوات الله علیها آزرده شد و هجرت کرد از ابوبکر و
با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد و ابوبکر را برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت
علی را روی در میان مردم بود تا فاطمه در حیات بود و چون فاطمه از دنیا رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت
او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول صلعم شش ماه زنده بود پس زهری از راوی پرسید که پس علی شش ماه با ابوبکر
بیعت نکرد گفت نه و آنحضرت و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد و چون
علی ع دید که روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با ابوبکر پس پیغام کرد ابوبکر را که بیا بسوی من و کسی را
با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد چون شدت عمر را میدانست پس عمر با ابوبکر گفت تنها بنزد ایشان مرو
ابوبکر گفت والله سوگند که تنها میروم با من چه میتوانند کرد پس آمد بخانه علی ع و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس
حضرت امیر المؤمنین ع برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابوبکر
سنگین دل بگریه افتاد و حضرت ساکت شد و ابوبکر برخاست و خطبه خواند و عذر نامه خود را در باب فدک ذکر کرد
و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقل که در این حدیث تأمل کند میداند که باعتراف خود در مدت
شش ماه اجماعی بر خلافت ابوبکر نه طوعا و نه جبرا منعقد نشده و تصرف ایشان در این مدت در فروج و اموال
و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب و خطا بوده و اگر در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت
اعوان و کثرت اعادی بود و اجماع و بیعت چنینی در حق هر پادشاه جابری و ظالم قاهری متحقق میشود
و تتمه احتجاج ایشان در مطاعن مذکور خواهد شد و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در
تاریخ خود نقل کرده است که معویه بعلی ع نامه نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جز دست نه خود آن

درشت و بگوی در سایر مردم زیرا که امور این امت برنگشت بعدی بعد از رسول صلعم الا آنکه حسد بردی بر او و
تعدی کردی بر او و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن تو
از بیعت خلفا تا اینکه کشیدند تو را بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کنی از روی کراهت
تا آخر نامه معاویه پس حضرت امیرالمومنین عم در جواب او نوشت که آمد بنزد من نامه تو و در آنجا نوشته بودی حسد
مرا بر خلفا و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر نمیخواهم از این امور نه
بسوی تو و نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند
میباید از ما باشد و انصار گفتند میباید از ما باشد پس قریش گفتند محمد از ماست و ما نزدیکتریم بخلافت از شما
پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت محمد پس ما که اهل بیت آنحضرت بودیم احق بودیم باین
امر از غیر ما و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند پدر تو ابوسفیان بنزد من آمد و گفت تو احقی باین امر از غیر تو و من
یاری میکنم ترا بر هر که مخالفت تو کند و اگر میخواهی پر میکنم مدینه را از سواران و پیادگان پس ابا کردم از قبول
از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام بهم رسد و ابن ابی الحدید از کلبی روایت کرده است که چون علی عم خواست
بجانب بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات گفت بدرستیکه چون حق تعالی پیغمبر خود را بجانب بقا برد قریش امر
خلافت را از ما گرفتند و متصرف شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سزاوارتر بودیم بآن از همه مردم
پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه تفرقه مسلمانان را برانگیزیم و خونهای مسلمانان را بریزیم و مردم نو
مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود و باندک ضعفی فاسد میشد و باندک تأملی متغیر
میگردید پس گروهی متولی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و بدار جزا رفتند
و ایضا بطرق متعدده روایت کرده است که حضرت امیر گفت خداوندا جزا ده قریش را که حق مرا از من گرفتند
کردند و غصب کردند امر مرا و در روایت دیگر فرموده که طلب یاری میکنم از تو بر قریش بدرستیکه ایشان قطع
کردند رحم مرا و غصب کردند حق مرا و اجماع کردند بر منازعه من در امری که من اولی بودم از ایشان و هر که او امیرالمومنین
این شکایتها از ایشان کند معلومست که ایشان را دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمیداشته اند و از ایشان
ناراضی شده بوده و صاحب مشکوة از صحاح ایشان نقل کرده است که دوست نمیدارد آنحضرت را مگر مومن و دشمن نمیدارد او را

او را مگر منافقی و در صحیح ترمذی از ام سلمه روایت کرده است که ما منافقان را نمیشناختیم مگر به بغض علی عم و در استیعاب نقل کرده است
که رسول خدا صلعم گفت که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته
است و هر که ایذا کند علی را مرا ایذا کرده است و حق تعالی میفرماید الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم و کسیکه خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد مستحق
امامت و خلافت نیست **فصل ششم** در بیان فضیلت آنحضرت است بر سایر صحابه زیاده بر آنکه سابقا مذکور
شد باقرار مخالفان ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای مخالفان است گفته است قول بتفضیل امیرالمومنین عم قول
قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن
کعب و حذیفه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم التیهان و خزیمة بن ثابت و ابوالطفیل و عباس
بن عبدالمطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بوده و بعد از آن برگشت از بنی امیه جمعی
قایل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان است نقل کرده که این
آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل محمد علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده است که اهل بیت رسول صلعم در پنج چیز
با آنحضرت مساویند در سلام که حق تعالی فرموده است السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس و در صلوة
برایشان در تشهد و طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که
فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و ابن ابی الحدید
گفته است اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجایی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت
است بعد از آن گفته چگویم در شان مردی که اعدای او اقرار داده اند بفضلش و خصمانش انکار و کتمان فضایلش
نتوانسته اند کردن معلومست که بنی امیه با آنکه مالک مشرق و مغرب شدند و نهایت سعی و حیله در اطفای نور
او نمودند و در احادیث بسیار در مثالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر سب و لعن
او کردند و مداحان و شیعیانش را حبس و قتل و نفی نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر
فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا بحدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری کنند و هر چند ایشان

و در عذاب عظیم باشند

در این امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع‌تر شد مانند مشک که هر چند آن را پنهان کنند
بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر شمال روز روشن که اگر چشم او را نه بیند
چندین چشم دیگر او را به بیند و چگویم در شان کسیکه همه فضایل باو منسوب و سلسله جمیع کمالات باو منتهی گردد
سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه تمام مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده
و بعد از او هر کس که بعضی از فضیلت داشته باشد از او داشته و هر که بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست
که اشرف علوم معرفت الهی علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او
افراخته و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل
و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردم اند شاگردان او یند و اشاعره نیز که منتسبند بروش این تک و پو
و هواداران این سر کویند زیرا که استاد ایشان ابوالحسن اشعری و او شاگرد ابوعلی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله
است و استاد معتزله واصل بن عطاست و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است و او شاگرد پدرش
و پدرش شاگرد پدرش امیرالمؤمنین ع است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و از جمله علوم علم
تفسیر قرآنست که تمامی از او ماخوذ است و ابن عباس استاد مفسرین است و اکثر این علم از او ماخوذ است و از
او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال
تصوف و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو میشوند و شبلی و جنید و سری و ابویزید بسطامی
و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت در روغ فخر میکنند و خرقه که شعار ایشان است سند متصل باعتقاد
خود بآنحضرت میرسانند و از جمله علوم علم نحو و عربیت و همه کس میداند که اختراع این علم او کرده و ابوالاسود دئلی
استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آن را از او بیان فرموده است از آنجمله آنکه
که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم
و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیکست که معجزه باشد و اگر خط
فضایل نفس و خصایص انسانی نماید میدانکه رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و شارق همتش از کدام مشرق
دمیده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را از زبانها افسرده مقاماتش در حروب مشهور

از او شناخته

و حروبش

و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است او است شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هر که خصمی
برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج بضربت دیگر باشد شجاعی را که او میکشت
قومش افتخار میکردند باینکه کشته او است چنانکه بعد از آنکه آنحضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او
شعری چند گفت مضمونش اینست اگر کشنده عمرو دیگری میبود تا زنده بودم براو میگریستم اما چون قاتلش یگانه
است در شجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز کشته شدن او را عاری و ننگی نیست و پدرش یگانه
که بود و شجاعی که هر که لحظه در برابرش ایستاده همیشه بآن افتخار مینمود روزی معویه بدبخت برکت خوابیده بود
بیدار شد دید عبدالله پسر زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله از روی مزاح باو گفت ای امیر اگر میخواستم
میتوانستم یعنی ترا بکشم معویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبدالله گفت که انکار شجاعت من میتوانی کرد و در صف
قتال برابر علی بن ابیطالب ایستاده ام معاویه گفت البته میکشتی ترا و پدر ترا بدست چپ چون کشته بود و دست
راستش بیکار مانده طلب دیگری می نمود مجملا آنکه هر شجاعی در شرق و غرب او را معلم میداند و بنام او مثل
میزنند و اما قوت و زورش ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس بقوت او نبوده است باتفاق در خیبر را
بیکدست از جا کند و چندین کس نتوانستند حرکتش دهند و سنگ عظیمی را از سر چاه برگرفت که تمام
لشکر از تحریکش عاجز بودند و اما سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که بیان توان کرد روزها روزه
میگرفت و شبها گرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل
شد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان او آمده است و روایت است
که برای نخلستان یهود بدست خود آب میکشید بالقدر که دست حق پرستش مجروح میشد و اجرتش را تصدق
میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست و گفته اند که آنحضرت ابنای ناس را در سخاوت بجود خدا اخوا سبقت
و پسندیده و هر گز بسائل نه نگفته حتی آنکه مناقشی از خدمت آنحضرت روگردان شده نزد معویه رفت
معویه دشمن‌ترین مردم بود نسبت بآنحضرت و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت او مینمود گفت از پیش بخیل
ترین مردم آمده ام معاویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر
بصدقه میدهد تا هیچ از او نماند و اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاروب کرده جایش نماز میکرد

وادست که بالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را سه طلاق گفته‌ام که هرگز
رجوع بشما نیارم و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو چنین
عفو کننده ترین مردم بود از کسیکه با و بدی مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد با عدوی خود
مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه اسیر شدند
همه را ترک کرد و متعرض ایشان نشد و ملاحظه نمود با آنکه عبد الله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ
لعین و احمق نام میبرد و وقتیکه او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا ترا نبینم بیش از این نگفت و از آنچه با عایشه
باو کرد چون بر او ظفر یافت بنهایت مهربانی و شفقت با او فرمود و اهل بصره شمشیر بر او و بر اولادش
کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد
ایشان را نگذاشت غارت کنند و آنچه در جنگ صفین با معویه کرد که اول لشکر معویه سر آب را گرفتند ملازمان
آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آب راند
اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب منع نما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود البته این
کار را نمیکنم و شمشیر بی نیازی است بعد از آن فرمود طرفی از آب را گشودند که آنها آب بردارند و اما
جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچکس دیگر را بهره‌ای از
جهاد نیست و در این باب اطناب بی فایده است زیرا که جهاد آنحضرت از امور ضروریه متواتره است و اما فصاحت
آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباست بلغا کلام او را گفته‌اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق
کسی از صحبت آنحضرت پیش معاویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده‌ام گفت وای بر تو او را
عاجز میگوئی والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش غیر او نگشوده و قانون سخن وری را سوای او کسی
تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته رویی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را با آن
عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت او بسیار دعابه و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر
برداشته که او از برای عذر اینکه خلافت را با آنحضرت ندهد گفت بازی کر است و صعصعة بن صوحان
و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و هر جانب که میخواندیم می آمد و هرچه میگفتیم

میشنید

میشنید و هرجا میگفتیم می نشست و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی شمشیر برهنه
بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه لعین بر سعد میگفت خدا رحمت کند ابوالحسن را
که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا هم با صحابه خندان و خوش طبع
بود ای معویه تو ظاهرا چنین نمودی که مداحی او میکنی اما قصد مذمتش کردی والله که او با آن شگفتگی و خنده
هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن
تا امروز در میان دوستان و اولیای او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخویی در میان مخالفان او مانده است
و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد در وی خلاص باو دارند هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوس او
از همه کس درشت تر بود نان ریزه‌های خشک را میخورد و سر انبان نان جو را مهر میکرد که مبادا فرزندان او
روی مهربانی زیت یا روغن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمای و پیراهنش
کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز میبود میبرید و نمی دوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت
تا وقتیکه تمام شود و کم بود که نان خورش با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک بود اگر ترقی میکرد سبزی
بود و اگر از این هم ترقی میکرد اندکی شیر شتر بود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات
مکنید و با این حال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود
اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم قسمت میکرد و اما در عبادت اعبد ناس بود نمازش از همه کس بیشتر
و روزه اش از همه افزون و مردم از او نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل را آموختند و [illegible]
در راه این نماز شب او از وحشت چه توان گفت در عبادت کسیکه یکشمه از آن اینست که در لیلة الهریر
در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت
و در پیش او بر زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند پای
شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تامل کنی و آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده
و تواضع و تذلل و خضوع که بخود ملاحظه نمایی توانی دانست چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون
آمده و بر کدام زبان جاری گشته و از علی بن الحسین ع که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو

با عبادت جدت چون است گفت چنانچه عبادت جدم با عبادت حضرت رسول ص بود و اما قراءت قرآن او درین
باب مرجع همه بود و همه متفقند بر آنکه در زمان حضرت رسول ص تمام قرآن را کسی غیر او نمیدانست و در حفظ نداشت و بعد از آنحضرت
اول کسیکه قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قراءت کنی دانی که استادان قراءت همه شاگردان او رسیده
و علم قراءت همه منتهی باو میشود و همه بپایه او نمیرسند و اما رای و تدبیرش از همه صوابتر و صحیحتر بود و در بسیار امورات بعد
از خلفا و امرا رجوع باو مینمودند عمر را او از اهلاک نگهداشت و عثمان را مخالفت او در زمان بلیه گذاشت و اگر اطاعت
رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش آن بود که
موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمینمود چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زیرک
بودمی و خلفای دیگر برای خود هرچه را صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است که زیرکی
در اکثر امور رعایت حکم دین کند بنالیش در نظام تر از کسی است که پروای دین نداشته باشد و اما سیاست و حکم لیکن
در حکم الهی سیاستش بنهایت بود در رعایت خویشان خود نمی‌نمود تا بدیگران چه باشد و این معلوم است از آنچه با برادر خود
عقیل و امثال او کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص بشریت و واضح است که در همه آنها او بر همه مقدم و امام همه عالم
است و چه توان گفت در وصف کسیکه کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میداشتند
و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آنحضرت را
بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت کشیده و با خود میداشته اند و چگویم در شأن مردی که همه کس میخواهد که از او و منسوب
باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید بزرگ خود میدانند و خود را منسوب باو میکنند اینست
صدیکه روز احد از آسمان در شأن او در حضور حضرت رسول شنیدند که ملائکه ملا اعلا میگفتند لا سیف
الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و چگویم در شأن کسیکه پدرش ابوطالب است سید بطحا و شیخ قریش
و رئیس مکه گفته اند کم است فقیری که پدرش بزرگ باشد و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و متکفل حفظ
و تربیت حضرت رسول ص بود از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از شر کافران کفار محافظت و حمایت مینمود و تا
او در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و جلای وطن نشد و بعد از رحلت او از دنیا حقتعالی امر
فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر ترا در اینجا ناصر و یاوری نمانده و آنحضرت با پدری با این رفعت شأن پسر عمش

خاتم

خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه در جنان پرواز و زوجه اش سیده نساء عالمیان
و پسرانش شباب اهل جنان و پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت او گوشت
پیغمبر است و خون او خون وی و نور جبینش با نور او متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از عبدالمطلب
در صلب ابوطالب و عبدالله از هم جدا شدند و دو سید عالم پیغمبر سید اول و ثانی هادی و چگویم در
در شأن کسیکه بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتیکه همه کس مشغول عبادت اصنام
بودند و هیچکس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقت در عالم افراشته
اگر اهل حدیث برانند که او از همه کس بیشتر متابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلفا این را گفته بکر
اند که در شک بر این نموده مگر هر کس با کی و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق
الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین داند
و آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آنجناب و اگر شرح مناقب او بتفصیل بیان کنیم محتاج بنوشتن
بکتاب بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه مجملی از کلام ابن ابی الحدید بود و اگرچه علمای ما اضعاف اینها را ذکر
کرده اند ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان حجت تر باشد ثابت ترین مناقب آنست که دشمنان
با آن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمامی که در ذکر مناقب آن ولی خدا مینماید باز آن مناقب
جاها چند را براو در خلافت مقدم میدارد و عداوتی از این بالاتر نمیباشد و از همه عجیب تر آنست که با آنکه
خود اقرار میکند که او احق و اولی بود بخلافت میگوید خود متعرض خلافت نشد و مردم را در جهالت و ضلالت گذاشت
و ترک دنیا کرد با آنکه خود نقل کرده است شکایتها را که حضرت امیر ع از ایشان میکرد و مکرر میفرمود که غصب حق من
کردند و بر من ستم کردند و قطع رحم من کردند اگر خود با ایشان گذاشته بود و خلافت ایشان حق بود چرا
چنین بزرگواری عاق بنا حق خود میشد و این افتراها در حق ایشان میگفت و ایضا خلافت خدا و امامت کبری
هرگاه او بر نبوت است منصب دنیوی یا احکام دنیای فانی نیست که کسی دست از آن بردارد و بدیگری که
اهلیت آن نداشته باشد بگذارد و دلیل بر هر عاقلی مانند آفتاب روشن و واضح است که هرگاه کسی با این
جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشد و دیگری که بهره از این جهات نداشته باشد خلافت از حق

شود اگر خدا و رسول او را خلیفه کرده‌اند نهایت قباحت دارد که خلافت را بکسی تفویض نماید و مردمان
کلاه‌ترا بجهت رعیت او کرده‌اند که باید اطاعت او بکنید و اگر مردم کرده‌اند معلوم است که بنای کار را بر عصبیت
جاهلیت گذاشته‌اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق برداشته‌اند و رعایت امام خود در اخذ حق خود
نکرده‌اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسی هرون را ضعیف کردند و در اطاعت عجل
و سامری نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **فصل هشتم** در بیان قلیلی از اخبار که در شأن
در کتب معتبره ایراد نموده‌اند و اکثری نص صریحست در امامت و ایشان تعامی و تجاهل از آنها نموده‌اند و چون ذکر همه
مناسب این رساله نیست از بسیار باندکی اکتفا مینماییم ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده
است از ابی الحمراء خادم حضرت رسول الله صلعم که حضرت فرمود در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به و ایضاً از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بعلی ع گفت
که مردم از درختهای مختلف اند و من و تو از یک درختیم و صاحب مشکوة از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم با علی ع گفت در تو مثلی و شباهتی از عیسی هست یهودان او را دشمن داشتند بمرتبه که مادر او را
بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی از برای او اثبات کردند که او در اهلی آن نبود بآنکه
او را خدا یا پسر خدا خواندند پس حضرت امیر فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستی که افراط میکند
در دوستی من و دشمنی که بر من بهتان میزند و ایضاً از مسند امام احمد روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر المؤمنین
در مقام مفاخرت در آید و خواهد فضایل و مناقب خود را بشمارد با آن مرتبه فصاحت که حق تعالی باو عطا کرده
و او را مخصوص بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نمی‌توانند رسید بعشری از آنچه رسول
صادق القول در شأن او گفته است و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال میکنند مثل خبر
غدیر و منزلت و قصه برائت و خبر ازکی و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که
اول بمن ایمان آورد وصی و خلیفه منست و اول علی ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار
خاصه چندیست که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده‌اند و من اندکی از بسیار و قلیلی از آنها را نقل میکنم که

ابن

روایت کرده‌اند آنها را علمای اهل حدیث که در حق آنحضرت متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را
بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان کنند نقض آن بطعن نمیگردد و مثل روایت دیگران نیست
پس بیست و چهار حدیث روایت کرده‌ام و ما در این رساله بعضی را ایراد مینماییم **اول** آنست که حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا
و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم با علی بن ابیطالب ع گفت یا علی بدرستیکه خدا ترا بزینتی
ساخته است بزینتی که زینت نکرده است بندگان خود را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی او از زهد و آن زینت ابرار و
نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد در دنیاست و گردانیده است که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده
است بتو محبت مساکین را پس گردانیده است ترا که راضی هستی که ایشان اتباع تو باشند و آنها راضی اند که
تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسیکه ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای
بر کسیکه ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند **دوم** از مسند احمد حدیث ثقیف که سابقا مذکور شد نقل کرده است
حضرت رسول صلعم بگروه ثقیف گفت که مسلمان میشوید یا بفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل نفس منست
و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانچه گذشت و گفته است باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مرد...
...جان منست ابوذر گفت در اینحالت من در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت برود گفت
او را یافتم از من پرسید که کی گمان داری که اراده کرده گفتم ترا نمیخواهد آنرا میخواهد که نعل و را پینه میکند یعنی علی بن ابیطالب
سیوم حافظ ابونعیم در حلیه از ابوهریره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت بدرستیکه خدا عهد کرد در باب علی
بسوی من عهدی من گفتم پروردگارا بیان کن آنرا از برای من گفت بشنو بدرستیکه علی علامت راه
هدایت است و امام اولیای منست و نور کسیست که اطاعت من کند و او است کلمه که لازم گردانیده است
بر متقیان اشاره است بآیه کریمه والزمهم کلمة التقوی هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است
و هر که اطاعت او کند بتحقیق مرا اطاعت کرده است پس بشارت ده او را باین پس گفتم پروردگارا من او را بشارت
دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست و هیچ ستم نکرده است
بر من و اگر تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوار ترست باینکه بکند پس حضرت رسول صلعم گفت
من دعا کردم از برای او و گفتم خداوندا جلا ده قلب او را و ایمان بگردان خدا فرمود کردم اما او را مخصوص

گردانیده ام ببلیه درانتهانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر من و مصاحب
منست فرمود که در علم من گذشته است که مبتلا و ممتحن است و مردم را با و امتحان خواهم کرد و ایضاً حافظ ابونعیم در حلیه از
انس روایت کرده است که حضرت فرمود بدرستیکه پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی من در حق علی که او رایت
و علامت هدایت است و منار ایمان است و امام و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان منست
علی امین منست در قیامت و علم دار منست و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینهای رحمت پروردگار من
چهارم روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول صلعم که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح
در عزم او و بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در زیرکی او و بسوی عیسی در زهد او پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب ع
مولف گوید فخر رازی ایضاً این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضایل الصحابه باین طریق نقل کرده است هر که
خواهد نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او
و بسوی عیسی در عبادت او پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب پس از جانب شیخ گفته است که ظاهر حدیث دلالت
میکند بر آنکه علی مثل آن پیغمبران است در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از ابوبکر و عمر و سایر
صحابه و مساوی افضل افضل است پس باید علی افضل از ایشان باشد پنجم ابونعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول
روایت کرده اند که هر که دوست دارد که زندگی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند
در شاخی که از یاقوت سرخ است و خدا آن را بدست قدرت خود خلق کرده است باو گفت باش آن بهم رسید
پس باید تمسک شود بولایت علی بن ابیطالب ششم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در شب
روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستیکه حق تعالی مباهات کرد با ملائکه بهمه شماها عموما و گناهان همه را آمرزید
و مباهات کرد بعلی بخصوص و گناهان او را آمرزید من سخنی میگویم و رعایت خویشی خود نمیکنم بدرستیکه سعادتمند
و کامل سعادت مند و حق سعادت کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او هفتم
احمد بن حنبل در کتاب فضایل و مسند روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت که اول کسیرا که
در قیامت میطلبند منم پس می ایستم از جانب راست عرش در سایه عرش پس حله بمن میپوشانند پس پیغمبری را
یکی بعد از دیگری میطلبند و از جانب راست عرش باز میدارند و حلهها با ایشان میپوشانند پس عباس ابن عبد المطلب را

مطلبند

میطلبند برای قرابتی که با من دارد و منزلتی که نزد من دارد و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است
و آدم و هر که بعد از اوست همه در زیر آن علم اند بعد از آن با علی خطاب کرد که پس تو یا علی با علم می آیی تا می
ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله بر تو میپوشانند و منادی از عرش ندا میکند که میگوید پدرت
ابراهیم پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هرگاه مرا میخوانند و ترا خلعت میپوشانند
و هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند هشتم حافظ ابونعیم در حلیه روایت کرده است
از انس بن مالک که حضرت رسول صلعم روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس برخواست و وضو
ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد پس گفت اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سید
و سرور مسلمانان و یعسوب مومنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان
است بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی آمد
حضرت رسول صلعم گفت کی آمد گفتم علی آمد پس برخواست بسوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد
و عرق روی او را پاک میکرد علی گفت یا رسول الله امروز می بینم که نسبت بمن کاری میکنی که پیشتر نمیکردی
حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان
خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را در آن اختلاف کنند بعد از من نهم ایضاً حافظ
روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول صلعم گفت طلب کنید از برای من سید عرب را که او علی است
من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدمم و علی سید عرب است چون علی آمد انصار
را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نگردید گفتند بلی
یا رسول الله گفت این علی است پس او را دوست دارید بدوستی من و او را گرامی دارید بگرامت من بدرستی که
جبرئیل مرا امر کرد از جانب خدا بآنچه گفتم بشما دهم ایضاً حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی
آمد رسول خدا صلعم گفت مرحبا بسید مومنان و امام متقیان گفتند بعلی که چگونه است شکر تو بر این نعمت گفت حمد
خدا میکنم خداوند را بآنچه بمن داده است و سوال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است
زیاده کند بر آنچه بمن انعام کرده است یازدهم ایضاً در حلیه روایت کرده است از حضرت رسول صلعم گفت هر که خواهد زندگی

۷۴

کند بر روش زندگانی من و بمیرد بر روش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من آن را کشته است
پس باید که موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا بدرستیکه ایشان
عترت منند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا بایشان داده اند پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند
بعد از من از امت من و قطع کنند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا بایشان نرساند دوازدهم از احمد در مسند
و کتاب فضایل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بودم من و علی نوری
نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را به دو جزو پس یک جزو
من بودم و یک جزو علی بود و در فردوس زیاده کرده است که ما منتقل شدیم در صلبها تا صلب عبد المطلب رسیدیم
پس از برای من نبوت شد و از برای علی امامت و وصایت سیزدهم احمد در مسند روایت کرده است
حضرت رسول صلعم خطاب کرد با علی که نظر کردن برای تو عبادت است تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که
ترا دوست دارد مرا دوست داشته است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من
دشمن خداست وای بر کسیکه ترا دشمن دارد چهاردهم ایضا از احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب
بدر رسول خدا صلعم گفت کیست که آب از برای ما بیاورد مردم همه امتناع کردند علی علیه السلام مشکی را برداشت در شب بسیار تاریکی
بود و آمد بر سر چاه بسیار عمیق و فرو رفت بقعر چاه پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که مهیا شوید از برای
نصرت و یاری محمد و برادرش علی و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدای ایشان هر که میشنید میترسید
چون بنزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر سلام کردند برای اکرام و اجلال او و [illegible] نیز از احمد بسند دیگر روایت کرده است
از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول صلعم گفت با علی در روز قیامت ناقه از ناقهای بهشت را از برای تو خواهند
آورد و بران سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من برابر خواهد بود تا داخل بهشت شویم پانزدهم باز از احمد در کتاب فضایل
روایت کرده است که رسول خدا صلعم خطبه خواند و در آن خطبه گفت [illegible] ایها الناس محبت [illegible] من و برادر من و
پسر عم من علی بن ابیطالب علیه السلام دوست نمیدارد او را مگر مومنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی هر که او را دوست دارد
بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد بتحقیق که
عذاب میکند او را خدا بآتش شانزدهم باز از کتاب فضایل احمد ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که

پس

وران تو

خدا

خدا در حق علی پنج چیز بمن عطا کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هر چه در اوست اول آنکه او متکای منست
در پیش خدا تا آنکه خدا فارغ شود از حساب خلایق دوم آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر
آن علم خواهند بود سیم آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر که را بشناسد که از دوستان اوست آب خواهد
داد از امت من چهارم آنکه او عورت مرا خواهد پوشید و مرا دفن خواهد کرد پنجم آنکه من بر او نمیترسم که کافر شود
بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان هفدهم از حلیه حافظ ابونعیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت من بر تو
زیادتی دارم به پیغمبری زیرا که پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر مردم فاضل میکنی و بر ایشان زیادتی داری بهفت چیز و احدی از
قریش در آنها با تو منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آورده و بعهد خدا پیش از همه وفا کننده و زیاده از همه تو قیام
نماینده بامر خدا و قسمت کننده تری میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و دانا تری از
همه از قضا و حکم در میان خلق و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است هیجدهم از مسند احمد و [illegible]
حضرت فاطمه گفت با رسول خدا صلعم که مرا تزویج کردی بعلی فقیری که مال ندارد حضرت فرمود ترا تزویج کردم بکسیکه اسلامش از
همه اقدم است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است نمیدانی که خدا مطلع شد بر اهل زمین و از میان
همه شوهر ترا برگزید نوزدهم ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا
جاء نصر الله والفتح نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار میخواند حضرت رسول بر کفش سبحان الله و استغفر الله
پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود و فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند و بدرستی
هیچکس از تو سزاوارتر نیست بمقام من بجای تقدمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد تو
است بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است نعمتهای ابوطالب و حقوق او در وقتیکه قران نازل
و من حریصم و بسیار میخواهم که رعایت حقوق او در حق فرزندش بکنم پس ابن ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را
نقل کرده است گفته است من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند
از آنحضرت چون می بینند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از برای تحدث بنعمتهای خدا بر خود در خطبها فضایل و
کمالات خود را ذکر میکند آنحضرت را نسبت بتکبر و فخر میدهند و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را میگفتند چنانچه عمر گفت
که امارت لشکر و جنگ را بعلی بگذار گفت و تکبرش زیاده از آن است که این را قبول کند و زبیر ثابت [illegible]

یا علی

میکنیم بیشتر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا اما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسیکه این منزلت نزد حضرت رسالت پناه
باشد و آنحضرت در شان او اینها را گفته باشد اگر باسمان بالا رود و با ملائکه دراینجا مفاخرت کند سزاوار است و
ملامتش نباید کرد با آنکه آنحضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از
همه کس بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعابه و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آن
حضرت صادر میشد از باب جوشی بود که سینه پر دردش از تلاطم امواج هموم میزد و بضرورت اظهار مینمود
و آه سردی بود که از دل پر درد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی
بود که با و عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضایل او نداشتند و از باب امر بمعروف و نهی از منکر
بر او واجب بود که قدری از فضایل خود را اظهار کرده اند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را بر او در فضیلت
تقدیم ندهند و حق تعالی فرموده است از این دو گفته است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود مولف گوید که حق تعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می بندد و حق
را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت تمام باشد بر ایشان و بسیار غریب است که آن مرد با آن فضیلت این احادیث را
نقل میکند و تصدیق صحت آنها میکند و قبول میکند که صد و یک این فضایل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار
بافضلیت آنحضرت از همه صحابه میکند و اعتراف بمظلومیت آنحضرت میکند و بر آنحضرت واجب میداند که برسبیل نهی از منکر
اظهار فضل خود و نقص اینها بکند و استشهاد میکند باین آیه که صریحست در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست
و مع ذلک آنها را خلیفه میداند و در بیعت و بیعت آنحضرت را بعیت آنها میداند و آنها را البته بالا و امام و اولی الامر میداند و آن
خلیفه میداند ان هذا لشیء عجاب و بدانکه احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان
نمیتوانند انکار صحت آنها کرد زیرا که آنچه از صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمیتوانند کرد و آنچه
از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علمای ایشان نقل کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که
مولف آن از ائمه اربعه ایشان است که یکی از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده اند
و کتب او را معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهور ایشان است و در همه تفاسیر از او نقل میکنند و سایر کتب که از آنها نقل
کرده ایم از کتب مشهوره ایشان است و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد جامع زیاده از مولفین صحاح ایشان است و چون این نقل

نقل

تعصب ایشان زیاده از دیگرانست آنها را معتبر شمرده اند و احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم همه متفق علیه است که علمای ما
و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر می آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقا در کتب ما از آن اثری نیست
و آثار وضع بر آنها ظاهر است و کسیکه استشمام رایحه از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیث که درین مقام نقل شده
و اکابر علمای ایشان حکم بصحت آنها کرده اند صریحست در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریحست
در خلافت و ریاست کبری و کسیکه عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلا صریحست در امامت و عقیب و
خلافت و در چندین حدیث که کسی که متصف بصفات مشهوره اینها باشد و همه در تحت لوای او و درجه اش
میان رسول خدا و ابراهیم باشد رعیت هر شقی لئیم که چندین منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث و حقوق نزد
منصف عارف بلغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت میکند خصوصا امام المتقین و سید المسلمین و
یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلومست که مراد از وصایت نیابت پیغمبرانست در سیاست امور و هدایت
ایشان چنانکه وصایت انبیای دیگر این معنی داشته و الا آنحضرت طفلی نداشت که وصی از برای او تعیین کند و مالی نداشت
که در آن وصیت کند خصوصا بر طریق عامه که میگویند که آنحضرت میراث نمیگذارد و احادیث وصایت آنحضرت متواتر
است و ابن ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است و ایضا آخر حدیث صریحست در امامت
زیرا که ادا کردن رسالت از جانب حضرت رسول صلعم و صوت آنحضرت را بایشان شنوانیدن بامعنی که آنچه از او شنوند
باعتبار عصمت یقین دانند که فرموده آنحضرت است و گویا صدای او را شنیده اند و ایضا چون بمنزله نفس او و جان اوست
پس صدای او بمنزله صوت اوست و ایضا بیان حق در اختلاف امت همه کار امام و ثمره امامت است و در حدیث نهم سید
سرور همه عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامت است و دهم صریحست در امامت چنانکه
مذکور شد و یازدهم صریحست در امامت اولاد امجاد او و دوازدهم باعتبار وصیت و نهایت اختصاص و کرامت ظاهر است
در امامت و سیزدهم دلالت میکند که افضل است از سایر خلق بغیر از حضرت رسول صلعم و حجت کامله است بر امامت بتقریبی که مذکور
شد و حدیث آخر صریحست در آنکه حضرت رسول صلعم حجت کامله است بر امامت و خلافت او برای حضرت علی علیه السلام تعیین کرده بود
و آنحضرت بدون امر خدا کاری نمیکرد و حق تعالی ترک خواهش رسولش نمیکرد تا آنحضرت مکرر این را از خدا شنیده بود بمردم اظهار
نمینمود و سایر اخبار صریحست در جلالت و امتیاز آنحضرت و ترجیح غیر بر او تفضیل مفضول است و عقلا قبیح است و اگر منتهی در هر یک از

فصل ششم

آنها مناقشه کند شک نیست که اجماع همه با هم مورث علم الیقین است باستحقاق آنحضرت امامت و خلافت را
و کسیکه تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور کرده باشد و هدایت بنا به هیچ حقی در دنیا اذعان نخواهد کرد و من
لم یجعل الله له نوراً فما له من نور مطلب اول در بیان مطاعن آنکه جماعتی که غصب حق آنحضرت کردند و آنکه
آنها قابل امامت نبودند پس حق منحصر در آنحضرت بود زیرا که باجماع حق منحصر بود در ایشان و آنحضرت و هرگاه خلافت
آنها باطل شد خلافت آنحضرت ثابت میشود و در آن چند مطلب است مطلب اول در مطاعن ابوبکر است و آن بسیار است
ببعضی در این رساله اکتفا مینمایم طعن اول آنکه حضرت رسول صلعم امور عظیمه که در دین داد بعظمای صحابه تفویض مینمود و هیچ امر را بابوبکر
تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره برائت بر اهل مکه و چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که
ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس حضرت امیر رفت و آیات را از ابوبکر گرفت و ابوبکر را برگردانید
و آیات را در موسم بر اهل مکه خواند و معلوم است که حضرت رسول صلعم امری را بی وحی الهی نمیکرد پس آنکه حق تعالی اول
امر کرد که بابوبکر بدهند و بعد از آن از او بگیرد حکمتی در آن ظاهر نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهلیت امارت و خلافت
ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که ابوبکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بودن در اکثر روایات معتبره
ایشان نیست و خلافش در روایات ایشان هست اگرچه فایده از برای ایشان ندارد و آنکه جمعی دیگر گفته اند که عادت
عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که میکرد میبایست آن عهد را بزرگان و قبیله او بشکنند جوابش آنست که اصل و در کتابهای از
کتب معتبره قدمای ایشان موجود نیست و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادات عرب معروف نیست و این
تاویلاتیست که متعصبان اختراع کرده اند و ایضا اگر عادت معروف مقرری بود بایست بر حضرت رسول صلعم مخفی نباشد و در اول ابوبکر را
نفرستد و اگر بر آنحضرت مخفی بود بایست بر ابوبکر و عمر و سایر صحابه که عادات جاهلیت را میدانستند مخفی نباشد و آن
آنحضرت را متنبه سازند که فرستادن ابوبکر خالی از فایده است و ایضا اگر سبب این بود بایست وقتی که ابوبکر خائف و
محزون برگشت حضرت این عذر را بفرماید و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه عذری
که در روایات مذکور است همین است که فرمود جبرئیل نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسیکه از تو باشد و از
همه غریب تر آنست که نیابت بیشمار زیرا که ثابت نیست که بگفته رسول خدا باشد بلکه خلافش معلوم است و اعتقاد
ایشان هر مرد فاجری امامت نماز میتواند کرد و دلیل خلافت ابوبکر میکنند و عزل ابوبکر و دادن آیات را بامیر المؤمنین ع

با مر

با مر خدا منت و فضیلت او میدانند طعن دوم آنکه حضرت رسول صلعم اسامة بن زید را امیر لشکر کرد و جمعی از صحابه را
در تحت حکم او داخل کرد و تاکید کرد که متوجه جنگ روم شوند و ابوبکر و عمر از جمله مامورین بودند و حضرت لعنت کرد
بر کسیکه تخلف نماید از لشکر اسامه و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و ظاهر این
این احوال معلوم بود که غرض آنحضرت از فرستادن جیش اسامه و تاکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه
از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی او قرار گیرد و این مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره
ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده است از عبد الله بن
عبد الرحمن که رسول خدا صلعم در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن داخل بودند اکثر مهاجرین و انصار
و از جمله آنها بودند ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و امر کرد او را که غارت برد
بر موته بهمان موضع که پدرش در آنجا شهید شده است و جنگ کند در وادی فلسطین و تامل مینمود اسامه در لشکر کشی
و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد و در همه حال تاکید میفرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه
اسامه گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت میدهی که چند روز بمانم تا خدا ترا شفا دهد فرمود که بیرون رو
با برکت خدا گفت یا رسول الله اگر بیرون روم و ترا با این حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود
فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول الله کراهت دارم از آنکه بروم و احوال ترا از مترددین
بپرسم حضرت فرمود که بیرون رو و از اطاعت من تخلف مکن پس مرض بر حضرت غالب شد و اسامه بر جرف
که منزلی بود بیرون رفت چون حضرت بهوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتند تهیه رفتن میکنند باز مکرر فرمود
که لشکر اسامه را بیرون کنید خدا لعنت کند کسی را که از او تخلف کند و با او بیرون نرود و مکرر این را میفرمود پس
اسامه علم را بر سر خود بلند کرد و روانه شد و صحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مدینه است فرود آمد
و با او بودند ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سرکردهای انصار تا آنکه ام ایمن کسی فرستاد بنزد اسامه که بیا بمدینه
که حضرت رسول صلعم در کار رحلت است اسامه چون این خبر را شنید همان ساعت برخاست و علم را برداشت و داخل مدینه
شد و علم را بر در خانه حضرت نصب کرد و حضرت در همان ساعت بعالم قدس ارتحال نمود و ابوبکر و عمر تا زنده
بودند اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین

عامه گفته اند که ابوبکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که چون ابوبکر غصب خلافت خود را از برای اسامه فرستاد
اسامه گفت من و لشکری که با منند ترا والی نکرده‌ایم حضرت رسول صلعم مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد
تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت عمر چه گفت من برگشتید و امری بر حضرت رسول صلعم مخفی نبود و مرا و شما را
میشناخت مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد و ابوبکر خواست خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت
پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول مرا بر او امیر کرد
و او مرا عزل کرده و دعوای امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در ملل و نحل گفته است در بیان اختلافها
که در میان صحابه شد در مرض آنحضرت اول آن بود که حضرت رسول صلعم فرمود کار سازی کنید لشکر اسامه را
خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند واجب است بر ما که امتثال امر آنحضرت کنیم
و اسامه با آنحضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند مرض حضرت صعب شده دل ما تاب نمی‌آورد
که حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر میکنیم تا ببینیم که امر حضرت بکجا منتهی میشود و در هر یک از این
انواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده‌ام پس این واقعه از سه جهت دلیل است
بر بطلان خلافت آن سه غاصب اول آنکه حضرت رسالت اسامه را بر ایشان امیر کرد و ایشان را معزول
نکرد و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هیچگاه ایشان
رعیت و مامور بطاعت اسامه باشند و او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او
اطاعت او بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از
جیش اسامه تخلف نمودند بقول حضرت رسول ملعونند و ملعون بودن با خلافت جمع نشود سیم آنکه ایشان
ترک و اعراض از امر حضرت کردند و هر که چنین کند مومن نیست بقول حق تعالی و یقولون آمنا بالله
و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند
ایمان آورده‌ایم بخدا و برسول و طاعت ایشان کرده‌ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و طاعت
نمیکنند و اینجماعت مومن نیستند طعن سیم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و
طهارت نمودند در غصب خلافت اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت رسالت و ثقات

و منوبی

و مشتدینین صحابه منقولست نقل مینمائیم و بعد از آن بر هر جزو از اجزای آن روایاتی که در کتب معتبره
مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد مینمائیم تا معلوم شود که اجماعی که مخالفان با آن
متمسک شده‌اند در خلافت آن منافقین و مخالفین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان
شیخ طبرسی رحمه الله در احتجاج باسانید صحیحه روایت کرده موافق روایات متواتره که در سایر کتب معتبره
مذکور است که چون مرض حضرت رسول صلعم شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی ع و عباس از خانه
بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستونهای مسجد و خطبه خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود
که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر خلیفه در میان امت گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم
کتاب خدا و اهل بیت من که هر که ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود
که رعایت ایشان بکنید بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه کردن در باب بیرون لشکر چنانچه سابقا مذکور شد
پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را برده در جرف یعنی مدینه نزول کرد و اول کسیکه مسارعت کرد
ابوبکر بود و عمر و ابوعبیده بن الجراح در رفتند و در میان لشکر فرود آمدند و مرض حضرت شدید شد و سعد بن عباده
نیز بیمار شد و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون
رفتن لشکر گذشته بود و چون این خبر وحشت اثر بلشکر رسید اکثری بمدینه برگشتند و مدینه بهم برآمد
پس ابوبکر بر ناقه سوار بود بمسجد آمد و فریاد کرد ایها الناس چرا چنین مضطرب شده‌اید اگر محمد مرد
پروردگار محمد نمرده است پس این آیه را خواند وما محمد الا رسول یعنی نیست محمد مگر رسولی که گذشته
اند پیش از او رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین خود بر خواهید گشت و کسیکه از دین برگردد
بخدا ضرری نمیرساند پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عباده و او را بسقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت
کنند چون این خبر بعمر رسید ابوبکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند و ابوعبیده را که هم سوگند ایشان
بود با خود برداشتند و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده
بود منازعه بسیار میان این جماعت و انصار شد تا آنکه ابوبکر با انصار گفت من شما را میخوانم به بیعت یکی
از دو نفر یا ابوعبیده یا عمر هر دو را پسندیده‌ام برای خلافت عمر و ابوعبیده با ابوبکر گفتند سزاوار نیست که ما بر تو

تقدیم نمایم تو پیش از ما مسلمان شده و تو صاحب غار بوده و تو احق باین امر از ما انصار گفتند میترسیم غالب شود
براین امر کسیکه نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری بگیریم و شما از برای خود امیری بگیرید ابوبکر گفت
مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب بن منذر انصاری
برخواست و گفت ای گروه انصار دست نگاه دارید که مهاجران در خانه شما و در زیر سایه شمایند و کسی جرات
بر مخالفت شما نمیکند اگر اینها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت هیهات
دو شمشیر در یک غلاف نمیتوانند بود و عرب راضی نمیشوند که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و راضیند با آنکه خلافت
با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است و کی میتوانند منازعه کنند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اویم مگر کسیکه اراده
خود را بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از این سخنان گفت و گفت لشکر شما اینها اطاعت کنید و گوش
دهید بقول من که بعد شمشیر بر بینی او میزنم پس ابو عبیده برخواست و سخن بسیار گفت و بشیر بن سعد که از
بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس بود و با ایشان خلافت را از برای سعد نمیخواست و او از قبیله خزرج بود حسد او
بر این داشت که میل کرد بجانب قریش و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران و باین سبب
اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجران قوی شدند پس ابوبکر گفت اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ
قریش اند با هر یک که میخواهید بیعت کنید عمر و ابو عبیده بنابر توطیه که باهم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار
خلافت نمیکنیم دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس
سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به بیعت کردن با ابوبکر و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای
مردم هلاک شود گفت مرا کشتید عمر گفت بکشید سعد را خدا او را بکشد قیس پسر سعد برجست و ریش عمر را گرفت
و گفت ای پسر صهاک حبشیه ترسان و گریزان در جنگها شیر غران در محل ایمنی اگر یک موی از سعد کم کنی یک دندان در
دهانت نمیگذارم ابوبکر گفت آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا نافعتر و بهتر است سعد گفت ای پسر صهاک والله که
اگر قوت برخواستن میداشتم هر آینه میشنیدید در کوچهای مدینه صدائی که شما را و اصحاب شما را از مدینه
بیرون کند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید الحال بر من جرأت بهم رسانیده اید
ای آل خزرج مرا از محل فتنه بیرون برید او را برداشته بخانه بردند پس ابوبکر فرستاد که مردم بیعت کردند تو هم

بیعت

و بیعت کن گفت نه والله بیعت نکنم تا هر تیری که در کنانه دارم بسوی شما نیندازم و سر نیزه خود را از خون شما
رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شما مقاتله میکنم با هر که
متابعت من کند از اهل بیت من و عشیره من و بخدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو ظالم
بیعت نکنم تا نزد پروردگار خود بروم چون جواب را بایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت بشیر
گفت او ابا کرده است از بیعت و بلجاجت افتاده است و بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود
تا اوس و خزرج کشته شوند او را بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری ندارد پس قبول کردند قول او را
و دست از سعد برداشتند و او بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قایل نبود و اگر یاوری می یافت البته
با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بر این حالت بود تا ابوبکر خلافت را متصرف شد و چون از عمر ایمن نبود
رفت بشام و در آنجا مرد و با هیچیک بیعت نکرد و سبب مردنش آن بود که در شب تیری برا و زدند و در سینه
بر جن بستند که او را جن کشته و بعضی گفته اند که حیله برای محمد بن سلمه انصاری قرار کردند و او سعد را کشت و از حضرت
امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه او را کشت و سایر انصار و جمیعکه در مدینه حاضر بودند بیعت کردند و حضرت
امیرالمؤمنین ع در این احوال مشغول بتجهیز و تغسیل و تکفین حضرت رسول ص بود و سلیم بن قیس هلالی گفت از سلمان رض شنیدم
که چون حضرت رسول ص بملاء اعلی رحلت نمود و مردم کردند آنچه کردند ابوبکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار
و حجتی که علی باید بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود که ای گروه انصار قریش احق اند بامر خلافت
از شما زیرا که حضرت رسول ص از قریش است و مهاجرین بهتر اند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش
از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول ص فرمود که امامان از قریش اند سلمان
گفت من رفتم بخدمت حضرت امیر ع دیدم مشغول غسل دادن حضرت رسول ص بود زیرا که آنحضرت وصیت کرده بود که
کسی غیر او متکفل غسل او نشود پس گفت یا رسول الله کی اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضوی را
که حضرت میخواست بشوید جبرئیل میگردانید و آن عضو را ظاهر میکرد چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید
با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم و عایشه در آن
حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که آن نماز را ندید پس ده نفر ده نفر از صحابه را که داخل میشدند

چون این

پس متابعت کردند او را مگر گروهی از مومنان سلمان گفت چون شب شد علی ع فاطمه را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و بخانه هر یک از اهل بدر از مهاجران و انصار رفت و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگویید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را برداشته و بامداد بیایید بنزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری من بر ندارید چون صبح شد بغیر چهار کس نیامدند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بجای عمار زبیر است و سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر این چهار نفر حاضر نشدند چون حضرت دانست که ایشان در مقام غدر و مکر اند و یاری او نمیکنند رفت در خانه نشست و مشغول جمع کردن قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعها و استخوانها پس ابوبکر فرستاد که بیا و بیعت کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز صبر کردند حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه گذاشت و سرش را مهر کرد پس آنرا بمسجد آورد در وقتیکه ابوبکر و عمر با جماعت در مسجد بودند و ندا کرد باواز بلند که ایها الناس بدرستی که حضرت رسول ص از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را درین جامه جمع کردم و هیچ آیه نازل نشده است که حضرت رسول بر من خوانده است و تاویلش را بمن گفته است در قیامت نگویید که ما ازین غافل بودیم و نگویید که من شما را بیاری خود نخواندم و حق خود را بیاد شما نیاوردم و شما را از کتاب خدا دعوت نکردم عمر گفت آنچه از قرآن با ماست ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم حضرت فرمود دیگر این قرآن را نخواهید دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند و بخانه خود برگشت پس عمر با ابوبکر گفت که علی را طلب تا بیعت کند و تا او بیعت نکند ما ایمن نیستیم ابوبکر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول الله را حضرت گفت سبحان الله چه زود دروغ بستید بر حضرت رسول ابوبکر و جمعیکه بر دور او بودند همه میدانند که خدا و رسول غیر من کسی را خلیفه نکردند بار دیگر فرستاد که اجابت کن امیرالمومنین ابوبکر را حضرت تعجب نمود گفت سبحان الله اندک مدتی است که پیغمبر از میان ایشان رفته است او خود میداند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتم الجماعتی است که

و برده در حضرت می‌ایستادند و علی ع این آیه را میخواندند ان الله وملائکته یصلون علی النبی تا آخر آیه و ایشان صلوات میفرستادند و بیرون میشدند و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز را ابوبکر بکند پس سلمان گفت که من خبر دادم امیرالمومنین را با آنچه منافقان کردند در وقتیکه مشغول غسل بود و گفتم الحال ابوبکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان دانستی که اول کسیکه با او بیعت کرد در وقتیکه بر منبر حضرت رسول ص بالا رفت کی بود گفتم نه ولیکن در سقیفه اول کسیکه با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابوعبیده پس عمر پس سالم مولی حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود او را نمیگویم اول کسیکه بر منبر با او بیعت کرد که بود سلمان گفت نمیدانم اما دیدم پیر مردی را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد مینمود چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله نمردم تا ترا درین مکان دیدم دست را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روز است مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود گفتم نه ولیکن سخن او مرا بد آمد و چنان مینمود که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول ص حضرت فرمود که او ابلیس بود لعنه الله خبر داد مرا رسول خدا ص که ابلیس و سرکردهای اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول ص مرا بخلافت نصب کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولی‌ام بایشان از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران بغایبان برسانند پس اتباع آن لعین و بدترین اصحاب او گفتند که این امت مرحوم و معصومند و نیست ترا و ما را بر ایشان دستی که خدا پناه ایشان و پناه خود را و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین و محزون برگشت حضرت امیر فرمود که پس رسول خدا فرمود که چون من از دنیا بروم و مردم در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و اول کسیکه بر منبر با ابوبکر بیعت خواهد کرد شیطان خواهد بود بصورت مرد پیر متعبدی و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت ای سید ما و بزرگ ما تویی که آدم را از بهشت بدر کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امت است که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما گمان میکنید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم اینست که حق تعالی فرموده است ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را

ولی

حضرت رسول ایشان را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیرالمؤمنین بنامند پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را
امر کرده است حضرت فرمود که بلی بحق و راستی از جانب خدا و رسول است و او امیر مؤمنان است و سید مسلمانان است
و صاحب علم غر محجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را به بهشت
فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم چون آن خبر را بردند در آن روز ساکت شدند پس در آن شب بار
حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را از برای اتمام حجت بخانه جمیع اصحاب برد و از ایشان یاری
طلبید و بغیر از چهار نفر اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر گفت چرا نمیفرستی که علی و این چند نفر را برای بیعت
بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابوبکر گفت کی را بفرستم عمر گفت قنفذ را میفرستم که او مرد درشت غلیظ
پیشه است و از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی از اعوان فرستادند چون رفتند حضرت امیر رخصت
نداد که داخل شوند اصحاب قنفذ برگشتند و گفتند رخصت نمیدهد که داخل شویم عمر گفت بی رخصت داخل خانه اش
شوید چون رفتند حضرت فاطمه سوگند داد ایشان را که بی رخصت داخل خانه من مشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش
برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را با گفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند
هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر دور خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین با سایر اهل بیت در آن خانه بودند و فریاد زد عمر که یا علی بیرون بیا و بیعت کن
با خلیفه رسول خدا و الا آتش در خانه ات می افکنم پس حضرت فاطمه برخاست و گفت چه میخواهی از ما ای
عمر از خدا نمیترسی که بخانه من میخواهی درآیی از آنجا برگشت و آتش طلبید و بر در خانه انداخت فاطمه فریاد زد یا
ابتاه یا رسول الله بلند کرد عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آنحضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر بازوی
شریفش زد فاطمه خطاب کرد بپدر بزرگوارش که یا رسول الله چه بد خلافتی کردند ابوبکر و عمر در حق اهل بیت تو
پس حضرت امیرالمؤمنین ع بیتاب شد و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینیش و
گردنش را شکست و گردنش را پیچید و خواست آن ملعون را بکشد بخاطرش آمد وصیت حضرت رسول ص که او را امر
بصبر کرده بود و نهی از مقاتله ایشان فرموده بود دست برداشت و گفت بحق آن خداوندی که محمد را گرامی داشت به
پیغمبری ای پسر صهاک اگر نه تقدیری بود از حق تعالی که پیش گذشته و عهدی که حضرت رسول ص در این باب با من

کرده هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانستی شد پس عمر فرستاد و لشکر بد خود طلبید و منافقان هجوم آوردند
و داخل خانه شدند و حضرت امیر شمشیر خود را برداشت چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را
بکشد و بیرون آید و یکی را از ایشان زنده نگذارد دوید بنزد ابوبکر و قصه را نقل کرد ابوبکر گفت اگر علی اراده بیرون آمدن
کند بخانه آتش بزنید و او را بگیرید و اگر مانع شود آتش در خانه بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بی
رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست او گرفتند و ریسمانی در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند
و کشیدند که از خانه بیرون آورند و بروایت عیاشی خالد شمشیر خود را حواله آنحضرت کرد و حضرت همان
شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او بزند و حضرت را قسم داد حضرت شمشیر را انداخت عمر ملعون
فرستاد بنزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی شود بزن او را و دور کن چون حضرت را
بدر خانه رسانیدند حضرت فاطمه نزدیک در آمد و مانع شد قنفذ ملعون در را بعنف گشود و بر پهلوی فاطمه
زد که یکدنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول ص او را در شکم محسن نام کرده بود
سقط شد و باز ممانعت میفرمود تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوان شکست و بهمین ضربت شهید شد
و چون از دنیا رفت در بازویش گره بزرگ از آن ضرب مانده بود پس حضرت امیر را با آن حال بیرون کشیدند
تا نزد ابوبکر لعین آوردند و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده
و سالم و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حضیر و بشر بن سعد و سایر منافقان ملحد مسلح
بر دور ابوبکر ایستاده بودند سلیم بن قیس گفت من بسلمان گفتم آیا این جماعت بی رخصت داخل خانه
فاطمه شدند گفت آری والله مقنعه نیز بر سر نداشت و استغاثه میکرد که یا ابتاه یا رسول الله تو دیر از
میان ما رفته و ابوبکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که ابوبکر لعین و آنها که بر دور او بودند
همه میگریستند بغیر عمر و خالد و مغیره و عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رایهای ایشان در هیچ امری
چون علی ع را نزدیک ابوبکر آوردند فرمود که بخدا سوگند اگر شمشیر من در دست من میبود دستش بر من دست
نمی یافتید والله که من ملامت خود نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت مرا نمیشکستند
من جماعت شما را پراکنده میکردم و لیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت را شکستند و چون

نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد فریاد زد که دست از او بردارید حضرت گفت ای ابوبکر چه زود جحدید
بر من لعنت رسول خدا و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را به بیعت خود میخوانی تو دیروز بامر رسول
خدا با من بیعت نکردی عمر گفت این سخنان را بگذار دست از تو بر نمیداریم تا بیعت کنی فرمود که اگر نکنم
چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت ترا بذلت و خواری حضرت فرمود که پس کشته خواهید بود بنده خالق
خدا و برادر رسول او را ابوبکر گفت و بروایت عثمان عمر گفت که بنده خدا را قبول داریم اما برادر رسول را
قبول نداریم حضرت فرمود که انکار میکنید که رسول خدا مرا برادر خود کرد دانید گفتند بلی پس حضرت خطاب به اصحاب
کرد که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا قسم میدهم که نشنیدید از رسول خدا صلعم در روز غدیر که در حق
من چه میگفت و در غزوه تبوک چه گفت پس آنچه حضرت رسول صلعم در حق او علانیه گفته بود همه را ذکر کرد ایشان همه
گفتند که همه اینها را شنیدیم چون ابوبکر دید ترسید که مردم او را یاری کنند خود مبادرت نمود گفت آنچه
گفتی همه حق است و ما همه را شنیده ایم بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از این گفت
که ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما اختیار کرده است آخرت را بر
دنیا و خلافت و پیغمبری را برای هر دو ما جمع نکرده است علی عم گفت آیا کسی هست که با تو این گواهی را داده
عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله من نیز شنیدم پس ابوعبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت
دادند حضرت فرمود که وفا کردید شما پنج نفر با آن صحیفه ملعونه که در میان کعبه نوشتید که اگر محمد کشته شود یا بمیرد
نگذارید که خلافت باهل بیت او برسد و این حدیث را در آن روز وضع کردید ابوبکر گفت تو چه دانستی
که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد سوال میکنم از شما بحق خدا
و حق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول صلعم که این پنج نفر را نام برد و گفت چنین نامه نوشته اند
و چنین پیمان با یکدیگر بسته اند همه گفتند شنیدیم که حضرت گفت که ایشان چنین نامه نوشتند و عهد بلی
کرده اند که خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند
من چکنم فرمود که اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن و قتال بکن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن و خود را
بکشتن مده پس حضرت امیر گفت اگر آن چهل نفس که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم

بایشان

بایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابوبکر و عمر از من غصب کردند باحدی از ایشان
ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و در آنچه تکذیب قول شما میکنند در این آیه که حضرت سبحانی
ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم
ملکا عظیما یعنی آیا حسد میبرند بر مردم در آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل
ابراهیم را کتاب و حکمت و عطا کردیم بایشان ملک و پادشاهی عظیم را حضرت فرمود کتاب پیغمبریست
و حکمت سنت است و ملک عظیم خلافت است و ماییم آل ابراهیم پس مقداد برخاست و گفت یا علی
چه میفرمایی بخدا سوگند که اگر مرا امر کنی بهمین شمشیر بزنم و اگر فرمایی دست بدار باز دارم حضرت فرمود
که ای مقداد دست باز دار و عهد حضرت رسالت را و آنچه ترا بآن وصیت کرده است بجا بیاور پس سلمان گفت
که من برخاستم و گفتم بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر دانم که دفع ظلمی میتوانم کرد
و دین خدا را عزیز میتوانم کرد هر آینه شمشیر خود را میکشم و میزنم تا حق غالب شود آیا برادر رسول خدا و وصی
او و خلیفه او را در امتش و پدر فرزندانش را باین مذلت میکشید و می آورید پس بشارت باد
شما را ببلای خدا و ناامید باشید از نعمت خدا پس ابوذر برخاست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر
خود حیران شده اید و بعصیان خود مخذول گردیده اید حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و آل محمد اخلاف
نوحند و آل ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسمعیل و عترت پیغمبر آخر الزمان اند و اهل بیت نبوت اند
و موضع رسالت اند و محل آمد و شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلندند محل رحمت الهی اند و مانند
کوههای زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبه محترمه قبله عالمیان اند و مانند چشمه صافیه منبع علوم حقند
و مانند ستاره های درخشنده هدایت کننده خلق اند و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را بنور ایشان
مشتعل کرده است محمد خاتم و سید انبیا و فرزند آدم است و علی وصی اوصیا و امام متقیان و قاید غر المحجلین
است و او است صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و او اولی است بمؤمنین از
انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم

و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نیز مینماید است بمومنان از جانهای ایشان
و زنان او مادران ایشانند و خویشان او بعضی احق‌اند ببعضی در کتاب خدا پس ابو در گفت مقدم دار
هر که را خدا مقدم داشته است و موخر دارید هر که را موخر داشته است و ولایت و وراثت
پیغمبر را برای کسی بنهید که خدا داده است پس در این وقت عمر خواست گفت چه عبث در بالای
منبر نشسته علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسته و بر نمیخیزد با تو بیعت کند یا از منبر
بزیر آئی یا بفرما که گردنش را بزنم و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار
خود ایستاده بودند چون حرف گشتن را شنیدند گریستند و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول الله
حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید و گفت گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قادر بر قتل پدر شما
نیستند و از آن ذلیل‌تر و بیمقدارترند که این جرأت توانند کرد پس ام ایمن مربیه رسول خدا آمد
و گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را امر کرد عمر که ام ایمن را از مسجد
بیرون کنند پس بریده اسلمی برخاست و گفت تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندان
او چنین سلوک میکنی و تو را در میان قریش میشناسیم با آن صفاتی که هر کس میداند آیا رسول خدا نگفت تو
و ابوبکر را دید بسوی علی و سلام کنید بر او بامارت مومنان شما پرسیدید باو خدا و رسول است گفت
با ابوبکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل بیت من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود
بریده گفت بخدا سوگند که این را از رسول خدا نگفته است والله در شهری که تو در آن امیر باشی نمی‌
مانم عمر گفت که او را زدند و از مدینه بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن
حضرت گفت اگر نکنم عمر گفت گردنت را میزنم حضرت سه مرتبه این سخن را گفت و این جواب شنید
تا حجت را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت را بلند کرد بی‌آنکه حضرت دست بگشاید ابوبکر دست
خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت و بروایت عیاشی چون عمر گفت گردنت را میزنم
حضرت فرمود بخدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم‌تر و ضعیف‌تری از آنکه این کار توانی
کرد پس خالد ملعون برجست و شمشیر کشید و گفت والله اگر بیعت نکنی میکشم ترا حضرت برخاست و
گریبان

گریبان خالد را گرفت و او را افکند داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید و سلمان گفت چون حضرت را
بمسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود و میکشیدند رو بجانب قبر حضرت رسول کرد و گفت یا ابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا
بکشند و این خطابیست که هرون بموسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند
بیعت کن او ابا کرد عمر و خالد و مغیره با جمع دیگر شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بجبر
بیعت کرد سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من بهم رسید و بجبر بیعت کردم
پس ابوذر و مقداد بجبر و اکراه بیعت کردند و بغیر از امیرالمومنین ما چهار نفر بجبر بیعت کردیم و شدت وامتناع
زبیر از ما همه بیشتر بود چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که ترا
اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتیکه شمشیر در دست من باشد پس من جبن و نامردی ترا
خوب میدانم ولیکن طاغی چند ترا اعانت کرده‌اند و بقوت ایشان حمله میکنی پس عمر در غضب شد و
گفت تو صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کیست که من نام او را نتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود از خدم
عبدالمطلب و او زناکار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه
آن ولد الزنا از او بهم رسید عبدالمطلب صهاک را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ما است پس ابوبکر میان
ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من بسلمان گفتم تو با ابوبکر بیعت کردی و هیچ
نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت گفتم هلاک و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید که چه کردید با خود سنت
کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید و دست از
سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت حال که تو داخل بیعت
کردید هر چه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت بر تو و بر صاحبت ابوبکر که با او بیعت
کردی مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب همه ایشان خواهد بود عمر گفت هر چه
خواهی بگو امام تو بیعت کرده است و دیده است روشن شده تا آنکه خلافت باو رسید من گفتم گواهی میدهم
که در بعضی از کتابهای خدا خوانده‌ام که یکدر از درهای جهنم بنام تو و لقب تو و صفت تو است گفت آنچه

خواهی بگو خدا دور گرداند خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گواهی
میدهم که از حضرت رسول ص شنیدم در تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد
ولا یوثق وثاقه احد که این آیه در شان تست یعنی عذاب و بند تو از همه کفار شدیدتر است
پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت را ببرد ای غلام فرزند زن کنیزک پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت
قسم میدهم ترا ای سلمان که ساکت شوی گفت بخدا سوگند که اگر حضرت مرا امر بسکوت نمیکرد هر آیه که در شان
او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول ص در حق او و ابوبکر شنیده بودم میگفتم چون عمر دید که ساکت
شدم گفت ارزدی بهتر که تو مطیع و منقاد او شدی پس چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند
عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشوی چنانچه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت
باهل بیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از اینها نیست ابوذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت آل محمد
و تعظیم ایشان خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را
بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس پشت از دین برگرداند عمر
گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان
و سایر مردم در این امر مساویند ابوذر گفت پس شما چرا حجت کردید بر انصار بقرابت رسول پس حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود ای پسر صهاک پس ما را در آن حقی نیست و حق خلافت مخصوص تو و ابوبکر دنی
پسر زن خورنده مگس است عمر گفت ای علی که بیعت کردی دست از این سخنان بردار عامه مردم بمصاحب تو
راضی شدند و بتو راضی نشدند گناه من چیست حضرت فرمود ولیکن خدا و رسول راضی نشدند بغیر من پس
بشارت باد ترا و مصاحبت را و آنها که متابعت و معاونت شما کردند بغضب خدا و عذاب
و خواری او و وای بر تو ای پسر خطاب میدانی که چه کرده و چه عذاب از برای خود و صاحبت مهیا کرده
ابوبکر گفت ای عمر الحال که او بیعت کرد و ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت
فرمود بغیر یک سخن نمیگویم خدا را بیاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد آیا شنیدید
از رسول خدا ص که گفت در جهنم تابوتی از آتش است که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه
و شش نفر

و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی است هرگاه
حق تعالی خواهد جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از آن چاه بر میدارند جمیع جهنم از شدت
حرارت آن چاه مشتعل میگردد پس علی ع فرمود من در حضور شما از حضرت رسول ص سوال کردم
آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پس پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل
که یهود را گمراه کرد و دیگری که نصاری را و ابلیس ششم ایشان است و از این امت دجال است و
پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعون کنند و با یکدیگر عهد و اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت
یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یکایک ایشان را شمرد پس ما چهار نفر گواهی دادیم
که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در این وقت عثمان گفت که آیا نزد تو و نزد اصحاب تو حدیثی
هست که در حق من شنیده باشید علی ع گفت بلی شنیدم از رسول خدا که ترا لعنت کرد و بعد از آن لعنت
نشنیدم که استغفار کرده باشد عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است در هیچ حال دست از من
بر نمیداری نه در حیات رسول و نه بعد از وفات او زبیر گفت بلی شنیدم خدا بینی ترا بر خاک بمالد
عثمان گفت بخدا سوگند که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام سلمان گفت که در این وقت حضرت — که من از رسول خدا شنیدم
امیر ع بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته
خواهد شد سلیم گفت پس سلمان گفت همه مردم مرتد شدند بعد از رسول خدا بمنزله هارون و اتباع او شدند — بغیر از چهار نفر مردم بعد از رسول خدا
و بمنزله گوساله و اتباع آن پس علی ع بمنزله هارون بود و ابوبکر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامری و شنیدم
از رسول خدا ص که گفت گروهی از اصحاب من میایند از آنها که در ظاهر نزد من منزلت و قرب
داشته باشند که بر صراط بگذرند من چون ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم
و ایشان مرا بشناسند ایشان را از پیش من بربایند پس گویم پروردگارا اینها اصحاب منند گویند نمی
دانی که اینها بعد از تو چه کردند چون تو از ایشان مفارقت کردی مرتد شدند و از دین برگشتند پس من
گویم دور باد ایشان را و شنیدم از رسول خدا ص که گفت هر آینه خواهند رفت بر طریقه بنی اسرائیل
مانند موافقت دو تای نعل با یکدیگر و پرهای تیر با یکدیگر شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع زیرا که در توریة

وقران مجید بیکدست دیک قلم و یکصحیفه نوشته شده است و مثلها و سنتهای این دو امت مساوی و نداز
حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت امیر المومنین ع را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت فاطمه صلوات الله
علیها بیرون آمد و جمیع زنان بنی هاشم با آنحضرت بیرون آمدند و چون حضرت فاطمه نزدیک قبر حضرت رسول ص
رسید گفت دست از پسر عمم بردار بحق خداوندیکه بحق محمد فرستاده است پدر مرا اگر دست از او برنداری موی
سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله بدرگاه خدا بلند کنم ناقه صالح نزد خدا گرامی تر
از من نیست و بچه آن گرامی تر از فرزندان من نیست سلمان گفت من نزدیک آنحضرت بودم بخدا سوگند که دیدم دیوارهای
مسجد از بیخ کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر کسی میخواست از زیرش میتوانست بیرون رود پس نزدیک آنحضرت رفتم
و گفتم ای سیده من و خاتون من خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده است و تو سبب نزول عذاب برایشان
مشو پس حضرت از مسجد بیرون رفت و دیوارها بجای خود فرود آمدند تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید و داخل بینیهای
ماشد و بروایت دیگر حضرت فاطمه ع دست حسنین علیهم السلام را گرفت و متوجه مرقد مطهر حضرت رسول ص شد که نفرین
کند پس حضرت امیر ع سلمان را گفت برو و دختر محمد را دریاب که من می بینم پهلوهای مدینه را که بحرکت آمده است و اگر او
موی سر را بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدرش برود و فریاد بدرگاه خدا بر آورد اینجماعت مهلت نمی یابند
و مدینه بزمین فرو میرود با اهلش پس سلمان خود را بحضرت فاطمه رسانید و گفت حضرت امیر میفرماید که برگرد و صبر کن
و باعث عذاب این امت مشو فاطمه فرمود هرگاه او فرموده است برمیگردم و صبر میکنم و با سانید معتبره از حضرت صادق
روایت کرده اند که در وقتیکه گریبان حضرت امیر المومنین ع را میکشیدند و نزد ابوبکر لعین می آوردند چون نزدیک قبر مطهر
حضرت رسالت رسید این آیه را خواند یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس دستی از قبر بیرون آمد
بجانب ابوبکر که همه شناختند که دست حضرت رسول است و صدائی ظاهر شد که همه شناختند که صدای آنحضرت است که
باالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک
پس از نطفه پس ترا درست مردی کرد و ایضا از طرق خاصه از حضرت صادق ع و از طرق عامه از زید بن وهب
روایت کرده است که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابوبکر خلافت او را و حجتهای شافی بر او
تمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار
ابو الهیثم

ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب
و ابو ایوب انصاری چون ابوبکر بر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر
بزیر می آوریم و بعض دیگر گفتند اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است خود را
بدست خود بتهلکه میندازید پس رای ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند
و با او مصلحت کنند پس رفتند و گفتند یا امیر المومنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احق بودی بآن
از ابوبکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول ص که میفرمود علی با حق است و حق با علی است بهرسو
که او میرود حق با او میرود و ما میخواهیم برویم و او را از منبر بزیر آوریم و آمده ایم که رای ترا درین باب بدانیم
حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت بایشان از بابت نمکید
در میان طعام و از بابت سرمه در چشم کشند و خواهید آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه مستعد
قتال و ایشان بنزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا ترا میکشیم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع
ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خداست زیرا که آنحضرت پیش از وفات خود بمن گفت
که بزودی امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله هرونی از موسی
و امت بعد از من از بابت هرون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله
هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر یاوری بیابی مبادرت کن و جهاد کن و اگر یاوری نیابی دست باز دار
و خون خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آیی و چون حضرت رسول ص بملاء اعلی ملحق شد مشغول تغسیل و تکفین
او شدم پس سوگند یاد کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست
فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفتم و گردیدم بخانهای اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند
و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق من بکنید و خواندم ایشان را بیاری خود و اجابت من
نکرد از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید برای آنکه
میدانید و از کینها که در سینهای اینجماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول
و اهل بیت او همه باهم بروید نزد این نامرد و ظاهر کنید برای او آنچه از حضرت رسول ص شنیده اید در حق من

وایشان تا حجت بر او تمام‌تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت هم در وقتیکه او را ملاقات
میکنند معتبرتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی بالا رفت همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسیکه از
مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس و یاد بیاور ای ابوبکر
میدانی که رسول خدا در روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار شما را وصیتی میکنم حفظ نمایید بدرستیکه
علی بن ابیطالب امیر شماست بعد از من و خلیفه منست در میان شما باین وصیت میکنم و وصیت کرده است مرا پروردگار
من و اگر حفظ نکنید در حق او وصیت مرا و معاونت و یاری او ننمایید مختلف خواهید شد در احکام خود و
مضطرب میشود بر شما امر دین شما و بدان شما والی دین شما خواهند شد بدرستیکه اهل بیت من وارثان امر
منند و عمل کنندگان بامر امت منند بعد از من خداوندا هر که اطاعت ایشان بکند از امت من و حفظ کند در حق ایشان
وصیت مرا پس محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کاملی از رفاقت من قرار ده که بآن
دریابند فوز و رستگاری آخرت را خداوندا هر که بد خلافتی من کند در اهل بیت من پس محروم
گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمانها و زمین است پس عمر با او معارض شد و خالد در نسب و
حسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار گفت و در آخر گفت مثل تو زرین از مثل شیطانست که حق تعالی در قرآن
فرموده است که مثل او مثل شیطان است در وقتیکه با انسان گفت که کافر شو پس چون کافر شد گفت من
بیزارم از تو پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه و اینست جزای ستمکاران پس سلمان
برخاست و اول بفارسی گفت کردید و نکردید کرده‌اید و ندانید که چه کرده‌اید پس بعربی گفت ای ابوبکر بکه
مسئله رو دهد که ندانی از کی خواهی پرسید و هرگاه امر مشکلی از تو سؤال کنند بکی پناه خواهی برد و چه عذر
داری در آنکه تقدم نمایی بر کسیکه از تو داناتر است و قرابتش برسول خدا بیشتر است و تاویل کتاب خدا
و سنت پیغمبر را داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیت کرد باو نزد وفات خود پس
گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کردید انکار نمودید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید
و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و برای
ظاهر شود که شما در هیچ امر تابعیت او نکردید بر هم زدید و در این زودی عقوبت آن خواهد رسید و باین وزر
عظیم

عظیم بقبر خواهی رفت تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را بآخرت مبر بتحقیق که آنچه ما در حق علی شنیدیم
تو هم شنیدی و آنچه ما دیدیم تو هم دیدی و اینها مانع نشده ترا از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن گرفتی پس ابوذر
برخاست و گفت ای گروه قریش عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری
از عرب باین سبب مرتد شدند و در این دین شک خواهند کرد و اگر باهل بیت پیغمبر خود میگذاشتید
اختلاف در میان شما هم نمیرسید و اکنون که چنین کردید هر که زوری بهم رساند خلافت را متصرف
خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد و میدانید و همه نیکان شما میدانید
که حضرت رسول فرمود که خلافت بعد از من از علی است پس از برای دو پسرم حسن و حسین پس از برای
طاهران از ذریت من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت را بدنیای فانی فروختید و سنتهای امتهای
گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند و بزودی وبال کار خود را خواهید کشید و جزای
اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس مقداد برخاست و او را نصیحت بسیار
کرد و گفت میدانی که بیعت علی ع در گردن تست و حضرت رسول ص ترا و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده
حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین بود داخل کرد و او را بر شما امیر کرد تا این خیال بخاطر شما نرسد و
بار دیگر شما را در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوه ذات السلاسل و این منافقی
بود که در شان او ان شانئک هو الابتر نازل شد و چنین منافقی را بر شما امیر کرد و بر سایر منافقان
و عمر شما را اجاد پس آن فکر کرد از جاهای بلکه بار ترقی کردی بخلافت و یقین میدانی که خلافت بعد از رسول
حق علی بن ابیطالب است حق را باو تسلیم کن پس بریده اسلمی برخاست و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه محنت
کشید حق از باطل ای ابوبکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا امر کرد ما را که علی را امیرالمؤمنین
بگوییم و سلام کنیم بر او بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مؤمنان و کشنده فاسقان
است از خدا بترس و حق را بکسیکه او احق است برگردان پس عمار برخاست و گفت ای گروه قریش ای
گروه مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولایند بخلافت و احقند بمیراث او و قیام بامور دین پیش از همه
میتوانند نمود و حفظ ملت رسول بهتر میتوانند کرد و خیرخواه‌ترند نسبت بامت از همه کس پس بگویید بصاحب حق

که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانید که علی
ولی شماست بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق گذاشت میان شما و او و در مواطن بسیار در بار او گفت **حضرت رسول ص**
سد و در کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه را باو داد و هیچ بسیار طلبکاران نداد و گفت من شهرستان حکمتم و علی در گاه
است هر که حکمت خواهد از در گاهش بیاید و همه شما در امور دین باو محتاج هستید و او در هیچ امر بشما محتاج نیست
با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارید پس چرا از او میل بدیگری میکنید و حق او را بار است
میبرید پس للظالمین بدلا پس ابی بن کعب برخاست و گفت ای ابوبکر انکار مکن حقی را که خدا برای دیگری
قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد او را پس خزیمه برخاست و گفت ایها الناس
آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا بتنهایی قبول کرد گفتند بلی گفت پس من شهادت میدهم که شنیدم از
رسول خدا که میگفت که اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد گفتم
آنچه میدانستم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین پس ابوالهیثم برخاست و گفت من شهادت میدهم بر پیغمبر ما
که علی را باز داشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را باز نداشت الا که مردم بدانند که او مولای هر کسی است که **کمر از برای خلافت وصی**
پیغمبر مولای اوست ما جمعی او فرستادیم که از آنحضرت سوال کردند حضرت فرمود که بگویید علی ولی مومنان است بعد از من **نکنند او را از برای آن**
و خیر خواه ترین مردم است برای امت من شهادت دادم بآنچه میدانستم پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که **باز داشت ص**
خواهد کافر شود در روز قیامت وعده گاه ما است پس سهل بن حنیف برخاست بعد از حمد و صلوات گفت
ای گروه قریش گواه باشید بر من که من گواهی میدهم بر رسول خدا ص که دیدم او را در این مکان یعنی در
مابین قبر و منبر و دست علی بن ابیطالب ع را گرفته بود و میگفت ایها الناس این علی امام شماست بعد از من
و وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قضا کننده دین من است و وفا کننده بوعده من است و اول
کسی است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشا حال کسیکه متابعت او و یاری او کند و وای
بر کسی که کشف نماید از او و او را یاری نکند پس برادرش عثمان باو ایستاد و گفت شنیدم از حضرت رسول ص
که اهل بیت من ستارهای زمین اند پس بر ایشان تقدم منمایید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان
بعد از من پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله کدام اهل بیت تو گفت علی و طاهرین از فرزندان او

لی

پس مباش ای ابوبکر اول کسیکه کافر شود باین سخن و خیانت منمایید با خدا و رسول و خیانت منمایید
امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابوایوب برخاست و گفت بترسید از خدا ای بندگان خدا
در حق اهل بیت پیغمبر خود و رد نمایید بایشان حقی را که خدا برای ایشان قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید
مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده میگفت که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من
و اشاره بعلی ع میکرد و میگفت این امیر بر دبار و بیگو کار است و کشنده کافران است هر که او را واگذارد
خدا او را واگذارد و هر که او را یاری کند خدا او را یاری کند پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستیکه خدا تواب
رحیم است حضرت صادق ع فرمود که پس ابوبکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی
شما شدم و بهتر شما نیستم اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید پس عمر گفت بزیر بیا از منبر ای احمق هرگاه
تو جواب حجتهای قریش را نمیتوانستی گفت چرا خود را در این مقام باز داشتی والله که من میخواهم ترا خلع کنم و خلافت
را بسالم مولای حذیفه بدهم پس ابوبکر از منبر بزیر آمد و دست عمر را گرفت و بخانه خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد
نشدند چون روز چهارم شد خالد بن ولید با هزار کس آمد و گفت چه نشسته اید بخدا سوگند که بنی هاشم طمع افتاده
اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار نفر آمد و معاذ بن جبل با هزار کس آمد و پیاپی لشکری آمدند تا چهار
هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان می آمد تا داخل مسجد حضرت رسول شدند
پس عمر گفت بخدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن بگوید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن
جدا میکنیم پس خالد بن سعید برخاست و گفت ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را میترسانی یا بجمعیت خود میخواهید ما را
پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت
خدا در میان ماست بخدا سوگند که اگر نه این بود که امام ما ما را منع میکند از قتال و اطاعت او بر ما واجب است
هر آینه شمشیر میکشیدیم و جهاد میکردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم پس حضرت امیرالمومنین ع فرمود بنشین ای خالد
خدا دانست سعی ترا در راه دین تو و ترا جزای نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخاست و گفت الله اکبر
الله اکبر شنیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که میگفت روزی خواهد بود که برادر و پسر عم
من در مسجد من نشسته باشد با نفری از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده

کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من شک ندارم که شما آنها هستید پس عمر برخاست که بر او حمله کند حضرت امیرالمؤمنین
بر جست و گریبان او را گرفت و بر زمین زد و گفت ای فرزند ضحاک حبشیه اگر نه نامه باشد که پیش نوشته
شده است و عهدی که از حضرت رسول صلعم پیشتر شده هر آینه بتو مینمودم که کدام یاورش ضعیفتر است و عددش کمتر است
پس با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که بعد از این داخل این
مسجد نخواهم شد مگر بروشی که دو برادرم موسی و هرون داخل شدند در وقتیکه اصحاب موسی باو گفتند برو
تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و باشما بجنگ نمی آئیم والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا
یا از برای قضیه که بر مردم مشتبه شود و حکم کنی در آن نکنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا در میان مردم
گذاشته است که بگذارد آنکه مردم را در حیرت بگذارد بدانکه این مجملیست و قلیلیست از آنکه از طرق معتبره شیعه از این
قضیه بما رسیده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده است
و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آنجمله ابن ابی الحدید گفته است که روایات در قضیه سقیفه مختلف
است و آنچه شیعه میگویند و جمع کثیر از محدثین روایات روایت کرده اند آنست که حضرت امیرالمؤمنین ع امتناع
نمود از بیعت تا آنکه او را باکراه در آوردند و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و همچنین
ابوسفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول و پسرهای او و ابوسفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند
که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ بزنید
شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکسته شد و همه را بجبر آوردند بنزد ابوبکر تا بیعت کردند و کسی تخلف نکرد از بیعت مگر علی ع
و از برای رعایت حضرت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند او را بیرون آوردند و با ابوبکر بیعت کرد
و محمد بن جریر طبری بسیاری از آنها را روایت کرده است و گفته است که چون انصار دیدند که خلافت بایشان
نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این نیز ذکر کرده است علی بن عبدالکریم
معروف بابن اثیر موصلی در تاریخش و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی ع بعد از وفات حضرت رسول ص
میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم و نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری
از ارباب سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت امیرالمؤمنین

امتناع

امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه ع از دار فنا بعالم
رحمت و بقا رحلت نمود و چون آنحضرت رحلت فرمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا
حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آنحضرت بود و چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او گردید و در
خانه او نشست پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود و از جمله غرائب آنست که با آنکه
این مرد فاضل از صحیح خود نقل کرده است در اول گفته که بعد از فاطمه طوعا بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیح صریحست
در آنکه تا اعوان می یافت متمکن بود او را امتناع از قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید و مضطر
شد بیعت کرد و ایضا ابن ابی الحدید در کتاب سقیفه احمد بن عبدالعزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند
نقل کرده است که چون با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه بنزد علی ع تردد میکردند و او در خانه فاطمه ع
بود و مشورت میکردند در امور خود با یکدیگر مصلحت میکردند پس عمر آمد داخل خانه حضرت فاطمه شد و گفت ای دختر رسول خدا
احدی محبوبتر نیست نزد ما از پدر تو و بعد از پدر تو احدی نزد ما محبوبتر نیست از تو و بخدا قسم این مانع من نیست
از آنکه این جماعت در خانه تو جمعیت کنند آتش بزنم و خانه را با ایشان بسوزانم چون عمر بیرون رفت و آنها
آمدند فاطمه گفت عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شما دیگر باین خانه میائید ایشان رفتند و با
ابوبکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سخنان مشهور معویه است بعلی ع که دیروز بود که زنت را
بر دراز گوش و دستهای دو پسرت حسن و حسین را گرفتی در روزی که با ابوبکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی را
از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت بدر خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال
با مصاحب رسول خدا و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر و اگر محق میبودی اجابت تو میکردند و اگر من
هم چیزی را فراموش کنم این را فراموش نمیکنم که با پدرم گفتی بدو در وقتیکه میخواست ترا از جا بدر آورد که اگر چهل نفر
می یافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با ابوبکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان
و زبیر و انصار میخواستند بعد از رسول ص با علی ع بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را درست کردید که با انصار پیر را
اما خطا کردید که معدنش که علی است نداده اید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که باهل بیت پیغمبر نداده اید اگر
بایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و برفاهیت زندگانی میکردید و ایضا از جوهری روایت

کرده است از ابی الاسود که غضب کردند فردانی چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و بغضب آمدند علی و زبیر و داخل
خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از ایشان اسید بن حضیر بود و سلمة بن سلامه پس حضرت
زبیر بیرون دوید ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند
و شکستند پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس ابوبکر ایستاد و خطبه خواند و عذر
خواست از مردم که بیعت من امری بود فلته واقع شد بی تامل و خدا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه
بشود و بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امر بزرگی را گردن من انداختند که من طاقت
آن ندارم و از دست من بر نمی آید و میخواستم که قویترین مردم بجای من میبود و از این مقوله عذرها خواست و
مهاجران قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با ایشان بود که با عمر داخل خانه فاطمه
شدند و بروایت دیگر عبد الرحمن بن عوف نیز با ایشان بود و محمد بن سلمه نیز همراه بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز
از کتاب جوهری از سلمة بن عبد الرحمن روایت کرده است که چون ابوبکر بر منبر نشست علی ع و زبیر با بسیاری مردم
با گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه ع بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت بحق خدایی که جانم در دست اوست
بیرون می آیید بسوی بیعت یا خانه را با شماها میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد مردی از انصار او را
در بر گرفت با زیاد بن لبید شمشیر از دست زبیر ربود ابوبکر بر منبر صدا زد که شمشیر را بر سنگ بزنید پس بر سنگ
زدند و شکستند پس ابوبکر گفت بگذارید خدا می آورد ایشان را و جوهری گفته است که در روایت دیگر آن است
که سعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه حضرت فاطمه و مقداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی ع بیعت
کنند و عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و میگریست و فریاد میکرد
و باز جوهری روایت کرده است که از عبد الله بن موسی حسنی پرسیدند از حال ابوبکر و عمر گفت جواب میگویم
شما را بجوابی که عبد الله بن الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس از او سوال کردند گفت فاطمه صدیقه
معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از ایشان بودند ما نیز غضبناکیم از برای غضب
او و ایضا جوهری از امام محمد باقر ع روایت کرده است که ابن عباس گفت من از عمر شنیدم که گفت صاحب تو
اولای ناس بود بخلافت بعد از وفات رسول صلعم الا آنکه ترسیدیم بر او از دو چیز گفتم کدام است آنها گفت

ترسیدیم

ترسیدیم بر کمی سال او و محبت با اولاد عبد المطلب ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع علی ع از بیعت ابوبکر
تا آنکه او را بعنف بیرون آوردند با آنکه پیشتر مذکور شد محدثان و راویان سیر و تواریخ روایت کرده اند
و شنیدی با آنچه جوهری در این باب از رجال نقل کرده است و همه ثقات اند و مامون اند و غیر او نیز آن قدر ذکر کرده
اند که احصا نمیتوان کرد و ایضا روایت کرده است از جوهری از ابوبکر باهلی از اسمعیل بن مجالد
از شعبی که ابوبکر بعمر گفت کجا است خالد بن ولید گفت حاضر است ابوبکر گفت هر دو بروید و علی و زبیر را
بیاورید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در ایستاد و عمر بزبیر گفت این شمشیر چیست گفت
این را مهیا کرده ام برای بیعت علی ع و در خانه جماعت بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر
زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شکست و دست زبیر را گرفت و بر خیزانید و بیرون آورد و بدست
خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که ابوبکر بمدد فرستاده بود پس عمر داخل شد و با حضرت امیر المؤمنین ع
گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع کرد دست حضرت را گرفت و کشید و آورد و بدست خالد داد و با او
منافقان هجوم آوردند و میکشیدند ایشان را بعنف شدید و مردم جمع شدند در کوچه های مدینه و نظاره میکردند
و حضرت فاطمه با زنان بسیار از هاشمیات و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد و
حضرت فاطمه ندا کرد ابوبکر را و گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا بخدا سوگند که
با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم و چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست ابوبکر آمد
و شفاعت از برای عمر کرد و حضرت فاطمه از او راضی نشد و ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است
گفته است صحیح نزد من آن است که فاطمه از دنیا رفت غضبناک بود بر ابوبکر و عمر و وصیت کرد که ایشان بر او
نماز نکنند و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره است که آمرزیده شده اند و اولی آن بود که او را گرامی
دارند در رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابو جعفر نقیب استاد خود
میخواندم آن حدیث را که هبار بن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول الله صلعم کرد و او ترسید و فرزندی از
شکمش سقط شد و باین سبب حضرت رسول صلعم در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون باینجا رسید ابو جعفر نقیب گفت
هرگاه رسول صلعم هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال است که اگر در حیات میبود مباح

ميكرد چون كسى كه فاطمه را ترسانيد و فرزند او را هلاك كرد ابن ابى الحديد گفت من بنقيب گفتم كه من اين را از تو
روايت كنم كه فاطمه را ترسانيدند و فرزند محسن نام از او سقط شد از او تقيه كرد و گفت صحت و بطلانش را هيچيك
از من روايت مكن كه من در اين باب توقف دارم و باز ابن ابى الحديد روايت بيعت سقيفه را با آنچه
كه سابقا ذكر كرديم از محمد بن جرير طبرى كه معتمدترين مورخان ايشان است روايت كرده است و واقدى روايت
كرده است كه عمر آمد با اسيد بن حضير و سلمة بن اسلم و جماعتى بدر خانه على ع و گفت بيرون آييد والا خانه را
با شماها ميسوزانم و ابن جرانه در كتاب غرر از زيد بن اسلم روايت كرده است كه گفت من از آنها بودم كه
با عمر هيزم برداشتيم و بدر خانه فاطمه برديم در وقتى كه على ع و اصحابش امتناع كردند از بيعت و عمر بفاطمه گفت كه بيرون
كن هر كه در اين خانه است والا ميسوزانم خانه را با هر كه در آن است و در آن وقت على و فاطمه و حسن و حسين و
جماعتى از صحابه در آن خانه بودند فاطمه گفت آيا خانه را بر من و فرزندانم ميسوزانى گفت بلى والله تا بيرون آيند
و بيعت كنند و ابن عبد ربه كه از مشاهير ايشان است گفته است كه على و عباس در خانه حضرت فاطمه نشسته بودند
و ابوبكر بعمر گفت كه اگر ابا كنند از آمدن با ايشان قتال كن پس عمر آتش برداشت و آمد كه خانه را بسوزاند فاطمه گفت
اى پسر خطاب آمده خانه ما را بسوزانى گفت بلى و باز ابن ابى الحديد قصه سقيفه را از كتاب جوهرى مبسوطتر از آنچه
سابقا مذكور شد بهمان طريق روايت كرده است تا اينجا كه گفته است بنو هاشم در خانه على ع جمع شدند و زبير با ايشان
بود زيرا كه خود را از بنى هاشم ميشمرد و حضرت امير المؤمنين ع ميفرمود كه زبير هميشه با ما اهل بيت بود تا آنكه
پسرهايش بزرگ شدند و او را از ما گردانيدند پس عمر رفت با گروهى بسوى خانه فاطمه عليها السلام با اسيد
و سلمه و گفت بيائيد و بيعت كنيد و ايشان امتناع كردند و زبير شمشير كشيد و بيرون آمد عمر گفت سگ را بگيريد
سلمة بن اسلم شمشير او را گرفت و بر ديوار زد و او را و على را كشيدند و بسوى ابوبكر بردند و بنو هاشم همراه بودند
و على ع ميگفت من بنده خدا و برادر رسول خدايم چون آنحضرت را نزد ابوبكر بردند گفتند بيعت كن حضرت
فرمود من احقم باين امر از شما و با شما بيعت نميكنم و شما اولاييد بآنكه با من بيعت كنيد شما اين امر را
از انصار گرفتيد بسبب قرابت رسول خدا و من نيز بهمان حجت بر شما احتجاج ميكنم پس انصاف بدهيد اگر
از خدا ميترسيد و حق ما را اعتراف كنيد چنانچه انصار بحق شما اعتراف كردند والا معترف شويد كه دانسته بمن

ستم

ستم ميكنيد عمر گفت دست از تو بر نميدارم تا بيعت كنى على ع گفت با يكديگر ساخته ايد امروز از براى
او بيعت ميگيرى كه فردا او بتو برگرداند بخدا سوگند كه قبول نميكنم سخن ترا و با او بيعت نميكنم ابوبكر گفت
اگر با من بيعت نكنى من ترا اكراه نميكنم ابو عبيده گفت اى ابو الحسن تو كم سالى و ايشان پيران قوم تواند
و تو تجربه ايشان را ندارى و ابوبكر قوت بر اين امر بيش از تو دارد و تاب برداشتن اين امر بيش از تو دارد
پس با او راضى شو و اگر زنده بمانى و عمر تو دراز شود تو باين امر سزاوار خواهى بود باعتبار فضيلت و قرابتى كه
تو دارى و سوابق جهادها كه تو كرده على ع گفت اى گروه مهاجران از خدا بترسيد و سلطنت محمد را از خانه او بدر
مبريد بسوى خانهاى خود و دفع مكنيد اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند اى گروه مهاجران ما اهل بيت
احقيم باين امر از شما تا در ميان ما كسى باشد كه كتاب خدا را خوانده و داند و فقيه باشد در دين خدا و عالم
باشد بسنت رسول خدا و امر رعيت را براه تواند برد بخدا سوگند كه اينها همه در ما هست پس متابعت خواهش
نفس مكنيد كه از حق دور شويد پس بشير بن سعد گفت يا على اگر انصار اين سخن را از تو پيش از بيعت ابوبكر ميشنيدند
دو كس بر تو اختلاف نميكردند وليكن ايشان با ابوبكر بيعت كرده اند پس على ع بخانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد
تا حضرت فاطمه از دنيا رفت بعد از آن بيعت كرد و باز از كتاب سقيفه نقل كرده است از امام محمد باقر ع كه على ع حضرت فاطمه را
سوار كرد و شب بخانهاى انصار رفت و از ايشان طلب يارى كرد و ايشان قبول نكردند و گفتند اى دختر رسول خدا
ما با اين مرد بيعت كرده ايم اگر پسر عم تو پيشتر اين سخن را ميگفت ما از او بديگرى عدول نميكرديم على ع گفت
من رسول خدا را افكنده در خانه ميگذاشتم و پيش از تجهيز او طلب خلافت مى آمدم فاطمه گفت على آنچه كرد خوب كرد
و آنها كردند كارى كه خدا جزاى ايشان را خواهد داد و محمد بن مسلم قتيبه كه از اعاظم علما و مورخين است قصه سقيفه را
در تاريخ خود بنحوى كه گذشت و مبسوطتر از آن روايت كرده است تا آنكه گفته است چون خبر بابوبكر رسيد كه جمعى تخلف
از بيعت او كرده اند و در خانه على ع جمع شده اند عمر را بسوى ايشان فرستاد و آنها را طلبيد چون ابا كردند از آمدن
عمر هيزم طلبيد و گفت بحق خدائى كه جان عمر در دست اوست يا بيرون مى آييد يا خانه را با هر كه در آن هست ميسوزانم
مردم گفتند كه فاطمه در اين خانه است گفت هر چند كه او باشد ميسوزانم پس همه بيرون آمدند و بيعت كردند مگر على ع
كه گفت سوگند ياد كرده ام كه تا قرآن را جمع نكنم از خانه بيرون نيايم پس حضرت فاطمه بر در خانه ايستاد و گفت من قومى بيحياتر

دیده کرد دار ترا از شما ندیده ام جنازه رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید
پس عمر نزد ابوبکر آمد و گفت علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه میگذاری ابوبکر قنفذ را گفت
برو و علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفه رسول الله ترا میخواهد حضرت فرمود چه زود دروغ بر رسول خدا بستید چون
او را آوردند ابوبکر گریست و گفت برو و بگو امیرالمؤمنین ترا میطلبد چون این را گفت حضرت گفت سبحان الله
امری را دعوی میکند که از او نیست چون قنفذ این رساله را آورد باز ابوبکر گریست پس عمر برخواست و جمعی را با خود
برداشت و بدر خانه فاطمه آمده و در را کوبید چون حضرت فاطمه صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد
که یا رسول الله ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه چون مردم صدای گریه آنحضرت را شنیدند
گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماند تا علی را
بدر آوردند و نزد ابوبکر رسانیدند پس با او گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را
میزنیم علی ع گفت پس بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت عمر گفت بنده خدا آری اما برادر رسول نه و ابوبکر
ساکت بود و سخن نمیگفت عمر با ابوبکر گفت که در باب او چه امر میکنی ابوبکر گفت من او را اکراه نمیکنم مادامی که فاطمه
در پهلوی اوست پس علی ع نزد مرقد مطهر حضرت رسول صلعم رفت و گریان شد و فریاد کرد که یا ابن امّ انّ القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس عمر با ابوبکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه که او را بغضب آوردیم چون آمدند
و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر آمدند و استدعا کردند که او رخصت طلبد
حضرت امیر از فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت
رو را از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه جواب نفرمود ابوبکر گفت ای حبیبه رسول خدا صلعم
قرابت رسول او دوست تر میدارم از صله قرابت خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر تو مرد من میمردم و
بعد از او نمیماندم آیا گمان داری که من ترا نشناسم و حق ترا ندانم و میراث ترا از حضرت رسول بتو ندهم من شنیدم از رسول
خدا که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا نقل کنم آیا
اقرار بآن میکنی گفتند بلی فرمود قسم میدهم شما را که نشنیدید از آنحضرت که گفت رضای فاطمه از رضای منست
و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را

بتحقیق

بتحقیق مرا راضی کرده است و هر که بخشم آورد فاطمه را بتحقیق مرا بخشم آورده گفتند بلی شنیدیم این را از رسول خدا
فاطمه گفت پس من خدا را و ملائکه را گواه میگیرم که شما مرا بخشم آوردید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا را
ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد ابوبکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و سخط تو ای فاطمه پس ابوبکر
آنقدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود فاطمه گفت بخدا سوگند نفرین خواهم کرد ترا در هر نمازی ابوبکر
گفت من ترا دعا خواهم کرد در هر نمازی پس گریان بیرون آمد ابوبکر و با مردم گفت شما هر یک میروید با
حلیله خود خوشحال میخوابید و مرا با این حال میگذارید مرا احتیاجی نیست به بیعت شما اقاله کنید بیعت مرا گفتند
ای خلیفه رسول الله این امر مستقیم نمیشود بدون تو و اگر تو اقاله کنی دین خدا بر پا نمیشود ابوبکر گفت اگر ترس این
نبود و اینکه میترسم عروه اسلام سست شود هر آینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم
از فاطمه پس علی ع بیعت نکرد تا فاطمه وفات یافت و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود و بلاذری
از محدثین و مورخین مشهور مخالفین در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون ابوبکر علی ع را از برای
بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتش آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه در در خانه با او ملاقات کرد
و گفت ای پسر خطاب خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قویتر است در آنچه پدر تو آورده است پس علی ع آمد
و بیعت کرد و ابراهیم بن سعید ثقفی که معتبر الطرفین است از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
بیعت با ابوبکر نکرد تا آنکه دید دود از خانه اش بلند شد و ایضا بلاذری از ابن عباس روایت کرده است که چون علی ع
امتناع نمود از بیعت ابوبکر عمر را فرستاد و گفت بیاور او را بنهایت عنف و شدت پس چون آوردند او را
گذشت میان ایشان سخنی پس علی ع بعمر گفت بدوش شیری که نصفش از تو باشد بخدا سوگند که ترا حریص
نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا ترا بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که
بیعت نکرد علی ع مگر بعد از شش ماه و جرات بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام و ایضا ابراهیم
روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نکنیم زیرا که حضرت
رسول صلعم با بریده گفته است که علی ولی شماست بعد از من پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ایشان را واگذارید که اینها میان
آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار ملک منتهی شود و مردم مرتد شوند و از دین برگردند

از برای تو

بمن چه شیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برگردند و ایضا از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت
بر هیچکس آنقدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتیکه گریبانش را گرفته کشیدند و نزد ابوبکر آوردند و ابوبکر با او گفت
بیعت کن علی ع گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت سرترا بر میدارم پس علی ع سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا
گواه باش پس دست آنحضرت را گشودند و بلند کردند و ایشان باین بیعت راضی شدند مؤلف گوید
ای طالب حق و الیقین بدانکه دلیل عمده مخالفان بر خلافت ابوبکر آنست که جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت او
و اجماع حجت است پس باید خلافت او حق باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که اجماع و اتفاق
کنند جمیع مجتهدان عصر بر امری از امور در یک وقت و در بنای اجماع سخن بسیار است اول آنکه در کتب اصول
خود چندین خلاف درین مسئله کرده اند اول آنکه تحقق چنین امری ممکن است یا محال دوم آنکه بر تقدیر امکان
آیا متحقق شده است یا نه سیم آنکه بر تقدیر تحقق آیا دلیل بر حجیت او میشود یا نه چهارم آنکه بر تقدیر حجت بودن
آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت
ابوبکر باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و آنها که باین امور قایل نیستند از علمای ایشان
چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست در حجیت اجماع آنکه آنها که اتفاق
براین رای کرده اند براین رای باقی باشند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع بتنهایی حجت است
یا مستندی باید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهی است
و قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و این بوجوه شتی باطل است اول آنکه علمای امامیه باحادیث
بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول ص نبود بلکه باغوای عایشه بود و چون
حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر و فضل بن عباس یا عباس کرد و بمسجد آمد و او را از
محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول ص
در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس ابوبکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول و مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر
یعنی بتکبیر او دوم آنکه حجیت قیاس ممنوع است و علمای اهل بیت علیهم السلام و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله
قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامت نموده اند سیم آنکه بر تقدیر حجیت در جایی

حجت

حجت است که علتی در اصل منصوص باشد و فرع مساوی اصل باشد در آن علت و در اینجا این مفقود است بلکه فرق
ظاهر است زیرا که ایشان امامت نماز را برای هر کس از نیکوکار و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت
عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک امر است
و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیر امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت سلطنت و
ریاست جمیع امور دین و دنیاست در آن علم بسیار و شرایط بیشمار معتبر است که هیچیک در ابوبکر و عمر
و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل میماندند و استغاثه از حضرت امیر المؤمنین و سایر صحابه مینمودند که
بعضی از آن ملاعین گفتند که حضرت رسول ص او را برای دین ما اختیار کرد و ما او را برای امور دنیای خود اختیار
نکنیم محض کذب و خطا بود و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را که ریاست
عامه در دین و دنیا و ایضا اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست بدامن قرابت زدند
چهارم آنکه قیاس اگر حجت باشد در مسایل فروع حجت است نه در مسایل اصول و بر تقدیر تسلیم جمیع این
امور معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضرت رسول ص امیر المؤمنین را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل
نکرد و هرگاه خلیفه بر مدینه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قایل بتفصیل نیست و این اقوی است از دلیل
ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز پنجم آنکه از اخبار سابقه معلوم شد
که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباده و اصحابش همه خارج بودند و مطلقا با ابوبکر بیعت نکردند و اهل بیت
رسالت و سایر بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند و آنها که ظاهرا بیعت کردند تا آتش در خانه اهل
بیت رسالت نینداختند و شمشیرها برهنه نکردند بیعت نکردند پس هیچ ظالمی که تسلط یابد و جمعی از فسقه
بطمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد
و معلوم نیست بیعت یک نفر و دو نفر و ده و صد شداد و مسیلمه کذاب باین رسوایی شده باشد و اگر گویند اجماع در اول
امر متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین ع بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوییم که آن نیز ممنوع است بلکه
معلوم است که سعد بن عباده و اولادش درین بیعت هرگز داخل نشدند چنانچه ابن عبدالبر در استیعاب گفته است
در ترجمه ابوبکر که بیعت بخلافت کردن با ابوبکر در روزی که رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در سقیفه بنی ساعده

و در روز دیگر که روز سه شنبه بود بیعت عامه نمودند و تخلف کردند از بیعت او سعد بن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه
از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت
نکرد و نتوانستند او را جبر کنند بر بیعت چنانچه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و حذر از کردن
از فتنه او و چون خلافت بعمر رسید روزی نظرش بر سعد افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو
سعد گفت حرام است بر من بودن در شهری که تو امیر آن باشی پس از مدینه بجانب شام رفت و قبیله بسیاری در
نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی میبود روزی از قریه بقریه دیگر میرفت از یکی از باغستانها تیری بر او انداختند
و او کشته شد و صاحب روضة الصفا گفته است که سعد بیعت نکرد با ابوبکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی بدست
یکی از غلات کشته شد و معلوم است که مراد از کیست و بلاذری در تاریخ خویش روایت کرده است که عمر اشاره کرد بخالد بن ولید
و محمد بن مسلمه انصاری بکشتن سعد هر یک بر او تیری انداختند و او کشته شد پس بر هم مردم انداختند که جن او را
کشته و آن شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند و تظلم حضرت امیر المومنین ع از ایشان تا آخر ایام حیاتش
متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریحست در آنکه باختیار خود بیعت نکرده ششم آنکه بر تقدیر تسلیم
تحقق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا درین مدت مدید بدون حجت تصرف در نفوس و فروج
و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی میفرستادند و ایضا دلیلی که ایشان در تعریف اجماع اخذ
کرده اند که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یک وقت زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است متقدم پیش از رجوع
متاخر از آن رای برگردد پس اجماع تدریجی ابوبکر چه فایده میکند و از جمله غرایب است که اکثر متاخرین ایشان مانند
ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که تمسک باجماع چنین
شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار
و بیعت پس احتیاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیلی بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت
یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافی است در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما میدانیم
صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند در امامت بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان
و شرط نکردند در عقدش اجماع هر که در مدینه بود چه جای اجماع است از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکار
نکرد

نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اعصار بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که
دلیل خلافت ابوبکر چند چیز است اول اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از آن تردد و توقفی
بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف
راضی شدید که تیم والی شما باشد پر میکنم مدینه را از سواره و پیاده و در صحیح بخاری و غیر آن از کتب احادیث
مذکور است که بیعت علی بعد از توقف بسیار و در فرستادن ابوبکر و عمر ابو عبیده را بسوی علی رسالت
لطیفیست که ثقات بسندهای صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخن بسیاری از جانبین
و اندک غلطی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد و چون برخاست گفت خدا برکت دهد
شما را در آن امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد کرد اینها و آنچه روایت میکنند که با ابوبکر بیعت کردند
و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند پس روز دیگر نزد ابوبکر با اصحابش آمدند و بیعت کردند
محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخن صاحب مواقف گفته است و فخر رازی در نهایة
العقول گفته است که اجماع منعقد شد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان
خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد ای عاقل متدین نظر کن که شیطان چگونه فضلای آن را
مسخر کرده است که از فضیحت اجماع گریخته اند و خود را بابتلای بدتر گرفتار کرده اند بآن میماند که کسی از باران
بگریزد و خود را در آبگیر میندازد هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجیت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد
که بنا بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و تواطیه که میان ابوبکر و عمر شده بود که ابوبکر او را خلیفه
کند و ابوبکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد و هرگاه باعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع متحقق
نشود عدم انکار چون معلوم شود و هرگاه ایشان بیعت نکنند انکاری زیاده از این نمیشد در تحقق امامت چرا
معارضه با ابوبکر میکردند با بیعت چندین هزار کس بلکه میتوان گفت که اجماع بر خلاف امامت
ابوبکر و بر عدم اکتفای بیعت آحاد است محقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه
احدی از بنی هاشم بیعت نکردند و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و اجماع اهل بیت حجت
است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین و حدیث مشهور مثل اهل بیتی مثل سفینة

نوح و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که فاطمه روح و دل منست و دو
پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده
میان او و میان خلق او هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرود رود
و عجبا از آنکه جمعی از فضلا با دعوای علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقیق رسالت و دین و دنیا
و وجوب اطاعت عامه خلق بآنکه شخصی با کسی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در یکطرف دیگر باشند
و اگر این شخص شهادت دهد که درهمی از بیت المال طلب دارد شهادتش را قبول نکنند و در تحقیق امامت به بیعت او اکتفا
نمایند و باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن مجید را تیرباران کرد خلیفه خدا و واجب الطاعه خلق میدانند اگر
میخواهی در قیامت یوم ندعوا کل اناس بامامهم با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال شریک ایشان باشی
اختیار داری چهارم آنکه هر گاه باحادیث سابقه و اقرار مشاهیر علمای عامه معلوم شد که در مدت متمادی که
اقلش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر در خلافت آنحضرت قدح در ایشان
در خلافت ایشان میکرد و ایشانرا البته بجور و ظلم و ستم نسبت میداد پس یا باید قایل شوند بآنکه بنای خلافت ایشان
بر باطل و جور و ستم بود یا قایل شوند بآنکه آنحضرت در این مدت بر باطل بوده و عاق امام خود بوده و از روی تعصب انکار
امامت امام بحق میکرد پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعاظم علمای ایشان این تصریح کرده اند
بلکه اینحدیث که حضرت رسول ص فرمود که حق با علی است و علی با حق است با او میگردد هر جا که بگردد و غزالی با
آن تعصب در کتاب احیاء علوم گفته است که هرگز صاحب بصیرت عار نیست که خطا نزده است در هیچ امری و در
جمع صحاح و اصول خود روایت کرده اند که علی بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امت است چنانکه
زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعد حنبلی نقل کرده است که گفت من حاضر بودم نزد
اسمعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود مردی از حنابله قرضی از مردی از اهل کوفه طلب داشت و بنزد اسمعیل آمد
اسمعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بیزار شدم از طلب خود در روز غدیر
رفتم نزد قبر امیرالمؤمنین ع که شاید طلب خود را از او بگیرم حالتی مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شنیعه و سب صحابه از شیعه
به خوف و بیمی که طلب خود را فراموش کردم اسمعیل گفت آنها چه گناه دارند والله که این راه را او گشود و جرات داد ایشان را

براین

اعتقاد بامامت ابوبکر و عمر داشته باشم و اگر او مبطل نبود چرا

براین فضیحتها که صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب قبر کیست گفت علی بن ابیطالب آمد از روی استهزا گفت که
او ایشانرا جرات براین داده است اسمعیل گفت بلی والله آن مرد گفت اگر علی بر حق بود در این امر پس ما چرا او را امام
دانیم راوی گفت که چون اسمعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید گفت خدا لعنت کند اسمعیل ولد الزنا را اگر جواب
این مسئله را داند و داخل خانه خود شود پنجم آنکه هر گاه دانستی که اجماع عمده دلایل ایشان است بر خلافت خلفای
خود ما باین احادیث که مستند اجماع ایشان است اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشانرا
زیرا که معلوم شد باخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود با امر ابوبکر یا برضای او و آن خانه محل
وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آنخانه بودند و استخفاف
و تهدید و ایذای ایشان نمود و ایشانرا بخشم و غضب آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیه معلوم شد
که حضرت فاطمه را اذیت رسانیدند بلکه تازیانه و در و شمشیر بر او زدند تا او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد
و از ایشان آزرده از دنیا رفت و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت
رسول ص فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ص و آسیه زن
فرعون و باز از صحیح ترمذی از جمیع بن عمیر روایت کرده است که گفت با عمه ام بنزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او
پرسید که از زنان کی محبوبتر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان کی محبوبتر بود بسوی آنحضرت گفت
شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان از حذیفه بن یمان روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزرده میکند مرا آزرده میکند و هر که او را
آزار میکند مرا آزار میکند و هر که او را بغضب می اندازد مرا بغضب می اندازد و از ترمذی روایت کرده است
که فرمود فاطمه بهترین زنان بهشت است و بروایت عایشه بهترین زنان مؤمنان است یا زنان این امت
و ایضا روایت ترمذی از عایشه روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را شبیه تر باشد برسول خدا از فاطمه
بسیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون بنزد آنحضرت می آمد حضرت برمیخواست و او را میبوسید
و بجای خود می نشانید و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا ص بعلی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم گفت من جنگم با هر که شما با او جنگید و صلحم با هر که شما با او صلح کنید و باز از ترمذی روایت

کرده است از حذیفه که گفت مادرم گفتم مرا رخصت ده که بروم بخدمت رسول خدا صلعم و نماز مغرب را با آنحضرت بکنم
و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخدمت آنحضرت رفتم و نماز شام و خفتن را با آن
حضرت ادا کردم و چون فارغ شد از پی آنحضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید گفت تو حذیفه گفتم
بلی گفت چه حاجت داری خدا ترا و مادر ترا بیامرزد ملکی امشب بر من نازل شد که پیش ازین بزمین نیامده
بود از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت
است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا روایت کرده است که حضرت فرمود هیچ کس که صدیقه
بشما نقل کند تصدیق او بکنید و نبی از رسول خدا صلعم روایت کرده است که حسن و حسین دو گوشواره
عرش الهی اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است از براء که گفت دیدم رسول الله
حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم تو او را دوست دار
و از جمع صحاح روایت کرده است از براء که حضرت رسول صلعم حسن و حسین را دید گفت خداوندا من اینها را
دوست میدارم تو اینها را دوست دار و از ترمذی روایت کرده است از انس که پرسیدند از رسول خدا که کدام
یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب ترند گفت حسن و حسین و میگفت بفاطمه که بطلب از برای من پسرهای مرا
پس ایشانرا میبویید و در بر میگرفت و ایضا از ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
دست در گردن حضرت امام حسن کرد و گفت خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار او را و دوست
دار هر که او را دوست دارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون روایت کرده است و ایضا از ترمذی از اسامه
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم حسن و حسین را بر ران های خود نشانیده بود و میگفت اینها دو پسر من و دو پسر
دختر من اند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو ایشانرا و هر که ایشانرا دوست دارد دوست دار و ایضا
ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود حسین از منست و من از حسینم خداوند دوست
دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمذی از ابو سعید خدری روایت
کرده است از حضرت رسول صلعم که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمر
روایت کرده اند که رسول خدا فرمود حسن و حسین دو ریحان منند از دنیا و احادیث فضایل ایشان باین اندازه است

که درین

که درین رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذای حضرت امیر ایذای حضرت رسول است
و ایذای حضرت رسول ایذای خداست و خدا فرموده است که آنها که ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است
ایشانرا خدا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی را خوار کننده پس معلوم شد که آنها که این
اذیتها بایشان رسانیده اند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه
صلاحیت امامت داشته باشند **طعن چهارم** مصیبت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فدک از ابوبکر و عمر
بر اهل بیت رسالت واقع شد از طریق شیعه مجمل آنرا روایت میکنیم و بعد از ان از کتب معتبره مخالفان موید آنرا
ایراد مینمایم تا معلوم شود که فضایح این قصه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل این قصه آنست که چون ابوبکر غصب خلافت
امیر المومنین ع نمود و از مهاجران و انصار بجبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد طمع کرد در فدک که از اهل بیت بگیرد
که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان
باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود که دست ایشان
از مال تهی باشد تا آنکه دنیا پرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است
که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان برهم خورد باین سبب در وقتیکه صحیفه ملعونه را مینوشتند
این حدیث مفتری چند را وضع کردند که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله
بلادی بود که بی جنگ بتصرف حضرت رسول صلعم آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بدست امیر المومنین ع واقع شد اهل فدک
و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آنحضرت ندارند آنها بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه
نازل شد که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسول است بعد از ان این آیه نازل شد وآت ذا القربی
حقه یعنی بده بخویش خود حق او را حضرت رسول از جبرئیل پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت ذا القربی
فاطمه است و حق او فدک است پس حضرت رسول فدک را بامر خدا بفاطمه داد که از او و از ذریت او باشد
و فرمود که اینها بی جنگ گرفته شده است و مخصوص منست و بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو و از فرزندان تو تا
روز قیامت پس چون خلافت غصبی برای ابوبکر قرار گرفت فرستاد و وکلای حضرت فاطمه را بیرون کرد و ابن
بابویه و شیخ طبرسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون ابوبکر کار خود

محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه علیها السلام را از فدک بیرون
کند حضرت فاطمه بسوی ابوبکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراث مرا از پدر من رسول خدا و چرا وکیل مرا
از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا بامر حق تعالی آنرا بمن داده بود ابوبکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت
فاطمه ام ایمن را آورد ام ایمن گفت ای ابوبکر گواهی نمیدهم تا حجت را بر تو تمام کنم بآنچه رسول خدا در حق من گفته است
ترا بخدا قسم میدهم که میدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ام ایمن زنی از اهل بهشت است ابوبکر گفت بلی میدانم
ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حق تعالی وحی کرد برسول خود که بده بذی القربی حق او را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فدک را بطعمه حضرت فاطمه داد بامر خدا و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمد و همین نحو گواهی داد و بروایت دیگر
امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز شهادت دادند پس ابوبکر نامه در باب فدک نوشت و بحضرت فاطمه علیها السلام داد
عمر حاضر شد و گفت این چه نامه است ابوبکر گفت فاطمه دعوای فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السلام برای او گواهی دادند من
این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره پاره کرد فاطمه گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بنزد ابوبکر آمد در وقتیکه مهاجران و انصار بدور او مجتمع بودند گفت ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را
از میراثی که از رسول خدا باو رسیده و حال آنکه در حیات حضرت رسول آنرا مالک و متصرف شده بود ابوبکر گفت این
فیء همه مسلمانان است اگر اقامت شهود کند بر آنکه رسول خدا آنرا باو داده و مخصوص او کرده است باو میدهم
والا او را در آن حقی نیست حضرت امیر گفت ای ابوبکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم رسول خدا در میان مسلمانان
ابوبکر گفت نه حضرت فرمود که پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف باشند بعد از آن من بیایم
و دعوی کنم که از منست از کی گواه خواهی طلبید گفت از تو حضرت فرمود که پس چرا در فدک از فاطمه گواه طلبیدی
بر آنچه در دست او بود و در حیات رسول خدا و بعد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانچه از من
طلبیدی در آن قرضی که کردم ابوبکر ساکت شد عمر گفت این سخنان را بگذار ما قوت احتجاج با تو نداریم اگر گواهان
عدول می آوری میدهیم والا ترا و فاطمه را در آن حقی نیست حضرت فرمود ای ابوبکر قرآن خوانده گفت بلی فرمود خبر ده مرا
از قول حق تعالی إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شده است یا در حق غیر ما
ابوبکر گفت بلکه در حق شما نازل شده است حضرت گفت پس اگر گواهان نزد تو گواهی بدهند که والعیاذ بالله فاطمه

کرده بود

کرده است چه خواهی کرد ابوبکر لعین گفت بر او اقامت حد میکنم چنانچه بر سایر مردم میکنم حضرت فرمود اگر چنین کنی نزد خدا
از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنکه رد کرده شهادت خدا را از برای او بطهارت و قبول
کرده شهادت مردم را چنانکه رد کردی حکم خدا و حکم رسول را که فدک را بفاطمه داده اند و در تصرف او بوده و قبول
کردی شهادت اعرابی را که بر پاشنه خود بول میکند که گواهی داد که از پیغمبر میراث نمیماند و فدک را از او گرفتی
که غنیمت مسلمانان است و بتحقیق که رسول خدا فرموده است که گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی علیه تو رد کردی قول رسول
خدا را و بر عکس حکم کردی چون سخن باینجا رسید مردم گریستند و صداها بلند کردند و اکثری تصدیق سخن حضرت امیر
کردند و حضرت بخانه برگشت و فاطمه علیها السلام بمسجد آمد و طواف کرد بقبر پدر بزرگوارش و شعری چند خواند از شکایت
روزگار و جفای منافقان غدار که در و دیوار را بگریه در آورد پس ابوبکر و عمر بخانه برگشتند و ابوبکر عمر را طلبید و گفت دیدی
که علی امروز با ما چه کرد اگر در یک مجلس دیگر چنین معارضه با ما میکند کار ما را بر هم میزند در این باب چه تدبیر
بخاطر تو میرسد عمر گفت که رای من آنست که امر کنیم بقتل او ابوبکر گفت این کار از کی می آید عمر گفت خالد بن ولید
پس خالد را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمی بداریم گفت بهر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی بن ابیطالب
باشد گفتند ما نیز همین را میخواهیم خالد گفت در چه وقت او را بکشم ابوبکر گفت در وقت نماز در مسجد حاضر شو و در
پهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین باشد اسماء بنت عمیس که
در آن وقت زن ابوبکر بود و سابقا زن جعفر طیار بوده در تشیع حیدر کرار بود این سخنان را شنید و خواست
علانیه این خبر را بحضرت برساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی و فاطمه علیهما السلام و سلام مرا بایشان برسان و در گوش این آیه را
بخوان بر ایشان که مؤمن آل فرعون بموسی علیه السلام پیغام کرد إن الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج إنی لک من الناصحین
یعنی اشراف قوم فرعون مشورت میکنند در باب تو که ترا بکشند پس بیرون رو و بدرستیکه من از برای تو
از خیر خواهانم و اسماء گفت اگر متفطن نشوند مکرر بخوان پس جاریه آمد و سلام رسانید و برگشت و این آیه را خواند
حضرت امیر فرمود که خاتون را سلام برسان و بگو که خدا نمیگذارد که اراده ایشان بعمل آید و بروایت دیگر فرمود که اگر ایشان
مرا بکشند که با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگ خواهد کرد پس حضرت امیر برخاست و مهیای نماز شد و
بمسجد آمد و پشت سر ابوبکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را تنها بعمل آورد و خالد شمشیر بسته در پهلویش ایستاد

وچون ابوبکر به تشهد نشست از ان اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت و سطوت و شجاعت

آنحضرت را میدانست و پیوسته فکر میکرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا انکه مردم گمان کردند

که در نماز سهو کرده است پس ملتفت شد بجانب خالد و گفت ای خالد مکن انچه ترا بان امر کرده بودم و الا ترا بکشم

سه مرتبه این سخن گفت و بعد از ان سلام نماز را گفت حضرت گفت ای خالد چه بود انچه ترا بان امر کرده بود گفت امر کرده

بود که گردنت را بزنم حضرت فرمود خواهی کرد گفت اری بخدا سوگند اگر پیش از سلام مرا نهی نمیکرد هر آینه ترا میکشتم

حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد عمر گفت بخدای کعبه که میکشد او را پس مردم جمع شدند و او را الحاح و

قسم دادند حضرت دست از ان لعین برداشت و بعمر بیان عمر به کدر چسپید و گفت ای پسر صهاک اگر نه وصیت

رسول خدا و تقدیر الهی بود هر آینه میدانستی که کدام یک از ما و تو کم یاور تر و کم عدد تریم و داخل خانه خود شد و

بروایت دیگر در نماز صبح بود و ان تشهد را طول داد و فکر میکرد که نزدیک شد که آفتاب طالع شود و برو آید بابو بکر

حضرت خالد را بانگشت سبابه و بیابین گرفت فشاری داد و او نعره زد که نزدیک بود جان بیرون کند او را آید

و جامه اش را نجس کرد و دست و پا میزد و قدرت بر سخن گفتن نداشت پس ابوبکر با عمر گفت این از مشورت شوم

تو است من میدانستم این حالت را او خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند

حضرت نگاهی باو میکرد که او از ترس برمیگشت پس ابوبکر عباس را طلبید که شفاعت کند نزد آنحضرت و

قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسین و مادر ایشان صلوات الله علیهم پس حضرت دست برداشت پس

عباس میان هر دو چشم آنحضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از غصب فدک حضرت امیرالمؤمنین ع بابوبکر

نامه نوشت در نهایت شدت و حدت و تهدید و وعید بسیار در ان درج نمود چون ابوبکر نامه را خواند بسیار ترسید

و خواست فدک و خلافت هر دو را رد کند عمر گفت من از برای فوات زلال خلافت را اصاف کرد نبودم

که میبایستی و تو میخواهی تشنه باشی چنانچه همیشه بودی و کردنهای گردنکشان عرب را از برای تو ذلیل کرده ام و قدر

آن را نمیدانی این علی بن ابیطالب است که بزرگان قریش را کشته است و شمشیر او هنوز خشک نشده است و من بتدبیر او را

رام میکنم تو از تهدیدات او پروا مکن ابوبکر گفت ای عمر ترا بخدا سوگند میدهم که دست از این فتنه ها برداری

بخدا سوگند که اگر او اراده کشتن من و تو کند بر ما ظفر خواهد یافت بآنکه دست ما را از او کوتاه کرده و ما را

ارا د

و بار ازاده و نجات میداده است بکریه جهت اول آنکه شهامت و یاوری ندارد دویم آنکه رعایت وصیت رسول

خدا میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل عرب از او کینها در دل دارند اگر ایشان

بنود امال خلافت با و برگشته بود آیا فراموش کردی روز احد را که همه ما گریختیم و تنها شمشیر کشید و

علمداران و شجاعان ایشان را بر خاک هلاک افکند تو فریب خالد را مخور تا او متعرض ما نشود و متعرض او نشو مولف

گوید اگرچه اکثر سنیان خواسته اند که امر ابوبکر و عمر را بقتل امیرالمؤمنین ع اخفا کنند چون در اکثر کتب

خود روایت نکرده اند اما حرف زدن ابوبکر را در نماز چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود

ابو جعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصه خالد و امر ابوبکر و عمر او را بقتل علی ع ابو جعفر گفت گروهی از سادات

علوی این را روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سوال کرد

از آنچه ابو حنیفه میگوید که جایز است بیرون آمدن از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث زفر گفت بلی جایز است

چنانکه ابوبکر در تشهد گفت آنچه گفت آن مرد گفت چه بود گفت زفر گفت بر تو نیست که این سوال کنی او مکرر

پرسید زفر گفت بیرون کنید این مرد را که از اصحاب ابوالخطاب خواهد بود ابن ابی الحدید از نقیب پرسید که تو چه میگوئی

او تقیه کرد و گفت من بعید میدانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان رحمه الله در کتاب ایضاح

این قصه را بنحویکه مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن

عبدالله و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته است از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند

در چه میگوئید در این که ابوبکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمع دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر

از برای صلاح امت که متفرق نشوند مردی کشته شد چون علی مردم را از بیعت ابوبکر منع مینمود و هم امر بقتل او نمود

و بعضی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اند اما اهل مدینه ابوبکر را با خالد که چون

سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن که با خالد مکن انچه را گفته بودم حکایت نموده

اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از ان نقل کرده است که کسی از ابو یوسف

قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود انچه ابوبکر بخالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت و گفت

خموش باش ترا با این چه کار است والله که اگر علی رضی به بیعت ابوبکر و مطیع او بود داد و رضای همه

پیش از سلام و خطاب بخالد در نماز گفته است قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب

انچه ابوبکر گفت

شهادت دادند که رسول خدا صلعم فرمود که علی از اهل جنت است پس جوری در روی زمین از این بیشتر
نمی‌باشد که با این حال امر بقتل او کنند و اگر علی به بیعت او راضی نمی‌بود این مذهب شیعه است که ابوبکر بر علی
تقدم کرد تا اینجا کلام نقض بود و از وجوه باطله که آن اشقیا برای عذر او گفته‌اند و از اخفای سایر جماعت
علت سخن گفتن را علم قطعی بهم میرسد که سبب آن چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار
آن نمی‌توانستند کرد و کدام مسلمان گوید باین میتواند کرد که کسیکه اراده قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت
و خلافت دارد الا لعنة الله علی الظالمین و اما احادیثی که از طرق عامه در غصب فدک وارد
شده از آنجمله خطبه مشهوره حضرت فاطمه صلوات الله علیها است که اصل خطبه شهادت بر حقیت آن میدهد
و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی و الهام‌اند از دیگری صادر نمیتواند شد و ابن ابی الحدید که از علمای
عامه است گفته است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه که حضرت امیرالمؤمنین ع بعثمان بن حنیف نوشته فصل اول در آنچه
وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و از کتب ایشان نقل میکنیم نه از کتب شیعه و رجال
ایشان و جمیع آنچه ایراد میکنیم در این فصل از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری است و ابوبکر
جوهری مرد عالم محدث کثیر الادب ثقه صاحب ورعی است که ثنا کرده‌اند بر او محدثان و روایت
کرده‌اند از او مصنفات و غیر مصنفات او را پس بسند این خطبه را روایت کرده است از زینب
دختر امیرالمؤمنین و از امام محمد باقر ع و از عبدالله بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت
کرده است و مسعودی در کتاب مروج الذهب که معتبرترین تواریخ ایشان است اشاره باین خطبه کرده است و سید
مرتضی رضی الله عنه ایضا در شافی بسند عامه از عایشه روایت کرده است و سید بن طاوس رحمه الله از طرق
عامه روایت کرده است و سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء بچندین سند روایت
کرده است و ابن اثیر در نهایه اکثر الفاظش را روایت کرده است و خطبه باین شهرت را کسی انکار نمیتوانند
کرد و خطبه بسیار طولانی است و قریب بدو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و قدری از آن که متعلق به
فدک است ایراد مینمایم روایت کرده‌اند که چون ابوبکر عزم کرد بر آنکه منع کند فدک را از فاطمه و این خبر بحضرت
فاطمه رسید مقنعه مطهره را بر سر بست و چادر عصمت را در بر کرد و روانه شد با گروهی از خدمتکاران و زنان خویشان

خود و چادرش در پایش می‌پیچید از حیا و رفتارش را از رفتار حضرت رسالت هیچ فرق نمیتوان کرد
تا در مسجد بنزد ابوبکر لعین آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی
در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخاست
و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد بخطبه غرا و حمد و ثنای
الهی کرد بنحویکه همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای الهی را بر امت
شمرد تا آنکه گفت پس حق تعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که داشت
رحمت داد آن حضرت را برای او پسندید از تعب دنیا و دار رحمت بخشید و او را محفوف گردانید
بملائکه ابرار و خشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر
و امین اوست بر وحی او و برگزیده اوست از جمیع خلق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس
خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل امر و نواهی خدایید و حاملان دین
و وحی اویید که بر شما خوانده شده و شما را خدا امین کرده است که خود بر دین خدا عمل کنید و بدیگران
برسانید و خود را چنین میدانید و خدا را عهدی در میان شماست که قرآن مجید است و بقیه را پیغمبر خود
در میان شما گذاشته است که اهل بیت اویند پس فضایل قرآن را بابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی
حق تعالی را بیان فرمود پس گفت از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را بآن امر کرده است
یا نهی از آن فرموده است بدرستیکه نمی‌ترسند از خدا مگر علما پس گفت ایها الناس بدانید که منم فاطمه و
پدرم محمد است آنچه میگویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمینمایم پس این آیه را خواند
لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی بتحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار
بود بر او عنت شما و حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسب او را یاد آورید
پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو
بزرگواریست که این انتساب را با او دارم پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید
و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را در هم شکست و

و سرهای سرکردهای ایشان را به تیغ بیدریغ بشکافت و در راه محبت او با ایشان به حکمت و موعظهٔ نیکو و حجتهای ایشان را
پریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردید و چهرهٔ زیبای
حق از پردهٔ جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین و راه‌زنان دین لال
گشتند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقده‌های کفر و شقاق گشوده شد و کلمهٔ اخلاص دین اسلام عام گردید و
شما بسبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای
ترفع بر سر تکبر شما میگذاشت و هلاک و استیصال شما را آسان‌تر از آب خوردن و آتش بودن می‌پنداشت
آب متعفن گندیده جبال و سرگین شتر را میخوردید و پوست بز را یا برگ درخت قوت خود میکردید با نهایت
ذلت و خواری بسر میبردید و میترسیدید که دشمنان از دور شما را بربایند حق تعالی شما را از این مهالک و مذلتها
ببرکت محمد مصطفی صلعم نجات داد بعد از آنکه آزارها کشیده و بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردیده و بعد از آنکه گرفتار شجاعان
دیگران و دزدان اعراب گشتن اهل کتاب شده هر بار که آتش جنگ برافروختند حق تعالی آتش ایشان را بلطف خود
فرونشانید و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنهٔ عظیمی از منافقان دهن گشود علی را در کام ایشان انداخت
و از جنگ رو بگردانید تا فرق جرأت ایشان را پایمال قدم شجاعان خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پای خود دید
فتنهٔ ایشان را به آب تیغ بیدریغ خود فرونشانید و خود را به تعب می‌افکند در اعلای دین حق تعالی اهتمام مینمود در امر خدا
بود برسول خدا و از او جدا نمیشد در هیچ حال و سید اولیاء خدا بود و دامن برزده در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود
خود را بمشقت می‌افکند در تحصیل رضای خدا در دین شما و شما در رفاهیت عیش ایمن بودید در مهد ایمنی متنعم بودید
و در زیرهای منتظر بلاها و فتنها بودید و توقع اخبار موحشه مینمودید و چون جنگی رو میداد پهلوتهی میکردید و در هنگام
قتال پشت بدشمن میدادید و میگریختید پس چون حق تعالی از برای پیغمبر شما خانهٔ پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد
بار آمد گاه برگزیدگانش بر او ظاهر شد در سینه‌های شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید در شما آثار عصبیت و
نفاق و کهنه شد جامهٔ دین و بسخن در آمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گمنامی چند که
از همه ذلیل‌تر بودند و شتر اهل بطلان بصدا در آمد و بجولان آمد در عرصه‌های شما و شیطان سر خود را از آنجا
که فرو برده بود بلند کرد و شما را بصدا زد دید که همه استجابت او کردید و چشم برغبت دنیا دوختید و گفت برخیزید

یکبار

یکبار برخاستید و شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناک شدید پس بر شتری دیگری داغ نکت
گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بکنار خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما
مدتی نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او در قبر نسپرده بودید بهانه کردید که
از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور
امت و چگونه بشما درست میشود امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب میبرد و حال آنکه کتاب خدا
در میان شماست و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانهای آن هویداست و اوامر و نواهی
آن لایح و هویداست انداختید او را بر پشت سر خود آیا رغبت بغیر قرآن دارید یا حاکمی بغیر آن میخواهید بد
بدلیست برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس از او
قبول کرده نمیشود و او در آخرت از زیان‌کاران است پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بزور محکم کرده
آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما
بلند شد اجابت کردید و انوار دین جلی را فرونشانیدید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پردهٔ مکر و
حیله میخواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید
و بدعتهای جاهلیت را شایع گردانید و کینهای کهنه را در اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر میکنیم بر ضررهای شما مانند
کسیکه بکارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان میکنید که من از پدر
خود میراث نمیبرم پس آیه را خواند که مضمونش اینست که آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا
در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین اند آیا نمیدانید حقیقت مرا بلکه دانسته پنهان میکنید و بر شما ظاهر است
حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید
ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب خداست آنکه تو از پدر خود میراث بری و من از پدرم میراث نبرم لقد جئت
شیئاً فریاً عجب افترائی بر خدا بستی آیا عمداً ترک میکنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می
اندازید زیرا که میفرماید وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ و در قصهٔ یحیی بن زکریا فرموده رَبِّ هَبْ لِی
مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ یعنی پروردگارا ببخش مرا ولیی که میراث برد از من

وازآل یعقوب دور نموده است و او لوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خویشان بعضی اولی‌اند
ببعضی در کتاب خدا از بیگانها پس حضرت آیات میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند پس گفت
میگویید مرا بهره و میراثی از پدرم نیست و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا خدا مخصوص کرده است شما را
بآیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا میگویید که من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و باهم
از او میراث نبرم یا شما داناترید بعام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم پس حضرت فاطمه دید که از آن منافقان صدایی
برنیامد خطاب کرد با ابوبکر که بگیر فدک را امروز بی معارضی و منازعی تا در روز حشر ترا ملاقات کند و در مقام حساب
از تو سوال کند پس نیکو حکم کننده است خدا و طلب کننده حق محمد است و وعده گاه قیامت و در قیامت
زیان کاران خواهید شد و ندامت فایده نخواهد بخشید و هر چیزی را قرارگاهی است و بعد از این خواهید دانست
کیست آنکه می‌آید بسوی آن عذاب خوار کننده و حلول میکند بر او عذاب ابدی پس خطاب بانصار نمود و فرمود
که ای گروه شجاعان که خود را یاور ملت میدانید این چه سستی است که در گرفتن حق من میکنید و این چه تغافل است
که بر ستمی که بر من میرود مینمایید آیا رسول خدا که پدر من است نگفت باید حرمت هر کس را در حق فرزندانش رعایت
کنند چه زود راضی ببدعتها شدید و دست از حمایت ملت و پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنکه
من از شما طلب میکنم دارید و قوت بر یاری من در شما هست و اگر میگویید که محمد فوت شد این مصیبتی بود
که از آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستارها بسبب آن تیره گردیدند و حرمتها ضایع
شد و از این عظیم‌تر مصیبتی نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حق تعالی میفرماید و نیست محمد
مگر رسولی که گذشته‌اند پیش از او رسولان پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و هر که از دین
برگردد بخدا هیچ ضرر نمیرساند و بزودی خدا جزا خواهد داد شکر کنندگان را ای فرزندان قیله آیا ستم بر میراث پدرم
از من میکنید و شما میبینید و میشنوید و مجتمع میباشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را
بنصرت خود دعوت کنم و اجابت نمایید و ناله مرا میشنوید و فریادرسی نمیکنید و حال آنکه شما موصوف بودید
بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح و فرزانگی با قبایل عرب مقاتلها کردید و در معرکها تعبها کشیدید
همراه که میگردیدیم اطاعت میکردید و قدم از قدم ما برنمیداشتید تا آنکه حق تعالی برکت ما آسیای اسلام را بگردش آورد

وحرار

و حرارت ایام جاهلیت و آتش کفر فرو نشست نظام دین محکم شد پس اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان
و مشرک شده اید بعد از ایمان پس آیه را خواند که مضمونش این است آیا مقاتله نمیکنید با گروهی که نکث عهد کردند
و از دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند و ایشان در اول حال ابتدای قتال با شما کردند
آیا میترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است باینکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان
در آن منافقان اثری نکرد و فرمود که می‌بینم که بجانب تنعم و راحت میل کرده اید و کسی را که احق است بخلافت
دور کرده اید و از شدت برفاهیت مایل گردیده اید و آنچه از علم و دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون
افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است خدا بی‌نیاز است از عالمیان و میدانستم که غدر و مکر خواهید کرد
و مرا یاری نخواهید کرد ولیکن دردها و المها در سینه من جمع شده بود اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم
که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خداوند جبار و عقاب
روز جزا خدا می‌بیند و میداند آنچه میکنید و بزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا
خواهد بود و من دختر آن کسم که انذار نمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه خواهید ما میکنیم آنچه
حق میدانیم شما منتظر باشید ما انتظار میکشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود پس ابوبکر گفت ای دختر
رسول خدا پدر تو نسبت بمومنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود
و او را که نسبت میدهیم پدر تست نه زنان دیگر و برادر شوهر تست نه دوستان دیگر او را اختیار کرد بر هر
خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی دوست نمیدارد شما را مگر هر سعادتمندی و دشمن نمیدارد شما را مگر
بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان و برگزیدگان و راه نمایان ما بسوی خیر و سعادت و جنت
و تویی برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران راست گویی در گفتار خود و سبقت داری بر همه بسبب وفور عقل
خود و کسی ترا از حق تو بر نمیگرداند و بخدا سوگند که من از رای رسول خدا تجاوز نکرده ام و آنچه کرده ام باذن
او کرده ام خدا را گواه میگیرم که شنیدم از رسول خدا که گفت ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم نه طلا و نقره و نه خانه
و عقاری و نیست میراث ما مگر کتاب و حکمت و علم و پیغمبری و آنچه طعمه ماست ولی امر خلافت بعد از ما در آن
حکم میکند بحکم خود و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف سلاح و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند

آنچه خواهی بکن

واین را باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر منفرد و تنها نبوده ام و اموال و احوال خود را از تو مضایقه نمیکنم
تو سیده است پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد و حکم تو نافذ است
در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه ع فرمود سبحان الله هرگز پدرم
مخالف احکام کتاب خدا نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآن می‌نمود آیا مکر و غدر میکنید و افترا بر پدر
من می‌بندید و این حیله بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او این
کتاب خدا حاکم عادلی است میان ما و شما میراث ذکریا و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان
ذکور و اناث در کتاب خدا صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم
نیکو و از خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید پس ابوبکر گفت خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و تو دختر
او نیز راست میگویی تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار ترا
و انکار نمیکنم خطاب ترا و این مسلمانان که در میان من و تو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را
و باتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم و از برای خود نگرفتم و ایشان گواه منند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم خطاب کرد
و فرمود که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم می‌پوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن
یا بر دلهای شما قفلها زده شده است نه چنین است بلکه بدیهای اعمال شما راه حق را از دلهای شما بسته است
و گوشها و چشمهای شما را گرفته است و بد تأویلی کرده‌اید و بدترین امور را راهنمائی نموده‌اید و ضلالت را
بعوض هدایت اختیار نموده‌اید و بزودی بار سنگین آن را و عاقبت بد آن را خواهید یافت در
وقتی که پرده از پیش دیده‌ها گشوده شود و عذابها که در کمین غیب است نزد شما هویدا گردد و ظاهر شود از برای
شما از پروردگار شما آنچه گمان نداشته باشید و در آنوقت زیانکار میشوند اهل بطالت
و ضلالت پس بجانب مرقد منور حضرت رسالت ص رو کرد و بیتی چند و شعری چند از روی درد خواند
که مضمون آنها اینست بعد از رحلت تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها نمیشد ما بی تو گشتیم
بی بار مانند سرو برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را افگار رنج تو مخراش
و اهل هر پیغمبری را نزد امت قرب و منزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی چند کینه‌های سینه‌های خود را چون رفتی

و در خاک

و در خاک پنهان شدی از ما ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون ترا ندیدند در میان
بر ما تنگ کردند و بودی ماه تابان و نور درخشان که با روشنی تو پائیم و بر تو نازل میشد از جانب پروردگار
عزت کتابها و جبرئیل با آیات قرآن مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو
ما را مرگ در می‌یافت چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم ببلای چند که هیچ اندوهناکی از
خلایق بمثل آن مبتلا نشده بود نه از عجم و نه از عرب پس حضرت فاطمه علیها السلام بجانب خانه برگردید و حضرت
امیرالمؤمنین ع انتظار معاودت او میکشید چون بمنزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطابهای درشت با سید
اوصیا نمود که مانند جنین پرده نشین شده و مثل خائنان در خانه گریخته و بعد از آنکه شجاعان دهر را بر خاک هلاک
افکندی مغلوب این نامردان گردیده این پسر ابوقحافه بظلم و جبر بخشیده پدرم را و معیشت فرزندانم را
از من میگیرد و بآواز بلند با من مخاصمه و لجاج میکند و انصار مرا یاری نمیکنند و مهاجران خود را بکنار کشیده اند و سایر مردم
دیده پوشیده اند نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یاوری و شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را
ذلیل کردی در روزی که دست از سطوت خود برداشتی گرگان میدرند و میبرند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاش من
پیش از این مذلت و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی و شامی محل اعتماد من مرد و بازوی من سست شد شکایت
من بسوی پدرست خداوندا حول و قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است پس حضرت

و دادخواهی من بسوی پروردگارست

امیرالمؤمنین ع فرمود که ویل و عذاب بر تو نیست بر دشمن تست صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان
و ای باقیمانده ذریت پیغمبر من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم و آنچه
مقدورم بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم روزی ترا و اولاد ترا خدا ضامن است و آنکه کفیل امور تست مأمون است
و آنچه حق تعالی از برای تو در آخرت مهیا کرده است بهتر است از آنچه این اشقیا از تو قطع کردند پس اجر از خدا طلب نما
و صبر کن فاطمه علیها السلام فرمود خدا بس است مرا و نیکو وکیلی است از برای من و ساکت شد مؤلف گوید که در این
مقام تحقیق بعضی از امور ضرور است اول دفع شبهه چند که ممکن است در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید اعتراض
حضرت فاطمه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد جواب گوئیم که این معارضه
محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیرالمؤمنین ع ترک خلافت برضای خود نکرده و نفدک

راضی نبوده در قرآن بسیاری از معاتبات با حضرت رسول ص و غرض تهدید و تادیب دیگران است و از این قبیل است
انکار حضرت موسی ع صادر شد در وقتی که بسوی قوم خود برگشت و ایشان عبادت گوساله سامری کرده بودند و از انداختن
الواح و سر و ریش هرون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه میدانست که هرون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود
شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی ع خواهد کرد که آیا تو گفتی که مرا و مادرم را دو خدا بگیرید
با آنکه میداند که او نگفته است و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه در دعوای فدک و در
جامع حاضر شدن و خطبه خواندن با تقدس و تنزه و زهد دنیا و کمال معرفت آنحضرت دور است جواب از این بدو وجه است منافات
گفته اول آنکه این حق مخصوص آنحضرت نبود که از سر آن بگذرد و با ایشان واگذارد بلکه ائمه علیهم السلام و اولاد کرام آنحضرت
تا روز قیامت در آن شریک بودند و مسامحه در این امر موجب تضییع حقوق آنها میشد و بر آنحضرت واجب بود
که حسب المقدور در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید دوم آنکه غرض آنحضرت محض استرداد فدک نبود بلکه
غرض عمده اظهار کفر و نفاق آن اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتسویلات ایشان فریب
نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان برسانند تا روز قیامت برای شیعیان حجت بوده باشد چنانچه آنحضرت
در آخر خطبه اشعار باین فرمود با آنکه میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه گفتم برای اتمام حجت و همچنین منازعه
حضرت امیرالمؤمنین ع با آن منافقان در باب خلافت در مدت عمر شریف خود و تظلم خود و اظهار شکایت چنانچه
گذشت نه از جهت محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه اظهار ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان تمام شود
سوم بیان کفر ابوبکر و عمر از اخباریکه در این واقعه وارد شده است بچندین وجه اول آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد
که حضرت فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام آن دو منافق را ظالم و غاصب دانسته اند در این واقعه و آنها نیز این
دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلاف حق و عاق امام میدانستهاند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان
در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از طاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید
و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت کرده اند که هر که بقدر شبری از طاعت سلطان بیرون رود و بمرگ
جاهلیت میمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که حضرت فاطمه علیها السلام
از ابوبکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت ابوبکر قایل باشد

باید

باید که قایل شود که سیده نساء عالمیان و کسیکه خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده بمرگ جاهلیت و کفر و ضلالت
از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قایل نمیتوانند شد و در جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابوداود روایت
کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد از ابوبکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آنچه از رسول خدا مانده
است و از آنچه خدا برو برگردانیده است از انفال پس ابوبکر گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیدهیم آنچه
از ما میماند صدقه است پس فاطمه در غضب شد و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از
رسول خدا شش ماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه سؤال میکرد نصیب خود از آنچه خدا بحضرت رسول ص داده بود از
خیبر و فدک و از صدقه رسول در مدینه ابوبکر قبول نکرد و نداد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را بعلی و عباس داد
و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد بایشان و از صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید
از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت و او را مایوس ساخت فاطمه گفت بخدا سوگند
که هرگز با تو سخن نخواهم گفت ابوبکر گفت واللّه که هرگز از تو دوری نخواهم کرد فاطمه گفت واللّه نزد خدا بر تو نفرین
خواهم کرد ابوبکر گفت بخدا سوگند که از برای تو دعا خواهم کرد و چون هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد
که ابوبکر بر او نماز نکند در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش
هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با ابوبکر
بیعت نکردند پس یا باید خلافت ابوبکر باطل و در اخذ فدک غاصب و در رد شهادت حدیث از حضرت
رسول ص کاذب باشد یا امیرالمؤمنین ع با وجود عصمت و طهارت و جدا بودن از حق عاصی و ظالم و عاق امام
خود باشد و ایضا عداوت حضرت امیرالمؤمنین ع علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر میباشد
از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت بآنجناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت
کرده است که چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه را در باب فدک شنید بر منبر رفت و گفت ایها الناس این
چه گوش دادن است بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا ص نبود این قصه از باب روباهی است که گواهش دمش
او بود او ملازم جمیع فتنه هاست میخواهد فتنه پیر شده را جوان سازد استعانت میجوید بضعیفان و یاری
میجوید از زنان مانند ام طحال که دوست ترین اهل او بسوی او زن زناکار بود اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم

کعث

ظاهر خواهم کرد تا مرا کلب خود بگذارند ساکتم پس ای گروه انصار بمن رسیده است سخن ضعیفان شما و سفیهان شما
و من دست و زبان نگاه داشته‌ام تا کسی سخن آن نشنود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی
الحدید گفته است که من بنقیب استاد خود گفتم که ابوبکر این کنایه را با که داشت نقیب گفت کنایه بحضرت تحت
و برادرش علی بن ابی طالب است من تعجب کردم و گفتم ابغضتم سخنان را با او داشت گفت بلی پادشاه بود هر که تمیز نیست
میگفت و میکرد و چون دید که انصار از جا بر آمدند ترسید که ایشان اعانت امیرالمؤمنین ع بکنند بتهدید ایشان را
ساکت و ساکن کرد و نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت بزنای او مثل میزدند مؤلف
گوید ای طالب حق در این خبر تامل کن و انصاف ده که کسیکه نسبت بسید اوصیا و پسر عم و برادر رسول خدا
و صاحب آن مناقب و فضایل که دوست و دشمن روایت کرده‌اند و نسبت بدختر رسول خدا و سیده
نساء عالمیان این قسم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره میدارد دویم آنکه تکذیب حضرت
فاطمه نمودن با ثبوت عصمت آنحضرت متضمن رد قول خدا و رسول است چنانچه در تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضا
از طریق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا ص فرمود که فاطمه پاره تن منست پس هر که او را بغضب آورد
مرا بغضب آورده است و مرا آزار داده است هر که او را آزار دهد چنانکه گذشت و این دلیل عصمت آنحضرت است
زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامت حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود در رضای
او گذران معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند که مراد است که آزار کردن او از روی
ستم و ظلم ایذای حضرت رسول است و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی رسول است جواب گوئیم
که تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است و ایضا اگر این مراد باشد فرقی میان آنحضرت و سایر مسلمانان
نخواهد بود و در این کلام هیچ تشریفی برای آنحضرت نخواهد بود و باتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد
شده است و ایضا تفریع آن بر پاره تن آنحضرت بودن بیفایده خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر
شریکند و ایضا احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا
و اهل بیت اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمیشوید و در مشکوة و غیر آن از ابوذر روایت کرده‌اند که رسول خدا ص
فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن

هلاک

هلاک شد و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از اهل بیت آنحضرت‌اند
و هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان حق
و کردار ایشان متبع باشد و از جمیع گناهان و خطاها معصوم بوده باشند و مخالف ایشان هالک و ضال و گمراه
و ملعون بوده باشد سیم آنکه آنچه ابوبکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمیباشد محض کذب و افترا بود و بچندین جهت
اول آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند مراد میراث علم و پیغمبریست
جواب گوئیم که این باطلست بچندین وجه اول آنکه لفظ میراث در لغت و عرف و شرع میراث مطلق که گویند منصرف
میشود بمیراث مال خصوصا آنکه در آیه قرآن هست که مراد میراث مالست زیرا که شرط کرده است که او را راضی
و پسندیده و صالح گردان و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بیفایده است و ایضا خوف
از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه
خدا از اقارب او پیغمبران و علما مقرر دارد و در مال ممکنست که داند که موالی فسق و فساد ایشان بست از
آنچه مضایقه داشته باشد و همچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است از داود ع بوجوهی که مذکور شد
و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث
و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرایض این را ذکر کرده‌اند دویم آنکه ابوبکر شهادت داد که بر روایت داده است
متضمن جر نفع است و متهم است و در این باب از چند جهت یکی آنکه میخواست این اموال در تصرف او باشد
بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانچه در جامع الاصول روایت کرده است از ابی الطفیل که فاطمه
آمد بسوی ابوبکر و طلب میراث پدر خود کرد ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت که هرگاه خدا به پیغمبری
طعمه بدهد آن از کسی است که قیام بامر خلافت مینماید بعد از او و دیگر آنکه از قرائن مظنون بلکه معلوم
بود که میخواست اهل بیت را ضعیف کند که مردم میل بجانب ایشان نکنند و ایشان منازعه با او در خلافت
ننمایند و همین از برای تهمت کافیست و این اقویست از جهتی که ابوبکر رد شهادت امیرالمؤمنین ع
بسبب تهمت جر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگویند تصدیق او کردند همه شریک در آن صدقه بودند و نبودند
اهل بیت علیهم السلام معروف بودند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود سیم آنکه از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت

امیرالمومنین ع آنچه را موضوع و باطل میدانست چنانکه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی و
عباس گفت که ابوبکر گفت که رسول خدا گفت ما میراث نمیدهیم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو
و گناهکار و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس ابوبکر مرد و من گفتم ولی
رسول خدا و ابوبکرم پس مرا دروغگو و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری
نیز نسل این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را بچندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است
و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود و با آیه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر آنها که درین رد ذی
گذشت و همچنین انکار حضرت فاطمه حقیت این حدیث را حجت قاطع است بر بطلان آن چهارم آنکه اگر این حدیث حق بود
بایست حضرت رسول ص این حکم را بحضرت فاطمه تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند و بحضرت امیر که وصی و معدن علوم او بود
این حکم را ایشان نمانده تا نگذارد که او دعوای ناحق بکند و هیچ عاقلی تجویز این نمیکند که سیده نساء عالمیان این حکم را از پدر خود نشنیده
باشند و مع ذلک اینقدر مبالغه و تظلم درین باب بکند و بمجمع مهاجر و انصار آمده و آن عتابها با امام مسلمانان بزعم ایشان
بکند و نسبت ظلم و جور باو بدهد و مردم را تحریک و تحریص بر قتال او بکند و این باعث آن شود که جمع کثیر از مسلمانان
ابوبکر را غاصب و ظالم دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیرالمومنین ع میدانست که حضرت
فاطمه حقی ندارد و حق با ابوبکر است کی تجویز این امور میکرد و بعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در
میراث میکرد و جمیع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول تجویز
چنین مسامحه و مساهله در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهل بیت خود و برادر خود و پاره تن خود مینماید
پس این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض کذب و افترا بود پنجم از شواهد کذب این حدیث آنست که عادت
ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند و این نیز
معلوم است که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری جمعی از انبیا بوده‌اند
و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند بضبط احوال انبیا علیهم السلام و سیر ایشان و احوال و اولاد ایشان
خصوصا امری چند که مخصوص ایشان است پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف معتاد در هیچ کتابی از کتب
انبیا و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر ابوبکر تنها یا با دو سه منافق دیگر این امر غریب مطلع نشده

بلکه

و یکبار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده و یکبار درین امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که
بآن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا آلة فلان
پیغمبر را بصدقه بفلان شخص دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسیکه اندک شعوری دارد
میداند که این حدیث را وضع کرده است و بی تدبیرانه افترا کرده است و فکری در عاقبتش نکرده است و آنچه از صحاح ایشان ظاهر
میشود و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر ابوبکر کسی این حدیث را نقل نکرده و بعضی گفته‌اند
که مالک بن اوس نیز تصدیق او کرده و این قول را نادر میدانند و در کتب اصول استدلال کرده‌اند بر آنکه
بروایت یک صحابی عمل میتوان کرد باینکه بروایت ابوبکر تنها باین حدیث عمل کرده‌اند اما روایت کرده‌اند
که در زمان عمر علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ایشان از ترس یا نفاق شهادت دادند ششم از جمله اموری که ابوبکر خلاف حکم خدا
و رسول کرد در حق حضرت فاطمه و اهل بیت علیهم السلام آن بود که منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان که نص
قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه با ابوبکر در دو امر بود در میراث
و در نحلتش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز با او نزاع کرد و ابوبکر باو نداد و آن سهم ذوی القربی
بود چنانکه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و گفت میدانی که خدا
حرام کرده است بر ما اهل بیت صدقات را و از برای ما در غنایم سهم ذوی القربی را مقرر فرموده است در آیه خمس
ابوبکر گفت این آیه را خوانده‌ام اما نمیدانم که تمام این سهم از شما است حضرت فاطمه گفت آیا از مال تو
و اقربای تو است گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق میکنیم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف میکنیم فاطمه گفت
این حکم خدا نیست ابوبکر گفت این حکم خداست اگر حضرت رسول درین باب با تو عهدی کرده است بگو
من تصدیق میکنم و بتو و باهل تو میگذارم فاطمه گفت درین باب مخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم از حضرت
در وقتیکه این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را ای آل محمد ص که توانگری آمد بسوی شما ابوبکر گفت
من از این آیه نمیفهمم که همه را بشما بدهم ولیکن آنقدر که شما را بس باشد بشما میدهم و عمر نیز درین باب تصدیق
او کرد و در احادیث دیگر باین مضمون روایت کرده است در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران

روایت کرده است که رسول خدا سهم ذی القربی را بر خویشان خود قسمت میکرد و ابوبکر و عمر کم کردند و همه را بایشان ندادند
و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی نصیبی از خمس بر اهل بیت محمد ص فرض کرد و ابا کرد ابوبکر از
آنکه نصیب ایشانرا بدهد بسبب حسد و عداوت و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس
ایشان فاسقانند و احادیث از طریق اهل بیت علیهم السلام درین باب بسیارست و ظاهر آیه کریمه آنست که همه
اصناف مساوی‌اند در حصه چنانکه فقهای عامه و خاصه میگویند اقاربه و حاجیان و حق تعالی در ذی القربی فقر و مسکنت شرط
نکرده پس آنچه ابوبکر کرد مخالف آیه کریمه است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند بنص قرآن فاسق و کافر و ظالم
است **دیگر** از جمله طعنهائی که بر ابوبکر کرده‌اند درین واقعه آنست که زوجات حضرت رسول ص را ممکن ساخت
از تصرف کردن در حجره‌های خود باتفاق و نگفت که آنها صدقه است و این نقیض آن حکمیست که در باب فدک
و میراث حضرت رسول ص در حق حضرت فاطمه ع کرد زیرا که انتقال حجره‌ها بآنها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش
اولی منافی حدیث موضوعی است که او را روایت کرده و ثانی محتاج ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانچه
از حضرت فاطمه طلبید پس معلوم شد که او درین امور غرضی بغیر از آزار اهل بیت علیهم السلام نداشت سخن ظریفی ابن
ابی الحدید درین مقام نقل کرده است از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از او پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی
خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را بمجرد دعوی او باو
میداد فردا می‌آمد و ادعای خلافت میکرد برای شوهرش و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه
کردن چون پیش از این خود شهادت بصدق او کرده بود و بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که اگرچه
اینکلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و سخن درین مقام بسیارست اما این رساله گنجایش
زیاده از این ندارد و در کتاب بحار الانوار بسط تمام داده‌ام **طعن پنجم** آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه
و کتب تواریخ ایشان روایت کرده‌اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله
المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابوبکر امری بود که بی تدبیر و مشورت در روایت واقع شد
خدا نگاه داشت مسلمانانرا از شر آن پس هر که عود کند بمثل آن او را بکشید و کسیکه اندک شعوری
داشته باشد میداند که کلامی واضحتر از این نمیتوان گفت در مذمت ابوبکر در بطلان خلافت او

پس

پس اگر راست گفته است پس ابوبکر اینقدر دور است از اهلیت خلافت که مقتضی شر مسلمین است تا
حدیکه موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند خلافت عمر مبتنی
بر خلافت ابوبکر بود چون تواند بود که قدح کند در آن با آن همه حیله و مکری که او داشت جواب گوییم
هرچون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا کرده بود میدانست
باین سخنان خلافت او بر هم نخورد و کسی جرات اعتراض بر او ندارد و میترسید که بعد از وفات او
خلافت بامیر المؤمنین ع برسد این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود
چنانچه ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار میگفته است که اگر عمر بمیرد من با علی
بیعت خواهم کرد لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده‌اند که عمر در خطبه اش گفت که
شنیده‌ام که قائلی از شما میگفته است که اگر امیر المؤمنین یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان
پس مغرور نشوید باینکه بیعت ابوبکر فلته و بی خبر شد و تمام شد آن چنین بود و لیکن خدا شرش را دفع کرد
پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین او را باعث گردید این بر زبانش جاری شد و مطلبش بهتر قبل آن
حضرت بود چنانچه در شوری ظاهر گردید **طعن ششم** آنست که چون خلافت منصور بر ابوبکر مستقر شد خالد بن
ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة اموال ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول ص مالک بن
نویره را فرستاده بود که زکوات ایشان را جمع کند و چون خبر وفات حضرت باو رسید دست از
گرفتن زکوات کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر که قرار خواهد گرفت و بعضی
روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول ص سوال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن
بیان اصول این فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی بن ابیطالب ع چون حضرت از دنیا رحلت
مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و ابوبکر را بر منبر حضرت رسول ص دید پیش آمد گفت که ترا برین منبر بالا برده
است و حال آنکه رسول خدا ص علی ع را وصی خود کرده و امر کرد ما را بموالات او ابوبکر امر کرد که او را از مسجد
کنند قنفذ و خالد او را بیرون کردند پس ابوبکر خالد را فرستاد و گفت دانستی چه گفت و من ایمن نیستم
از آنکه در کار ما رخنه بیندازد که اصلاحش نتوان کرد او را بکش پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان

شب با زوجه اش جماع کرد و از ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده اند که چون خالد وارد قبیله مالک شد
ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط
نموده اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشته اید ایشان گفتند ما نیز مسلمانیم چرا شما اسلحه برداشته اید
ایشان گفتند شما اسلحه را بیندازید تا ما هم بیندازیم چون ایشان اسلحه را دور کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای
ایشان را بستند و نزد خالد آوردند ابو قتاده که با آن لشکر بود گفت که این جماعت اظهار اسلام کردند و شما
ایشان را امان دادید خالد التفات بگفته او نکرد و باعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل مردان
ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهه خود برداشت و در همان
شب با او جماع کرد پس ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شده و بسوی ابوبکر
برگشت و قصه را با او نقل کرد و عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابوبکر و گفت قصاص بر خالد
واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئات اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر برخاست
و تیرها را از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانی را کشته و با زنش زنا کرده والله ترا سنگسار خواهم
کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نگفت و گمان داشت که ابوبکر در حکم خطای او با عمر شریکست چون خالد نزد ابوبکر
رفت و عذرهای ناموجه گفت و ابوبکر از برای اغراض باطله قبول کرد خوشحال بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت و
رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر
مالک عمر را شفیع کرده نزد ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و عمر گفت او را قصاص باید کرد ابوبکر گفت ما اصحاب
خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر که صاحب نهایه روایت کرده است گفت خالد شمشیر خداست من در غلاف
نمیکنم شمشیری را که خدا بر مشرکان کشیده است و عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم
و حصه که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتیکه خود خلیفه شد پس حصه خود را و هرچه از زنان
و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و برداشت و بصاحبان ایشان داد و
فرض نمود و اکثر زنان و دختران ایشان حامله بودند چون خالد از عده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت
بعوض کشتن مالک میروم و سعد بن عباده را میکشم و رفت و سعد را کشت چنانچه گذشت پس عمر از او راضی شد

و پیش

و پیش خود طلبید و شاتمش کرد ابو سعید و چون برادر مالک آمد و گفت بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف
آنچه صاحب رسول الله کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است که چون اسیران را نزد ابوبکر آوردند
مادر محمد بن حنفیه در میان آنها بود و چون چشمش بر ضریح منور حضرت رسول صلعم افتاد صدا بگریه و افغان بلند کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم صلوات فرستد خدا بر تو و بر اهل بیت تو اینها امت تواند و ما را اسیر کردند
مانند کافران نوبه و دیلم و بخدا سوگند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه محبت اهل بیت ترا در سینه خود داشتیم و اقرار بفضل
ایشان نمودیم پس نیکی را بدی مکافات شد و بدیها نیکی پنداشته شد تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب
کرد و گفت چرا ما را اسیر کرده اید ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و رسالت رسول او گفتند گناه شما آنست که زکوة
نداده اید گفت اگر راست میگویید مردان ما نداده اند گناه زنان چه بود و گناه اطفال چیست پس طلحه و خالد برخواستند که او را
بجهه خود بگیرند گفت نه والله مرا مالک نمیتواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسیکه مرا خبر دهد که در هنگام ولادت من
چه بر من گذشته است در آن وقت حضرت امیر المؤمنین ع داخل شد و فرمود من خبر میدهم چون مادر ترا وضع
حمل نزدیک شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار
چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و یاد گفتی که چرا اهلاک من راضی
بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت اینچنین را شنید
فرمود اینها را بر پاره مسی نقش کرده و در آن زمین دفن نمودند و در وقتیکه ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو آن بود که
در آن نوشته را ضبط نمایی تا آنکه او را برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران لوح را گشودند
بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت آن را گرفت و بخانه اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش
آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که
عاشق زن او شده بود چنانچه مؤلف روضة الاحباب نقل کرده است که چون مالک را آوردند بکشتند زنش که ام تمیم دختر
منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بر روی او انداخت مالک گفت دور شو که من کشته نشدم مگر
بسبب تو و زمخشری در اساس البلاغه و ابن اثیر در نهایه در لغه اقتدار مضمونش روایت کرده اند چون بعضی
از اخبار مخالف و موالف در این واقعه شنیدی مدارک درین واقعه بچندین الله حفظ کرده و در بعضی عمر نیز با او شریک است

اول آنکه بیگناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا
داد و عذری که از برای ایشان شنیع میگویند آنست که بسبب منع زکوة مرتد شدند و جوابش آنست که اهل لشکر خالد گواهی
دادند که ایشان اقامت شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول صلعم فرمود که هر کس شهادتین
بگوید و نماز بکند مسلمان است و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بو بکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر میدهیم یا خود بفقرا
میدهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که خالد منع کرد از اجتماع بر منع زکوات و ایشان را متفرق کرد
و نصیحت کرد ایشان را که با ولاة اسلام منازعه نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت و دیگر
دیگر آنکه مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطابی نقل کرده است که مانعان زکوة هر گاه باصل دین قایل باشند کافر
نیستند و بعضی بمعنی لغوی اطلاق ردة بر ایشان کرده اند و حکم کفار بر ایشان و اولاد و نسای ایشان جاری نیست و اتفاق علما است
در کتب باغیان گفته است که ابتدا بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتدا کنند و باید که امام امینی ناصحی را بفرستد که از
ایشان سوال کند علت بغی ایشان را اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد ازاله آن از ایشان بکند
و اگر شبهه داشته باشند رفع شبهه ایشان بکند و اگر هیچیک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت بکند و اگر اصرار
کنند اعلام کند ایشان را که با ایشان قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان
بعمل آورده باشد و از الجماعت بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی ظاهر نشد و اگر نقض عقیدت باشد چرا ابوبکر و دیگران
که باخبار متواتره نقض عهد خدا و مخالفت نصوص صریحه نمودند و غصب حق امیر المومنین ع و سیده نسا و رد شهادت
الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه
و معاویه و ذریت طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره و سلمک سلمی و حربک حربی و ...
و بعضی گذشت مرتد نشدند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمین اند و اطاعت ایشان فرض و خلافشان کفر است
و مالک بن نویره محض آنکه گفته که ابوبکر خلیفه نیست یا چون رسول الله گفته که زکوة باو بدهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتل
است و خالد با آن اعمال قبیحه مستحق تکبیر و ملامت نبود بلکه باید او را مدح کنند و سیف الله گویند
و بعضی از ایشان که دیده اند که این عذر بی صورت است عذر دیگر برای آن پیدا کرده اند و گفته اند در اثنای گفتگو خالد
نام حضرت رسول صلعم برد و مالک گفت صاحبکم چنین گفته خالد گفت حضرت صاحب ما است صاحب تو نیست

واعوان ایشان با حضرت امیر ع مقاتله و محاربه نمودند والعیاذ بالله از اهل بیت آنحضرت

۱۴۶

و باین سبب حکم در ارتداد او کردند و او را کشتند و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است زیرا که در هیچ روایتی
این مذکور نیست و ایضا اگر این واقع بود بایست خالد در برابر عمر این را بگوید و ابوبکر نیز در وقتیکه عمر مبالغه در قصاص
او میکرد بایست آنرا بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در ارتداد نیست و برای رفع حد و شبهه کافیست
و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز بحد بلوغ
نرسیده بودند و پدران ایشان کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را
مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بمردم دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان
بهم رسید دوم آنکه حال از دو شق بیرون نیست یا این جماعت در واقع همه ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت
نبودند پس ابوبکر که این جماعت کثیر از مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک
حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم الهی حکم کرد و اگر همه این جماعت
همه مرتد و مستحق انواع این عقوبتها بودند پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و فرزندان ایشان را از آنکه بنده مسلمین شده
بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و رد کرد بر مسلمین ظلم نموده و تلف
اموال خود و نسبت خطا با و داده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی ازین دو امام البته لازم آید و خلافتش
باطل شود و چون خلافت یکی باطل شود خلافت هر سه باطل شود باجماع امت سیم آنکه ابوبکر چند حد از حدود الهی را تضییع
نمود یکی آنکه خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر آنکه سایر مقتولین را
خون ایشان را باطل کرد و قصاص و دیت ایشان را معطل نمود و درین کارها عمر هم با او شریک است و در تضییع قصاص خالد عمر شریک
غالبست از دو راه یکی آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرده دویم آنکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی
شد و قتل او را بعوض دیت قتل مالک قبول کرد و ازین معلوم میشود که انکاری که عمر درین باب نمود از راه دین
داری نبود بلکه برای آن بود که با او در ایام جاهلیت آشنا و هم سوگند بود و الا بایست عمر این تدین را در باب ظلم خود
فاطمه ع و سایر اهل بیت علیهم السلام بکار برد و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشچی در رفع تشنیع زنای خالد گفته است
که زن مالک مطلقه بود و عده اش منقضی شده بود و این بهتان و افترا است بغیر آن ملعون نگفته در هیچ روایتی مذکور
نیست و اگر چنین بود بایست در وقتیکه عمر او را تهدید سنگسار میکرد این عذر را بگوید طعن چهارم آنست که در اخبار سقیفه

بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده است که ابوبکر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ و بلاذری در انساب و سمعانی در فضایل و ابوعبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوبکر بعد از آنکه با او بیعت کردند میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بر دارید من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست و حضرت امیر در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرموده که چه بسیار عجب بود از ابوبکر که در حال حیوة طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و بروایت دیگر گفت من والی شما شدم و بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت بکنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستیکه مرا شیطانی هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتیکه مرا غضبناک بیابید از من اجتناب کنید تا تاثیر نکنم در موهای شما و در پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر را از خود افضل میدانسته و امامت مفضول قبیح است و اتفاقیست که عقل و عدالت هر دو در امامت شرط است اگر این شیطان که عارض او میشد او را از عقل و تکلیف بیرون میبرد و مصروع میشد پس شرط اول که عقلست مفقود بود و اگر بدر نمیبرده و ضبط خود نمی توانسته است کردن پس فاسق بوده و شرط ثانی مفقود بوده و ایضا اقاله امامت جایز است یا جایز نیست پس اگر جایز نیست ابوبکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بمن پوشانیده است و حال آنکه بی خلافت اظهار کلمه شرک و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس معلوم شد که برای عثمان از اینها بدتر بود پس قبیح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می آید و هر که اندک شعوری دارد میداند از تتبع احوال آن بطلان حیل و تزویرش که اینها همه محض مکر و حیله و مواطاة با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل کمک کنند چنانچه از آن فقره خطبه شقشقیه ظاهر است بر این طعن هشتم آنکه جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانستند در بسیاری از مواضع پس طعن مشتمل است بر چندین طعن و ما در این رساله چند موضع را ذکر میکنیم اول معنی کلاله که اولاد اب و ام اند که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشند موافق روایات اهل بیت علیهم السلام است چنانچه از آیات سوره نساء نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند که ما عدای والد و ولد است و از ابوبکر پرسیدند نمیدانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند ندانست بعد از آن چنانچه صاحب کشاف روایت کرده است گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست کلاله ما سوای والد و ولد است

بسیار

بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکنست که مرادش از شیطان عمر باشد و خطای دیگر آنکه بعد از اعتراف بجهل تفسیر قرآن برای خود کرده و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش داند و بروایت دیگر اگر صواب گوید خطا کرده و بروایت دیگر حضرت رسول صلعم جمعی را دید که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که جمعیکه پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هرگاه برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد چه را اینها مختلف است و حکم خدا اختلاف ندارد و همه با هم موافق است هر چه را میدانید بگویید و هر چه را که نمیدانید بکسیکه میداند واگذارید و دوای ندانستن پرسیدن است اینها روایات ایشان است و فخر رازی گفته است که عمر گفت که کلاله ماسوای ولد است و در روایت گفته که هر چون او را خنجر زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفت ابوبکر بکنم مولف گوید عجب است از کسیکه شرم از حضرت رسول صلعم نکند و سخن او را هذیان نسبت دهد و از ابوبکر شرم کند و از برای رعایت او از رای خود بر گردد و از قول اول بی سند بعمر دای براو که بی سندی تفسیر کلام خدا کند و اگر سندی داشته وای براو که از برای رعایت ابوبکر در وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن گفت سه چیز است که اگر حضرت رسول صلعم از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد ما از دنیا و هر چه در دنیاست کلاله و خلافت و ربا پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله گفته اند همه برای خود و خواهش نفس خود گفته اند و بی سندی همچنین در باب خلافت ابوبکر رنگ داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور بر هوای باطله و مصالح دنیویه بوده و مستند بدلیلی و حجتی نبوده و دلیل جهل ابوبکر همین بس است که با وجود آنکه او را در سبق اسلام میدانند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آنحضرت میدانستند و در مدت بعثت آنحضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیا و اشباه آن و ابوهریره در اندک وقتی چندین هزار حدیث روایت کرده است دویم آنکه اب که بمعنی گیاه و چراگاه و مرعای حیوانات است و هر طفلی میداند او نمیدانست چنانچه صاحب کشاف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه می افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم سیم آنکه دزدی را گفت تا عوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع علمانست چهارم

انکه زنی میراث خود را از فرزند زاده خود خواست گفت در کلام خدا و رسول ص برای جده میراثی نمییابم پس مغیره و محمد بن مسلمه شهادت
دادند که رسول خدا جده را سدس داد و بعد پس حکم کرد **پنجم** انکه فجاءه سلمی که اطاعت او نکرد با آتش سوزانید با انکه او توبه کرد
و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین باواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن او و با آتش عذاب کردن هر دو
بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوای اسلام کرد و عذری که بعضی گفته اند که او زندیق
بود و بعضی از علما گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بی وجه است زیرا که در روایات از او غیر این نقل نکرده اند که او غارت
کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه نمیشود و در روایات نهی از تعذیب بنار نزد عامه از روایات صحیحه است و در صحیح بخاری
از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است **طعن ششم** انکه چون آثار موت در خود
مشاهده کرد و بالی که در ایام خلافت تحصیل کرده بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست و بال شنایع اعمال
عمر را نیز بان ضم کرد و الحاح خواست که وفا کند بان عهدی که با عمر کرده بود و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود حق
با میر المومنین ع نمیتواند شد عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کند ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت
جان کندن ابو بکر عثمان را طلبید و گفت وصیت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که عبد الله بن عثمان بسوی
مسلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شد عثمان نوشت که بتحقیق که خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را چون ابو بکر
بهوش باز آمد گفت بخوان چون خواند ابو بکر گفت الله اکبر ترسیدی که من در این غش بمیرم و مردم اختلاف کنند در باب
خلافت عثمان گفت بلی ابو بکر گفت خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم
بخواند پس وصیتها کرد عمر را پس طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مکن ابو بکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر
خدا بپرسد خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرد **اول** انکه او را نرسیده بود
که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا کرد که باعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرد و تاسی بحضرت
رسول بنص قران واجب است **دویم** انکه گفت عمر بهترین امت است با انکه علی ع در میان امت بود و باحادیث
متواتره او بهترین امت بود چنانچه گذشت و خود گفت لست بخیرکم و علی فیکم **سیم** انکه عثمان را چه لیاقت بود که بی حضرت
خلیفه ناحق تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاک بیباکی بکند بایست او را منع و زجر کند که
چرا چنین کردی چه جای انکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام باو بدهد رسول خدا ص در امور جزئیه

چنین

چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و برای کلام خود سخن نمیگفت این جاهلان بیباک آیا از آنحضرت افضل و اکمل بودند
که چنین امر عظیمی را برای خود تعیین میکردند و مستحق تحسین بودند و از اینجا لازم می آید که شفقت این دو منافق نسبت
بامت زیاده از حضرت رسول باشد که رحمة للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد و ایشان کردند هر عاقل از این اطوار متناقضه
و احوال متباینه که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهوده و محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت بود و
اقوال و احوالی که عامه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیار است
و این رساله گنجایش ذکر انها ندارد **مطلب دویم** در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است که خلیفه
دویم سنیان است بدانکه مطاعن و مثالب آن منبع فتن و معدن احن زیاده از آن است که در کتب مبسوطه احصا
توان کرد چه جای این رساله و او در جمیع مطاعن ابو بکر شریک بود بلکه خلافت ابو بکر یکشعبه از فتنهای او بود اما
از مطاعن مخصوصه او اندکی در این رساله ایراد مینمایم **طعن اول** در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن
و این طعن مشتمل است بر چندین طعن غزالی و محمد بن شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه
و خلافیست که در اسلام بهم رسید و باعث آن عمر بود شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت
شیطان از امر الهی بسجده آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه از جمله متواترات است
که عامه و خاصه روایت کرده اند و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیح با اندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان بطرق
بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک میان همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه و آنقدر
گریست که آب دیده اش سنگریزها را تر کرد و بروایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونهای روی او
جاری بود گفتند کدام است روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع و آزار رسول خدا ص پس گفت کتف بیاورید و بروایت دیگر
کتف و دوات یا لوح و دوات بیاورید که نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید عمر گفت ان
الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت چه میشود او را آیا هذیان میگوید استفهام کنید که چه میگوید
و بروایت دیگر درد بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خداست بس است ما را ابن عباس گفت پس
اختلاف کردند و نزاع کردند و حال انکه سزاوار نیست نزد پیغمبر نزاع کردن و صداها بلند کردن بعضی گفتند گفته
گفته عمر است بعضی گفتند گفته رسول خداست و حاضر کنید دوات و کتف را و نزاع بسیار شد حضرت فرمود برخیزید از نزد

من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود
که حایل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند
و در جامع الاصول نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض
که از فضلای مشهور ایشان است در کتاب شفا این حدیث را بعبارت شنیع تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر
مخفی نیست که امری که حضرت خواهد درین مجال تنگ و وقت قلیل بر کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد بود
پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر جمیع مصالح امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر خلیفه و جانشین عالم عادل
معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت و علوم مسایل دین و خطا برو روا نباشد و همه امت را بر یک
طریقه بدارد و قرآن را چنانچه نازل شده است لفظا و معنی برای ایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه
از ایشان مسدود گردد چنانکه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهل بیت را در میان شما میگذارم و هرگز از یکدیگر
جدا نخواهند شد و در روز غدیر نیز تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند
انگاشت خواست تاکید حجت در آنوقت بنماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد و عمر
این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر درین باب کرده بود تا این شبهه را در میان انداخت
که مرض بر آنحضرت غالب شده و هذیان میگوید حضرت دید که آن بیچاره در حیات آنحضرت انکار قول او میکنند و
با او موافقت میکنند دانست که اگر درین اهتمام بنماید و چیزی نوشته شود اکنون خواهد گفت اعتبار ندارد و کفایه
نصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نموده ایشان را از جهه ظاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجره آن منافقان
در حضور حضرت شده بود ترسید از آنکه مبادا بعد از نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار بکارزار منتهی شود و منافقان
راهی بیابند و اسلام بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع را باین سبب نهی از مقاتله و امر بمدارا با
اعدا نمود و ایضا معلوم است که وصیت و عهدی که مناسب آنوقت و آن حالت تعیین وصی و وصیت
باحوال بازماندگان است ازان حضرت بعضی چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان
تعیین نکند و حال آنکه امر امت را بوصیت فرموده باشد چنانچه در صحیح ترمذی و ابو داود از رسول خدا صلعم روایت کرده اند
که گاه هست مردی یا زنی شصت سال طاعت خدا میکنند و در وقت مرگ تقصیر در وصیت میکنند آتش برای

ایشان

جمیع است بازماندگان

ایشان واجب میشود و در جامع صحاح خود روایت کرده است که آدمی را نباید که یک شب و دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او
در زیر سرش باشد و موید آنچه مذکور شد آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه
شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر خود سوار است و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم
بسوی تو از پسر عمت یعنی علی ع سوال کردم او را که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را غضبناک می‌یابم تو گمان داری
غضب و خشم او از چه جهت است گفتم تو هم سببش میدانی گفت گمان میکنم که غضب برای فوت خلافت است
از او گفتم سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا صلعم خلافت را از برای او میخواست گفت هرگاه
خدا نخواست که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا امری را خواست و خدا غیر آن را خواست
بلکه هرچه پیغمبر میخواست میشد رسول خدا خواست که عم او ابو طالب مسلمان شود و چون خدا نخواست نشد
پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت که رسول خدا صلعم خواست که در مرض
موت خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از خوف آنکه
امر اسلام پراکنده شود پس رسول خدا صلعم دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدور کرده بود
شد و ایضا روایت کرده است از ابن عباس که گفت من داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای
او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند و میخورد مرا تکلیف کرد و یکدانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی
در پیش او گذاشته بود برداشت و بیاشامید و تکیه داد بر بالشش و حمد خدای بجای آورد پس گفت
از کجا می آیی ای عبدالله گفتم از مسجد گفت پسر عمت را بر چه حال گذاشتی گمان کردم عبدالله بن جعفر را میگوید
گفتم با همسالان خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان فلان
مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبدالله ترا سوگند میدهم که خونهای شتران
بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان
میکند که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است گفتم بلی و زیاده براین هم بگویم از پدرم پرسیدم از
آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در امر او گاهی سخنی چند صادر میشد
که اثبات حجت نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت میخواست

میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست که تصریح باسم او بکند و من منع کردم او را
از این از برای شفقت بر امت و محافظت بر اسلام نه بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند
کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا ص دانست
من یافتم آنچه او در خاطر دارد ساکت شد و تصریح باسم او نکرد و خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا
روایات ابن ابی الحدید بود و از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر حضرت رسول ص تعیین حضرت امیر المؤمنین
را میخواسته و میفرموده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم
میدانسته است بمصالح امت و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید و بر این او این را از کراهت او
حساب کرده و شوری تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت سالها نگذاشت که حق با امیر المؤمنین ع برسد و موافق
طریق رسول خدا ص در میان ایشان سلوک کند و عادت مردم را در حرص بهم رسید و پنج سال با آنچه روسا کرده ها
اموال بهم رسید و ضعفا و زیردستان را ذلیل کردند و هر چه مصلحت دنیا را در آن دیدند بکنند و دست از حکم خدا
بر دارند لهذا چون حق بآنحضرت امیر برگشت خواست موافق فرموده خدا و سنت رسول خدا ص عمل کند و قسمت
بالسویه بکند و باشراف و وضیع یک نوع سلوک کند مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر و تدبرشند و فتنه بر پا
شد و معاویه را او است در شام تعیین کرد و باو تمهید کرد که اگر حق با امیر المؤمنین ع برگردد او اطاعت نکند و او
میدانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است و فتنه صفین و خوارج و شهادت آنحضرت بر این
مترتب شد و از غلط تدبیر خدا و رسول بود خون شهدا تمام در گردن اوست چون بر کیفیت این قضیه مطلع
شدی و اخبار متفق علیه بین الفریقین را شنیدی اکنون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او
بچندین جهت لازم می آید اول آنست که نسبت هجر و هذیان بحضرت رسول ص داد و حال آنکه باتفاق خاصه و عامه
آنحضرت معصوم است از آنکه در کلامش مخالفتی و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود نه بعمد و نه بسهو و نه در
صحت و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه مزاح و نه در حال رضا و نه در حال غضب چنانچه قاضی عیاض در کتاب
شفا در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نووی در شرح صحیح مسلم تصریح بآن نموده اند و حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی حضرت رسول ص سخن نمیگوید

از روی

از روی خواهش نفس خود نیست سخن او بلکه وحی که از جانب خدا باو رسیده است دویم آنکه سخن را باین نحو ادا کردن
متضمن نهایت بی ادبی و بی حیائی است بر فرض که دلیل کفر و نفاق است که این مرد هذیان میگوید یا واگذارید که هذیان
میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیائی و ادبی داشته باشد نسبت بادنی کسی چنین سخنی نمیگوید
چه جای بجناب خاتم الانبیا که حق تعالی در قرآن مجید همه جا بالقاب شریفه نام مبارک آنحضرت را به ستایش یا ایها الرسول و یا
ایها النبی و ایضا فرموده لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی مگردانید خواندن آنحضرت را
در میان خودتان خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را و فرموده صدای خود را بلندتر از صدای او مکنید و بغیر از هر
عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت او نسبت بآنحضرت میکند که در چنین
حالی محزون و متاثر نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آنحضرت که محل نزول ملائکه
مقربین است بر پا کند بلکه دلالت بر شعف و شادی و شماتت او میکند که در این حالت فرصت بدست او افتاد که
هر چه میخواهد میکند سیم آنکه رد حکم الهی کرده که در چندین موضع فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول یعنی اطاعت
کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و فرموده وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا
یعنی آنچه بیاورد رسول از برای شما پس بگیرید آنرا و قبول کنید و آنچه نهی کند شما را از آن ترک کنید و باز فرموده است
ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مرد مؤمن و زن
مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری آنکه بعد از آن باشد ایشان را اختیاری در کار خود و هیچ جا نفرموده
که فرق میان صحت و بیماری آنحضرت است یا آنکه در بیماری از رسالت معزول است و تکلیف در هنگام مرض اطاعت
او نکنید و حرف او را مشنوید و در جای دیگر فرموده و کسیکه حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقانند
و ظالمانند و کافرانند چهارم آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت عمر خود اعتراف کرده که حضرت در آن وقت خواست
تصریح بنام علی ع کند من مانع شدم و این عین مشاقه و معارضه با آن حضرت است و حق تعالی میفرماید و من یشاقق
الرسول من بعد ما تبین له الهدی تا آخر آیه یعنی هر که مشاقه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق برای او ظاهر
شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسول است او را بگردانیم بآنچه او گردیده و داخل جهنم گردانیم و بد جائی
است جهنم از برای ایشان پنجم آنکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد و حال آنکه با آن وسعت خلق که حق تعالی او را بخلق عظیم

وصف کند او را رحمت عالمیان کوثر و از ایشان کردند و اعراض نمودند و آزار ایشان رسانیدند و از پس حق ذو گفته در احادیث
متواتره وارد شده است که آزار او آزار آن حضرت است و آزار آن حضرت آزار خداست و حق تعالی فرموده است والذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم یعنی هر که آزار میکند رسول خدا را از برای ایشان است عذابی دردناک و باز فرموده
است ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا
یعنی بدرستیکه آنها که ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا
کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده ششم آنکه در وقت او حسبنا کتاب الله چندین خطا کرد اول افترا بر
حضرت رسالت ص یا خطای او کرد زیرا که اگر حضرت میدانست که کتاب خدا بس است چون آن حضرت کرد
داگر میدانست و باز خواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرده دویم آنکه آیاتی که استنباط احکام از آن کرده
بالضد آیه است تقریبا و معلوم است که از قرآن مستنبط میشود و آنچه مستنبط میشود در غایت اجمال
و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده و بعضی گفته‌اند محکم‌ترین آیات کریمه آیه
وضوست و قریب به صد شبه در آن است و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مأول و عام
و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها است پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد و
ایضا اگر کافی بود چرا خود در مسائل حیران میشد و رجوع بدیگران میکرد و میگفت لولا علی لهلک عمر و مکرر اقرار بجهل
میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله‌ها در پس پرده‌ها سیم آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت
رسول ص او را با اهل بیت مقرون نمیکرد چنانچه گذشت در حدیث ثقلین و میفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در کنار
حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسر کتاب است کافیست نه کتاب به تنهایی ولهذا حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود منم کلام الله ناطق قطب محیی شیرازی که از علمای مشهور شافعیه و اهل حال صوفیه است در
مکاتبات خود گفته است که راه بی‌راه نما نمیتوان رفت و گفته‌اند که چون کتاب الله و سنت رسول الله ص
در میان هست بر شد چه حاجت بآن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند ما را
با طبا مراجعت نباید کرد و چه این غلطات بجای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن
میتوانند کرد و مراجعت باهل استنباط باید کرد ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین

یستنبطونه

یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم
نه بطون دفاتر چنانچه امیرالمؤمنین ع فرمود انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب بود
که حق تعالی بر زبانش جاری گشته است و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود گفته است چهارم آنکه خود مخالفت این سخن کرده
در چند موضع اول در روز سقیفه پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلوة بر حضرت رسول ص فارغ شوند او و
برادرش و چند منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشان — غصب
است که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی بود فتنه کجا است شد و چون است وقتی
از حضرت رسول ص میخواهد که نصب خلیفه کند او را نسبت بهذیان میدهند و چون خود تعیین خلیفه میکند صلاح امت — ناحق
و ضرورت است و ایضا وقتیکه ابوبکر در سکرات مرگ بود عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام عمر را
او را بگوید غش کرد و بیشعور شد و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را داد عاکر چرا او را
بهذیان نسبت نداد با آنکه هذیان از حالات شتی با دو اقرب بود و چرا حسبنا کتاب الله را در آنجا نگفت و در وقتیکه
شوری قرار داد چرا این را نگفت پس عاقل چون از این اقوال و احوال متناقضه علم بهم میرساند که از اول تا آخر ایشان غرض
از این اقوال متناقضه مطلبی بغیر محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اول قاروره بود که در اسلام
شکست آن شقی و بسیو قرر مواطن متعدده معارضات میکرد در اواخی بعثه و کرده آن حضرت بود چنانچه بخاری و مسلم
و ابن ابی الحدید و سایر متعصبین و محدثین ایشان روایت کرده‌اند که چون در نامه صلح حدیبیه نوشتند که هر که از مسلمانان
بسوی مشرکان بروند پس ندهند و هر که از مشرکان بنزد مسلمانان بیاید بایشان پس دهند عمر در غضب شد و نزد
حضرت آمد و گفت تو رسول خدا نیستی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و آنها کافر حضرت گفت بلی گفت چرا این مذلت را
در دین خود قرار دهیم حضرت فرمود خدا آنچه مرا بآن امر کرده است میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد کرد
عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد چرا نشدیم حضرت فرمود من نگفتم امسال خواهیم شد
بود از این خواهد شد پس غضبناک برخاست و گفت اگر یاوری می یافتم با اینها جنگ میکردم و بنزد ابوبکر
آمد و شکایت و مذمت آنحضرت کرد ابوبکر او را منع کرد چون روز فتح مکه شد رسول خدا ص کلید کعبه را گرفت
حضرت فرمود عمر را طلبید چون آمد حضرت فرمود این است آنچه خدا مرا وعده داده بود و در روز حنین و در بعضی از غزوات

نقل کرده‌اند که عمر گفت از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و ابن جبار در حیات و از کتاب عمر
بلکه حضرت رسول صلعم را راضی نشد و در شک بود از حکم آنحضرت و حق تعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق پروردگار تو قسم
که ایمان نمی‌آورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان شود پس نیابند در نفسهای خود هیچ حرج و تنگی در آنچه تو حکم کنی
و منقاد گردند انقیاد کردن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده است با آنکه شک در گفتار آنحضرت کرد و اعتراض کرد
که چرا وعدهٔ تو بعمل نیامد و ظاهر میشود که حضرت از او دلتنگ شده بود و او را اسکات کننده میدانست و آنقدر
خاطر خطیر الکتاب را رنجانیده بود که در خاطر داشت که بقصد اثبات صدق خود بر آن منافق بود که او را در زیر تیغ
بکشد و او را طلبید و فرمود که آنچه من میگفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جملهٔ آنها آنست که در صحیح مسلم روایت
کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابوهریره گفت روزی من با حضرت رسول صلعم
رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و فرمود این دو نعل مرا ببر و هرکه را در بیرون
این باغ ببینی که شهادت دهد به لا اله الا الله و در دل خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت
ابوهریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود گفت این نعلها چیست ای ابوهریره گفتم نعلهای حضرت رسول است
مرا با اینها فرستاده است که هرکه را ببینم آن بشارت را باو بدهم پس دست بر سینهٔ من زد که بپشت افتادم
گفت برگرد ای ابوهریره پس برگشتم بخدمت حضرت و میگریستم و عمر از پی من می‌آمد پس رسول خدا گفت
چه میشود ترا ای ابوهریره من قصه را نقل کردم حضرت بعمر گفت چرا چنین کردی عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو
نعلهای خود را با ابوهریره داده که آن بشارت را بدهد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را که مردم اعتماد بر این خواهند
کرد بگذار مردم اعمال خیر بکنند اگرچه آثار وضع از اول تا آخر این حدیث ظاهر است چنانچه بر عاقل مخفی
نیست ولیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت بر بی‌شرمی و بیحیایی و بی‌ادبی عمر میکند در رد قول حضرت
رسول صلعم کرده و آن عین کفر است و ابوهریره بیگناه را از دو جهت سایند و آخر حدیث اگر راست باشد
حضرت از برای مصلحت در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود و شاید مصلحت ترک معارضه و بیحیایی آن ملعون باشد
و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود روایت کرده‌اند که چون عبدالله بن ابی منافق مرد پسر او آمد بنزد رسول خدا صلعم و سوال کرد

که حضرت

که حضرت پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت بر
پدر او نماز کند حضرت برخواست که بر او نماز کند عمر برخواست و جامهٔ حضرت را گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی
بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا صلعم گفت دور شو از من ای عمر چون بسیار
مبالغه کرد حضرت فرمود خدا مرا مخیر کرده و فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
و اگر دانم که اگر زیاده از هفتاد مرتبه استغفار کنم خدا او را می‌آمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت که او منافق است پس
حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن آیهٔ نهی از صلوة نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرأتی که بر حضرت رسول صلعم
کردم و بروایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا صلعم و در روایت دیگر از حضرت صادق ع
منقول است که حضرت رسول صلعم از برای تالیف قلب پسر عبدالله بجنازهٔ او حاضر شد عمر گفت مگر خدا ترا نهی نکرده
است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت باز عمر بار دیگر این سخن را اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی
در چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و درآور او را بآتش پس آنچه حضرت فرمود که
آن ملعون مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد آنچه از آن ظاهر شود و دل پسر عبدالله را بشکند و در تقدیر
نهایت بی‌ادبی و بیحیایی در این مقدمه از او بظهور آمد و نسبت بادبی که چنین حرکت رد است که جامه آنحضرت را
را از عقب بکشد و بکشد و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف بآنحضرت که حرام است بر مسلمانان
واجب است در جزو اسلامست و ایضا انکار فعل و قول آنحضرت کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح
بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب بن ابی بلتعه خبر رفتن حضرت را بسوی مشرکان مکه نوشت و جبرئیل
خبر داد که آن نامه را بزنی داده و در فلان جاست و حضرت رسول صلعم حضرت امیر و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را
گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول الله این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من گردنش را بزنم
حضرت بحاطب خطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من این را از جهت بی‌ایمانی نکردم چون عیال من
در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتم که حمایت ایشان کند خواستم منتی بر ایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند
حضرت فرمود راست میگوید بگویید با او مگر خیر باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود که او از
اهل بدر است و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب کرده‌ام

و اینحدیث اگرچه مخالف روایات شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد که بعد از آنکه حضرت تصدیق خاطب کرده باشد
و عذر او را قبول کرده و گفته باشد که بگویید از برای او مکرر بار دیگر نسبت خیانت باو دادن و اراده قتل او کردن رد
قول حضرت رسول است صلعم و مخالفت صریح الکفر است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری
روایت کرده اند از مسند احمد بن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که ابو بکر آمد نزد رسول صلعم و گفت یا رسول الله
من بفلان وادی گذشتم مردی خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود برو و او را بکش ابو بکر رفت
و چون او را در نماز دید نکشت و برگشت پس حضرت بعمر گفت برو و او را بکش او هم رفت چون در نماز دید نکشت و
برگشت پس علی ع را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که این
مرد و اصحابش همه قرآن میخوانند و از حنجره گردنشان نمیگذرد و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بدر رود
و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت و ابن حجر گفته است که شاهد صحت این حدیث است حدیث جابر و رجال آن
همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن حضرت رسول صلعم فرمود که اگر این کشته میشد اول فتنه بود
و آخر فتنه یعنی دیگر فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهند آمد که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه
بدر رود و همین مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربه در عقد و دیگران بسندهای بسیار روایت
کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را بابوبکر داد و امر کرد او را بقتل او
و بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته میشد میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید
پس معلوم شد که نکشتن ابو بکر او را مخالفت صریح بود برای امر رسول خدا صلعم و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه
صحابه او را وصف بکثرت نماز کرده بودند حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه ابو بکر او را وصف بصلوة
با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن اتم بود زیرا که بعد از آنکه ابو بکر عذر نماز را گفت و حضرت
نه پسندید و باز امر بقتل او کرد او باز این عذر ناموجه را گفت معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث
فتنها شد تا روز قیامت همچنانکه منع دوات و قلم باعث ضلالت است شد تا روز قیامت و از این اخبار و وقایع
ظاهر شد که این قسم سور باعتبار نفاق باطنی بکر را از او صادر شد و مخالف خدا و رسول در طریقه و عبادت او بود
و از برای نفاق دلیلی ظاهرتر از این نمیباشد چنانکه گفته اند یک خطا یا خطاهای در کتاب ... طعن ... الکار کرد امرا

مخالفت کرد

... خط

در بر جمیع عاقل وقوع آن مخفی نمیتواند بود چنانکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون وفات حضرت
رسول صلعم معلوم شد ابو بکر حاضر نبود عمر ندا کرد در میان مردم که بخدا سوگند که رسول خدا نمرده است و برخواهد گشت
و دستها و پاهای مردانی چند خواهد برید که نسبت مرگ باو داده اند تا آنکه ابو بکر حاضر شد و گفت آیا نشنیدی این آیه را
انک میت و انهم میتون و این آیه را و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او
رسولان گذشته اند آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد و از پس پشت بر خواهید گشت عمر چون
این آیات را شنید گفت گویا هرگز این آیات را از کتاب خدا نشنیده بودم و این واقعه را ابن اثیر در نهایه
و صاحب کامل و زمخشری در اساس اللغه روایت کرده اند و کسی انکار این واقعه نکرده است و این خالی از دو صورت نیست
یا آنکه آنقدر جاهل بود با آیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول صلعم مکرر
میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد و فرمود که علی ولی هر مؤمنست بعد از من و فرمود که یا علی بعد از من مقاتله
خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجة الوداع مکرر گفت رحلت من نزدیک شده و در میان شما
دو چیز بزرگ میگذارم و در وقتیکه دوات و قلم طلبید اشاره باین فرمود و ایضا از کجا معلوم شد که دست و پای مردم را
خواهد برید و شناعت این واقعه از آن زیاده است که بیان باید کرد یا غرضش حیله و مکر بود که مبادا تا آمدن ابو بکر با حضرت
امیر المؤمنین بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن را در میان انداخت تا ابو بکر حاضر شد چنانچه ابن ابی الحدید
اشاره باین کرده و جواب اعتراضات مخالفان را بتفصیل در کتاب ایراد نموده ام طعن سیم آنکه حرام کرد حج تمتع و متعه زنان را
با آنکه حضرت رسول صلعم آنها را مقرر فرموده بود و تفصیلش آنست که خلافی نیست در میان امت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت
رسول صلعم مقرر شد و خلافی که کرده اند در آنست که آیا نسخ شد یا حکمش باقیست و اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده اند بر آنکه
حکمش باقیست و منسوخ نشده و در حکم متعه نازل شد این آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
بنا بر آنکه در اصح تفاسیر و فخر رازی در تفسیر کبیر گفته است که اتفاق کرده اند بر آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام و کفار
و در روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم در عمره بمکه آمد زینت کردند زنان و شکایت کردند اصحاب حضرت از طول
عزوبت حضرت فرمود متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان

روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت است
که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبدالله بن زبیر نهی میکرد مردم را از آن من این را بجابر نقل کردم گفت این حدیث
بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا صلعم چون عمر خلیفه شد گفت بدرستیکه خدا حلال میکرد از
برای رسولش آنچه را میخواست بهر چه میخواست و بدرستیکه قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید
حج و عمره را چنانچه خدا شما را امر کرده است و نکاح زنان را دایم قرار دهید اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجل
نکاح کرده است او را سنگسار خواهم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
کرده‌اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنان زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر
این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که متعه در کتاب خدا نازل شد
و بعد از آن آیه نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا صلعم و متعه کردیم و مرد ما را از آن نهی نکرد و بعد از آن
گفت مردی از برای خود آنچه خواست کرد و حج تمتع اجماعی مسلمانان است که مشروعیت و حکمش باقیست و فقهای عامه
خلاف کرده‌اند در اینکه آیا آن بهترین انواع حج است یا نه و آیه فمن تمتع بالعمرة الی الحج دلیل مشروعیت
است و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر آنها احادیث بسیار روایت کرده‌اند از جابر انصاری و ابن عباس
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم متوجه حج وداع شد هدی با خود برد و در میان
ایشان بغیر رسول خدا صلعم و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون در یمن بود حضرت باو
نوشت که از آن راه بحج بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام می‌بندم مانند احرام رسول خدا صلعم و حضرت
صد شتر با خود آورده بود پس ایشان را شریک در هدی خود گردانید و این یکی از مناقب شریفه آنحضرت است و در مقامات
متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بمروه ایستاد و فرمود
که اگر پیشتر میدانستم که حق تعالی امر بعدول بحج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمی‌آوردم پس هر که هدی با خود نیاورده
است باید که عدول بعمره کند و محل شود پس سراقة بن مالک پرسید که یا رسول الله این حکم مخصوص امسال است
یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یکدست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر داخل کرد و فرمود داخل شد عمره
در حج باین روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع احرام حضرت رسول صلعم کرده بود فرمود که تو نیز

بر احرام

بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول صلعم شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر علیه السلام تتمه را
نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان بن الحکم روایت کرده‌اند که در عسفان نزاع شد میان علی علیه السلام و عثمان زیرا که
عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بلند کرد از برای عمره و گفت لبیک بعمرة و حج
عثمان گفت من مردم را نهی میکنم از حج تمتع و تو تصریح بخلاف من میکنی حضرت فرمود من دست از سنت
حضرت رسول صلعم بر نمیدارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده است که عمران بن حصین
بمن گفت امروز حدیثی بتو نقل میکنم شاید ترا بآن منتفع گرداند بدانکه رسول خدا صلعم امر بعمره کرد جماعتی
از اهل خود را در عشر ذی الحجه و آیه نازل نشد که این حکم را نسخ کند و نهی از این نکرد تا از دنیا رفت بعد از آن مردی
برای خود آنچه خواست گفت و در این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده است و در جامع الاصول هم
روایت ایراد نموده و در کتاب الانوار همه را با جواب شبهای ایشان ذکر کرده‌ام و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت
کرده‌اند که عمر بر منبر بآواز بلند میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلعم و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة
النساء و متعة الحج یعنی دو متعه بودند در عهد رسول الله و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم هر دو را یا متعه زنان و
یا حج تمتع و هر که اندک بهره از شعور دارد میداند که این عبارت صریح است در شقاق و معانده با خدا و رسول
و در حکم ایشان نمودن پس داخل است در تحت آن و آیه من یشاقق الرسول تا آخر آیه که ترجمه‌اش گذشت
و ایضا حکم کرد با آنچه خدا فرستاده است و حق تعالی فرموده است هر که حکم نکند با آنچه خدا فرستاده است پس ایشان
کافرانند بلکه بعضی از علما نقل کرده‌اند که مردی متعه کرد از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا
گرفتی گفت از عمر گفتند عمر نهی کرد از آن و عقاب میکرد بر آن گفت از برای آنکه خود بر منبر گفت دو متعه در عهد
رسول خدا بودند من این روایت او را قبول کردم که گفت در عهد آنحضرت بود و قبول رای او را که از پیش خود
گفته است **طعن چهارم** آنست که چون مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقین و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بود چنانچه در روایات معتبره وارد شده است که پنج نفر بودند که اتفاق بر نوشتن صحیفه ملعونه کردند در آنکه
با یکدیگر متفق باشند در آنکه نگذارند که خلافت باهل رسالت برگردد و یکی از ایشان مغیره بود و سالها بر منابر
سب آنحضرت میکرد چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که اصحاب بغداد نیز گفته‌اند که کسیکه اصل اسلامش خالی

باشد که در کتب مذکور است که از ترس بر سبیل مصلحت بود و خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است

همیشه بر منبرها لعن علی میکرد تا بجهنم واصل شد و میان عمرش عمل زنا بود و اکثر از اوقات امرش بشکم و فرج

میگذشت و معاونت فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف میکرد و چنین کسی را ما چرا

دوست میداریم و چرا فسقش را بمردم ظاهر نکنیم بعد از آن اخبار بسیاری روایت کرده است در آنکه آن ملعون سب

امیرالمؤمنین بر منبر میکرد و مردم را امر باین مینمود و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره در جاهلیت

و اسلام مشهور بزنا بود پس دوست داشتن عمر چنین نامردی را معلوم است که از برای چه غرض بوده است و اصل

قصه طولی دارد مجملی از آنرا در اینجا ذکر میکنم و آن چنان است که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد

در بصره زنی بود که او را ام جمیل میگفتند از قبیله بنی هلال و مغیره پنهان بخانه او تردد میکرد و چون اهل بصره بر این مطلع

شدند بسیار عظیم شمردند این را و طبری روایت کرده است که خانه ابوبکره و خانه مغیره نزدیک بیکدیگر بود و اهمیشه شارع

در میان فاصله بود و مسکن ایشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود روزی ابوبکره در غرفه خود نشسته بود با جمعی صحبت

میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود و ابوبکره خواست که در را ببندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد و دید

باد آنرا نیز گشوده و او در میان پاهای زنی نشسته است پس ابوبکره با آن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید چون نظر

کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم است ایشان گفتند ما رانی چند دیدیم اما روها

را ندیدیم ایشان صبر کردند و مشاهده حرکات مینمودند تا فارغ شد چون برخاست شناختند که ام جمیل است

در آنوقت مغیره متوجه مسجد شد که با منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند ابوبکره آمد و مانع نماز او شد این

واقعه را بعمر نوشتند و مغیره نیز در این باب نوشتها بعمر رسید عمر ابوموسی اشعری را که دشمن

امیرالمؤمنین بود والی بصره کرد و فرستاد مغیره را با گواهان بمدینه طلبید ابن ابی الحدید از کتاب اغانی ابوالفرج

اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفین است روایت کرده است از عمر بن شبه که عمر نشست و مغیره را با

گواهان طلبید پس اول ابوبکره را طلبید و پرسید که آیا دیدی مغیره را در میان رانهای ام جمیل گفت والله

گویا می بینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظر لطیف دقیقی کرده ابوبکره گفت تقصیر نمیکنم در اداری که خدا

خوار کند ترا البته آن گفت بخدا قسم تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده که داخل میکرده و بیرون

میکشیده

میکشیده قبول نمیکنم گفت بلی والله چنین شهادت میدهم که در این وقت رنگ عمر متغیر شد و حضرت

امیر گفت ای مغیره ربع تو رفت و بعضی گفته اند عمر این را گفت پس نافع را طلبید و از او پرسید گفت

گواهی میدهم مثل گواهی ابوبکره عمر گفت نه والله تا گواهی ندهی مانند میل در سرمه دان فایده ندارد نافع

گفت چنین گواهی میدهم که دیدم تا پر و سوفار نشست پس تاثیر عظیمی در عمر ظاهر شد و شاه ولایت گفت ای مغیره نصف

تو رفت پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود و او هم چنین شهادت داد پس علی علیه السلام گفت که سه

ربع مغیره رفت و رنگ عمر چنین متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد که گواه چهارم بود و هنوز از مدینه

نرسیده بود مغیره میگریست و نزد مهاجران میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت

کنند و بر دور حجرات حضرت رسول میرفت و میگریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی

از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود چون زیاد حاضر شد عمر نشست و اشراف و رؤسای مهاجران

و انصار حاضر شدند چون زیاد پیدا شد عمر گفت من مردی را می بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی را

از مهاجران و باین عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید دید جوانی متزلزل است

و ستمارا حرکت میدهد و می آید بجائی که مخنث رسید که او را تهدید هم باید کرد و دهابت عمر با وجود

نامردی میان عرب و عجم معروف است بصدای بلند و درشتی گفت چه گواهی نزد تو هست ای سلخ العقاب

ذکر یا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست و عبدالکریم راوی حدیث گفته چون ابو عثمان نقل روایت عمر

میکرد خواست صدای عمر را بشنود بصدای بلند مانند عمر گفت چنان نعره زد که نزدیک شد که من غش کنم پس از فحاوی

این اخبار معلوم شده باعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر

بیگناه را حد مخش بزنند و تعطیل حدود الهی و سعی در آن کردن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بیگناه

باشد قبیح تر و شنیع تر است و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را بیک نحو نوشته بودند

و این اختلاف بجهة تهدید عمر بهم رسید و ابوالفرج گفته است که بسیاری از راویان روایت کرده اند که زیاد گفت

دیدم مغیره را که پاهای ام جمیل را برداشته بود و خصیهای او را دیدم که تردد میکرد در میان رانهای او و صدای بلندی

و نفس تندی میشنیدم و ابوالفرج گفته است که عمر الله اکبر گفت زیاد و تغییر شهادت دادن و دفع حد از مغیره بسیار

و هر یک از غرفه ها روزنه داشت که بسوی دیگری مفتوح میشد

خوش آید و گفت که بعد از آنکه ابوبکره را دیدم حد زدید گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر اراده کرد که بار دیگر
او را حد بزند حضرت امیرالمؤمنین ع او را نهی کرد از این و فرمود که اگر او را حد میزنی من مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا
معلوم میشود که نزد حضرت ثابت شده است زنای مغیره از روی تقیه او را حد نزد و بعضی از سنیان توجیه دیگر کرده
اند اصفهانی روایت ابوالفرج گفته که عمر ابوبکره را امر بتوبه کرد ابوبکره گفت عمر را تو میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد
کرده ام که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی و من در دنیا باشم و گفته است که چون آن گواهان را حد زدند مغیره گفت
الحمد لله که خدا شما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جاهت را بگیرد و بروایت دیگر گفت بغض کرد شوی خدا
کند آن مکانی را که اینها ترا در آن مکان دیدند ابوالفرج گفته است که عمر بعد از این بحج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو بحج آمده بودند
عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که من گمان ندارم که ابوبکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقت ترا ندیدم
مگر آنکه میترسم که از آسمان بر من سنگ باران کنند بسبب تو و حضرت امیرالمؤمنین ع میفرمود که اگر بر مغیره ظفر بیابم او را سنگسار
خواهم کرد و هر که تامل کند در این اخبار او را شکی نماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیرالمؤمنین ع و نزد عمر نیز ثابت بود و عمر او را
از برای رعایت مغیره تعطیل حدود الهی در حق او و اقامت حد بجور و ظلم بر بیگناهی چند کرد طعن پنجم آنست که فخر رازی
و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم که زنی از صداق خود
زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت پس زنی برخاست و
گفت خدا ترا این حق نداده است که انکار حقی میفرمائید که اگر قنطاری یکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را
پس نگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه‌ترند از عمر حتی زنان پرده نشین در خانه‌ها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب
نکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب شد و بروایت دیگر فخر رازی آن زن گفت
ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت
و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر میشود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند چگونه قابلیت
ریاست عامه مسلمانان دارد خصوص وقتیکه علم بجمیع علوم در میان است طعن ششم که از اعظم طعنهاست و صریح است در مخالفت
خدا و رسول اگرچه از علمای امامیه نیز منعطف نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده اند و آن انکار حکم تیمم است چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ابو داود
و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است همه از شقیق روایت کرده اند که گفت من نشسته بودم با عبدالله

مسعود

مسعود و ابو موسی اشعری پس ابوموسی گفت اگر مردی جنب شود و یکماه آب نیابد تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه میکنید
با سوره مائده فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشان را
هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد من گفتم از برای همین معنی کراهت دارید
از تیمم گفت بلی پس ابوموسی گفت آیا نشنیده سخن عمار را که بعمر گفت که رسول خدا صلعم مرا از برای حاجتی فرستاد
پس من جنب شدم و آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانچه دابه میغلطد چون بخدمت حضرت آمدم
این را ذکر کردم حضرت فرمود که بس بود ترا که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بهم مالید چون
بخدمت حضرت آمدم این را ذکر کردم حضرت مسح دستها و روی کرد عبدالله گفت مگر ندیدی که عمر قانع
نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این مضمون را روایت کرده است و ایضاً بسند دیگر روایت
کرده است از شقیق بن سلمه که گفت من نزد ابن مسعود و ابوموسی بودم گفت کسیکه جنب شود و آب نیابد
چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابوموسی گفت چه میکنی قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی که
عمر باین قانع نشد ابوموسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه میکنی عبدالله نتوانست جواب گفت آنقدر که
موضع سابق را گفت و ایضاً بخاری از سعید بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده است که مردی نزد
عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسر بعمر گفت که بخاطر داری که من
و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول ص
واقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود که ترا کافی بود که چنین کنی و دستها را بر زمین زد و نفخ کرد در دو دستها
مسح کرد و بروایت مسلم چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر میخواهی این حدیث را
نقل نکنم گفت اگر میخواهی بسبب حقی که بر من داری من این حدیث را با احدی نقل نکنم و صاحب جامع
الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را حکایت کرده است گفته است که در روایت ابو داود
چنین است که عبدالرحمن گفت که من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی یکماه و دو ماه میباشیم آب نمیابیم
عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا بخاطر داری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم
و من در خاک غلطیدم پس آمدم بخدمت حضرت رسول ص و عرض کردم و حضرت کیفیت تیمم را تعلیم نمود پس عمر گفت

مسلم

میان

ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی والله که این حدیث را هرگز ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما ترا بگفته خودت
گذاریم مولف گوید که این احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نتوانسته اند نمود پس بیرون
خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه امر کرد سایلی را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و از ادعای
قول عمار نگذرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود بآنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده
و سنت کرده و آیه بود که حق تعالی برو داده و بتصریح بآن نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمم و بیان کیفیت آن کرده
یا جاهل بود و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است انکار او حکم تیمم را رد
صریح خواهد بود بر خدا و رسول بگمان آنکه این حکم مفسده است و نسبت جهل و امر بقبیح بخدا و رسول خواهد بود و کفری از این
قبیح تر و ظاهرتر نباشد اگرچه از او غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی خیر العمل را از اذان انداخت و منع
دوات و قلم نمود و سایر امور که از او متواتر است و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد یا این حکم باشد در
آیه و حدیث مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده
از بیست سال که در خدمت آنحضرت بود چنین امر عام البلوایی را که متعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز
باشد و اکثر عوام دانسته و احتیاج بآن بسیار رو میداده و ندانسته پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه در دین و دنیای
جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب است که در وقت فوتش گفتند چرا عبدالله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست
اراده معارضه با حضرت امیرالمؤمنین ع نمیتواند کرد و امامت را وعده بشوری گذاشته بود قبول نکرد و عذری که
گفت آن بود که کسیکه نداند چگونه طلاق زن خود بگوید قابل امامت نیست و اتباعش جهل چنین حکمی را که
در میان قرآن و طلاق از جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه
متذکر شده و برگشت و عمر بر انکار ماند و نگردید که بعد از قول عمار رجوع بسایر صحابه بکند و اگر جاهل باشد این حکم را
معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن تمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را
با آنکه حق باشد باطل است زیرا که چنین امر واضحی بینی که خلاف کتاب و سنت و اجماع است بود حکم
کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر نگویم
من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست ایشان قدرت

بر انکار نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت که مبنی اساس است انکار کردن **طعن هفتم** آنست که در وقایع بسیار حکمهای خطا
میکرد و سایر صحابه او را اعلام میکردند و برمیگشت چنانچه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند و معاذ گفت ترا بر زن حکم است
بر فرزندی که در شکم اوست حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت
عمر زن حامله را آوردند عمر از او سوال کرد اعتراف کرد بزنا پس عمر امر کرد او را سنگسار کنند و در راه حضرت
امیرالمؤمنین ع ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سوال نمود و چون مطلع شد فرمود برگردانند او را و آمد نزد عمر
و فرمود که حکم کرده این را سنگسار کنند گفت بلی اعتراف کرد نزد من بزنا حضرت فرمود تو بر او سلطنت داری
بر آنچه در شکم اوست سلطنتی نداری پس حضرت فرمود که شاید او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده باشی پیش
از اقرار گفت چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی از رسول خدا صلعم که حد نمیباشد بر کسیکه اعتراف کند بعد از حبس
کردن یا قید کردن یا تهدید کردن پس عمر آن زن را رها کرد و گفت عاجز اند زنان از آنکه مثل علی بن ابیطالب
از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده اند
که زن دیوانه را آوردند بسوی عمر که زنا کرده بود عمر خواست او را سنگسار کند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود مگر نشنیدی
که حضرت رسول صلعم فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است از سه کس از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ
شود و از کسیکه در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست از او برداشت این قصه را قاضی القضاة و ابن ابی الحدید
تلقی بقبول کرده اند و از این باب اخبار و وقایع بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد **طعن هشتم** بدعتهایی است
که او در دین خدا کرد و برای خود بدعت گذاشت بایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم **اول** نماز تراویح که در شبهای ماه مبارک
رمضان نوافل بسیار را بجماعت بجا آورند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود اعتراف بآن کرد
چنانچه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه مبارک رمضان دید
باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت نعمت البدعة خوب بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و
جامع الاصول روایت کرده اند که ابوسلمه از عایشه سوال کرد که نماز رسول صلعم در ماه مبارک رمضان چگونه
بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمیکرد اول چهار رکعت میکرد مپرس از حسن و از
نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت دیگر میکرد در نهایت نیکوئی و طول پس سه رکعت دیگر میکرد

من گفتم یا رسول الله پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای عایشه دیدهای من بخواب میروند و دلم بخواب نمیرود
و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفت نماز آنحضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود
در نافله صبح داخل در آنها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود روایت کرده است که رسول خدا صلعم
حجره در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند پس بعضی از مردم آمدند که با آنحضرت نماز
کنند حضرت برگشت و بخانه رفت شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت بخواب رفته است پس
بعضی تنحنح میکردند و بعضی سنگریزه بر در میریختند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امر مبالغه میکنید
تا آنکه میترسم بر شما واجب شود و از عهده بر نیایید ایها الناس در خانهای خود نماز کنید بدرستیکه بهترین نمازها
است که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت کردن بهتر است و ایضاً از انس روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم نماز میکرد در ماه رمضان من آمدم و در پهلوی حضرت ایستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی
شدیم چون حضرت یافت که ما در عقب او ایستادهایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول
نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما را دیدم ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار
در صحاح خود روایت کردهاند و از این بسیار ظاهر میشود که با حضرت رسول در ماه رمضان مطلقاً نافله را جماعت
نمیکردهاند یا اگر میکردهاند راضی نبودهاند که بجماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکد قرار دادن بدعت است
بدعت و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی
راهش بسوی جهنم است و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در خطبه خود میفرمود که
بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است صلعم و بدترین امور آنهاست که تازه بهم بسند
و هر بدعتی ضلالت است و بخاری و مسلم روایت کردهاند که حضرت فرمود که هرکس سنت مرا نخواهد از من نیست
و فرمود که چه سبب دارد جماعتی کراهت دارند از کاری که من میکنم بخدا سوگند که من داناترم از همه بخدا و خوف و خشیت
من از همه بیشتر است از خدا و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که زنهار احتراز
کنید از اموری که تازه بهم برسند زیرا که هر تازه بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح
کار عمر گفتهاند که بدعت بر پنج قسم منقسم میشود مخالف احادیث عامه و خاصه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود

واقع شود پس این عدد و مخصوص ادا در رکعت
مقرر کردن و بجماعت

که هر امر را

که هر امری را که در دین احداث کند که در شریعت خصوصاً یا عموماً وارد نشده باشد بدعت و حرام است و هر عبادتی را
بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی و خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریع است خواه فعل مستقل
باشد یا صفت عبادتی که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب را بقصد سنت کند یا سنت را بقصد
واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کند مثل آنکه طواف را بجماعت بکند یا عدد خاصی از
عبادات را در وقتی مخصوص قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از بدعتهای عمر همه حرام است و
اگر کسی بدعت را اصطلاح کند و بر پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که بدعتهای عمر داخل بدعتهای حرام است
دوم آنکه عسس را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حق تعالی نهی از آن فرموده و گفته است
ولا تجسسوا و ابن ابی الحدید و دیگران روایت کردهاند که عمر شبی از برای عسس میگشت از خانه صدائی شنید
از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که مشک شرابی نزد خود گذاشته بودند گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو
خواهد پوشید و تو مشغول معصیت او باشی آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کردهام تو چندین خطا کردهای
خدا فرموده است تجسس مکنید تو تجسس کردی و فرموده است واتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل خانهها
از درهای آن خانهها شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه داخل خانهها
شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم احتیار امر خیری خواهی کرد گفت بلی والله دیگر این کار
نخواهم کرد گفت برو عفو کردم از تو سیم آنکه سه طلاق متوالی را بعد از رجوع یکی حساب میکردند در زمان
حضرت رسول صلعم و ابو بکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت سه طلاق حساب کرد چنانچه در جامع الاصول
از صحیح ابو داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس بچندین سند و عذری که گفته است آنکه اراده
جرات بر طلاق بکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد بایست خدا که علمش بهمه چیز احاطه کرده است و رسول
خدا صلعم در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و بعقل کامل خود حکم میکرد عمر را چه نسبت است که احکام الهی را بعقل ناقص خود
تغییر بدهد چهارم آنست که از اهل بیت علیهم السلام بطرق معتبره منقول است که مقام ابراهیم ع و بعد از زمان ابراهیم
بد بود در خانه کعبه تا آنکه کفار قریش در جاهلیت از آنجا برداشتند و در موضعی که حالا در آنجاست گذاشتند
چون حضرت رسول صلعم مکه را فتح کرد مقام را بر گردانید بجائی که در زمان ابراهیم ع در آنجا بود و پیوسته در آنجا بود

در زمان ابراهیم

تا عمر غصب خلافت کرد بحج رفت و پرسید که کیست که بداند که مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است مناقش دیگر گفت من اندازه
آنرا به تسمه بر داشته ام عمر آنرا طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد و مقام را برداشت و در همان موضع که در جاهلیت
بود گذاشت و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر ع بمکان اول خواهد گذاشت و این قصه از جمله متواترات
است بلکه متواتر است و الحال جای مقام را که در زمان حضرت رسول ص در آنجا بود کوثر گذاشته اند و مقام جبرئیل میگویند
و صاحب کشاف نیز اشاره بتحویل مقام نموده است و گفته است عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که میدانی موضع
مقام در جاهلیت کجا بود گفت بلی و نشان او داد همین موضع را و ابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود
که قرار کرد که ماه رمضان را بجماعت بکنند و بشهرها نوشت که چنین کنند و خانه رشید ثقفی را بسوزانید
که نبید میفروخت و اول کسی بود که عسس و شب گردی را احداث کرد و اول کسی بود که تازیانه برای تادیب مردم مقرر کرد
میگفتند که تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود و اول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت
و او مسجد حضرت رسول ص را خراب کرد و زیاد کرد و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد بموضعی که
الحال در آنجاست و پیشتر متصل بخانه کعبه بود و مجملا حضرت رسول از این واضحتر و صریحتر نمیتوانست که سنت آنحضرت را
دانسته برطرف کند و بدعت گذشته جاهلیت را احیا کند پنجم آنکه چون از حضرت رسول ص و حضرت امیر ع شنیده بود
که موالی و انصار را از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که
قریش دختر از عرب و عجم بخواهند و عرب از عجم دختر بگیرند و قریش دختر بسایر عرب ندهند و عرب دختر بعجم ندهند
پس عرب را نسبت بقریش و عجم را نسبت بعرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا ص
فرموده که مسلمانان کفو یکدیگراند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عجم
را بعجم بدهند مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشد و این متضاده صریحست با احکام میراث که حق تعالی در قرآن
مجید نازل ساخته ششم آنکه در میراث عول و تعصیب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش
طولی دارد که مناسب این رساله نیست هفتم آنکه الصلوة خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه
در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است طعن هشتم آنکه بیت المال و غنایم و فیء را در
زمان رسول ص و زمان ابوبکر بالسویه قسمت میکردند عمر آنرا بر هم زد و زوجات حضرت رسول ص را زیاده داد

و عایشه را

و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم و قسمت اهل بدر را از مهاجران
پنج هزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد و بخاری و مسلم و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسول ص با انصار گفت در مقام تسلی که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند
داد پس صبر کنید تا در حوض کوثر بنزد من آیید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را
جاری و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلوم است که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر
فتنهای زمان خلافت حضرت امیر المومنین ع متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر خواست که سنت حضرت
رسول ص را در میان ایشان جاری کند اکابر اصحاب آنحضرت بآن راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا
شد و فتنهای دیگر بر آن متفرع گردید اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیر المومنین ع بنا بر آن فتنهای عظیم را
بآن منتفی میساخت که القدر و اهم ارکان خلافتش بهم رسد و باعث قوت معویه و دیگران نشود و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته است که اگر گویی که ابوبکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانچه حضرت امیر المومنین ع کرد و کسی انکار
بر او نکرد چنانچه انکار بر حضرت امیر المومنین ع کردند جواب گوییم که زمان ابوبکر متصل بود بزمان حضرت رسول ص
و بسیرت او عمل کرد و کسی بر او اعتراض نتوانست کرد و چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم
بآن الفت کردند و قسمت اول را فراموش کردند و ایام عمر بطول کشید و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا
قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت بآن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد او هم طریقه عمر
سلوک کرد و عادت مردم باین طریقه محکم تر شد و چون خلافت بحضرت امیر المومنین ع رسید خواست برگرداند
مردم را بعادت زمان حضرت رسول ص بعد از آنکه بیست و چهار سال بر دیگر عادت کرده بودند و آن سنت را فراموش
کرده بودند لهذا قبول آن بر ایشان گران بود و بجدی که بیعت لازم را شکستند و بر آنحضرت خروج کردند و جمع دیگر را
که عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آنحضرت را مذمت میکردند و بدعت
عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر لشکر را از آنحضرت منحرف گردانیدند مولف گوید که اگر کسی تامل کند میداند که
فتنهائی که در اسلام بهم رسید و ظلمها که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعتها و تدبیرهای عمر بود که اصل همه
فتنه را در روز سقیفه عمر بنا نمود و تفضیل در عطا را ترتیب کرد و بشوری آنرا ببار آورد تا ظهور قائم آل محمد ع

هر ظلم و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات شجرهٔ ملعونه است فلعنة الله علی من غرسها و سقاها و اعوانها
و محبیها طعن دهم قضیهٔ شوری است که از اعظم قبایح و اشنع قضایا است و مجمل آن قصه بالطله ها بیاید چنانچه ابن ابی الحدید
و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آنست که چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که کشته میشود و اصل خواهد
شد با آنچه در باب حرمان اهل بیت علیهم السلام از خلافت و نقص مرتبهٔ ایشان در حال حیوة خود کرده بود شروع کرد
در تدبیر امری چند که متمم آن باشد که بعد از آن نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و نزد عوام محمود و سبب باشد و کسی گمان
حیله با و نبرد و او را بی غرض شناسند و اول مشورت کرد با جمعی در این باب برای خوش آمد او گفتند عبد الله پسر خود را
خلیفه کنی از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و الحال امید است که اگر او نبود براه نمیتوانند برد و حق رود بصاحب
بر میگردد قبول نکرد و گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس متکفل این امر نمیشود و بس است عمر را آنچه کرد خلافت را
برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون
از دنیا رفت از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف کاظم بر سید
که خلافت را میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون
حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت ایشان بامید خلافت آمده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا شما همه
طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه این سخن را اعاده کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت تو بر
خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل نه در قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از آن گفت ای جماعت آیا
بگویم شما چگونه مردمید گفتند بگو گفت اگر بگویم مگر دست از ما خواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بد خو و بد خلقی
اگر راضی باشی مومنی و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی ظلمان است اگر بتو رسد همان روز
برای یک پیمانه جو خود را بدریا زنی نمیدانم که اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود و اما که
تو با این صفت باشی بکار امامت نمی آیی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو آزرده از دنیا رفت بسبب
کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون
آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که امروز در حجاب در بر سر زنان میکنند بزودی خواهد مرد و ما
زنانش را نکاح خواهیم کرد و برای تو بعد از آن نازل شد وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا

ازواجه

أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که رسول خدا را بیازارید و نه آنکه زنان
او را بعد از او هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و بکاری و بکار خلافت نمی آیی و اگر ریاستی بتو باشد
از عهدهٔ آن بر نمی آیی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و
قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را نسبت باین کار نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو
و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را بایشان دهی می بینم که امام کنند ترا
قریش و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفی مسلمانان اختیار دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو بشورند و ترا
بکشند و بعد از آن رو بعلی علیه السلام کرد و گفت تو اگر مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی و الله اگر ایمان
ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آنحضرت برخاست و بیرون رفت عمر گفت والله قدر
قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن
بدارد پرسیدند که کیست آن گفت آنکه از میان شما برخاست و بیرون رفت اگر او را صاحب اختیار کنید شما را
براه خدا ببرد گفتند پس چه مانع است که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مردگی بر دوش من
باشد و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت دیگر
گفت که کم سن است بعد از آن عمر گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود مرا هیچ
تشویش و تردد نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید
و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما با شمشیر بر در خانه بایستید و تعجیل کن و
و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشوره کنند و یکی از جملهٔ خود برای این کار اختیار کنند اگر پنج
کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت ورزند گردن
هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر
مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و
مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها
بر در خانه ایستادند و حضرت امیر المومنین علیه السلام بروایات مستفیضهٔ مخالف و موافق قریب بمضمون است از

مناقب بخیر مشابهه خود بر ایشان شمرده همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت با و داده شود
هیچکس را بر دیگری امتیازی نخواهد داد و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب خلافت او را راضی نشدند
و چون طلحه از خلافت خود مایوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم
عداوت داشت و گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم و زبیر چون عمه زاده امیر المؤمنین ع بود و برای محبت
قرابت گفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص چون دانست که خلافت با و نمیرسد
گفت من حصه خود را با بن عم خود عبد الرحمن بخشیدم چون هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت
من از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی ع گفت با تو بیعت میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول
خدا و طریقه شیخین ابو بکر و عمر حضرت فرمودند قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول و آنچه خود دانم و رای قرار
گیرد بعد از آن بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی ع و بعثمان بهمان شرط گفت
تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی ع قبول نمیکرد و چون دید که علی ع سیره طریقه شیخین را قبول نمیکند دست
بیعت بعثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی ع فرمود که والله که تو با او بیعت نکردی مگر بامید
امید که عمر با ابو بکر کرد خدا میان شما جدایی اندازد و چنانچه اکثر نقل کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد و میان
ایشان فساد و عناد بمرتبه رسید که هیچیک با دیگری سخن نمیگفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدایی افکند این بود
کیفیت این قصه بنحو یکه اکابر محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هر عاقلی
مخفی نبوده نبود اشتمال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عمر و عثمان و اعوان ایشان
اول آنکه گفت پس است عمر را آنچه کرد و در حیات و ممات متحمل این کار نمیشوم اگر آن کار حق و موافق امر الهی و
حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف میکرد و از تحمل آن بار گران
بار پس را از دوش خود میریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل میشد
و بکدام حجت خدا و رسول او متمسک شد و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از آن برای خود دوم
آنکه اول گفت که رسول خدا از همه شش نفر شما راضی بود و از اینجهت همه لایق خلافتید بعد از آن برای هر کس عیبی گفت که با عقاد
او منافی است و اگر آنها اگر کفر نباشند بیشک معصیت باشند پس با این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد

دوم

وچگونه آنحضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده است که اگر کسی بعمر گفت که تو اول گفتی
که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا باطل میگوید که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقیض یکدیگرند
اما که جرات میکرد که کمتر از این سخن را با او بگوید چه جای این آنکه عیب کرد امیر المؤمنین ع را بمزاح که از جمله
صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیا و اولیاست و حق تعالی رسولش را با آن مدح کرده و خلاف آن را مذمت کرده
و فرموده است فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
اگر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمکین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است
که آنحضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و در عرش و در دلهای کافران و منافقان بمقتضای اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین بمرتبه متمکن بود که نامش را که میشنیدند بر خود میلرزیدند و باین سبب اکثر قبول
خلافت او نمیکردند و عمر خود را البته بخ بخ میگفت و بزرگ میداد و از ابن عباس روایت کرده اند که چون آنحضرت ساکت بود ما
جرات نمیکردیم که ابتدا بسخن بکنیم و ابن ابی الحدید از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر با ابن عباس گفت
اگر صاحب شما علی متولی خلافت شود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه ببرد و باز از ابن انباری روایت
کرده است که علی ع آمد بمسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت
بتکبر و عجب داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد
و او در قضا از همه اعلم است و از او است سوابق و شرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین بود چرا
او را منع میکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم از جهة آنکه کم سن است و فرزندان عبد المطلب را
دوست میدارد و الضا روایت کرده است که عمر با ابن عباس گفت که شما اهل بیت رسول خدا ص و آن
عم او میدانید چرا قوم شما خلافت را بشما نگذاشتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بیر نیکا چیزی از برای ایشان
در خاطر نداشتم عمر گفت نخواستند قوم شما که از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما باسمان بالا
روید از نخوت و تکبر شاید شما گویید اول کسیکه شما را از خلافت دور کرد ابو بکر بود در حق من هر آینه از
برای شما از خلافت بعضی قرار میداد و اگر میداد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما
مانند نظر گاو میکنند بقصابی که او را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر روایت کرده است که او در زی

داو مطلبش این نبوده و لیکن امری او داد که علاج
بغیر این نداشت و اگر نه رای ابو بکر

ببعد الله بن عباس گفت که میدانی چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را بشما دهند گفت نه عمر گفت
ولیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه خلافت جمع شود از برای شما به
پیغمبری دیگباره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیری کردند در اختیار نمودند و توفیق یافتند و رای
درستی اختیار کردند ابن عباس گفت آیا خلیفه غضب خود را از من دور میگرداند که جواب این سخن را بشنود
عمر گفت بگو آنچه میخواهی ابن عباس گفت اما آنکه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی میفرماید و ربک
یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی پروردگار تو خلق میکند هرچه را میخواهد و اختیار میکند از برای
ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش از برای خلافت آنرا که اختیار کرد
اگر قریش از برای خود اختیار کنند آنرا که خدا اختیار کرده صحت دارد والا باطلست و آنکه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری
و خلافت پس حق تعالی حال این جماعت را ذکر کرده است و فرموده است ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم
یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب
آنها را بر طرف کرد اما آنکه گفتی که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم
بقرابت و خویشی خود میتوانستیم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا که خدا در حق او گفته است که
بدرستیکه تو بر خلقی عظیم و ایضا با او خطاب کرده است که بگشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که
متابعت تو کرده اند از مومنان عمر گفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و کینه است در امر قریش
غشی که هرگز زایل نمیگردد و کینه که هرگز متغیر نمیشود ابن عباس گفت تأنی براه روای پادشاه مومنان دلهای
بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستیکه دلهای ایشان از دل رسول خداست که خدا پاک و پاکیزه گردانیده
است آنرا از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه ای اند که حق تعالی آیه تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و اما آنکه
گفتی که عداوت و کینه شما در دل ماهست چگونه کینه نداشته باشد کسیکه حقش را غصب کنند و در دست دیگران
بیند پس عمر گفت اما تو ای عبدالله از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم بتو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن
عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر گردانم و اگر حق باشد نباید از حق برگشت عمر
گفت میشنوم که میگویی که این خلافت را از روی حسد و ظلم از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان

حسد

ما احبط

حسد بر پدر آدم داد و او را از بهشت بیرون کرد و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق
کیست پس ای خلیفه آیا حجت میگیرند عرب بر عجم که رسول خدا صلعم از ماست و ما بهتریم از شما و قریش دعوای فضیلت
میکنند بر سایر اعراب که رسول خدا صلعم از ماست پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز
و بخانه برو چون برخواست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستیکه من با هرچه از تو صادر
شود دست از رعایت حق تو بر نمیدارم ابن عباس رو بعقب کرد و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حقی
عظیمی است بسبب رسول خدا صلعم هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ کرده است و هر که ضایع کند بهره خود را
باطل کرده است این گفت و رفت پس عمر با حاضران گفت مرحبا ابن عباس هرگز ندیده ام او را که با کسی
مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب می آید مولف گوید که از این اخبار متناقضه بر عاقل چیزی مخفی
نمیماند که آن منافق میدانسته است که خلافت حق امیرالمومنین ع است و با این وسایل و حیل سعی در ابطال حق
او میکرده است و هر یک از این گفتها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او مثل آنکه گفت میخواهم در حیات
و ممات مرتکب این امر شوم هر گاه میدانی که امیرالمومنین ع صاحب این حجت داری خلیفه شود مردم را براه
خدا میبرد و همیشه میگفتی لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از موت باو نمیدهی شاید کفاره بعضی از گناهان
تو بشود و اگر میخواستی در اصل متحمل نشوی چرا با قبح وجوه متحمل شدی و تدبیرات کردی که از کسیکه باعتراف تو
احق و اولی است منصرف گردد و بکسی منتقل شود که باعتراف تو طلب و لدع سرکین از او بهتر است و
از غایت وضوح گفته خواهد شد و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع میکنم ابن عباس جواب
شافی در این باب گفت و حق تعالی میفرماید ان الامر کله لله یعنی بدرستیکه امر همه از خداست و فرموده
است لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و آیات و اخبار بسیار در این باب گذشت که اهل بیت
بنی هاشم دارند که قابل خلافت و امامت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی
و منار تقوی و راه نمایان راه خدا نیند و چرا در سایر انبیا مانند نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و داود
و غیر ایشان پیغمبری ایشان مانع خلافت اهل ایشان نشد و در پیغمبر آخر الزمان که اشرف پیغمبران است
مانع شد و آنکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند پس حسد و عداوت و جاه

چه تقصیر

درباب ست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندیده و شمارا قابل آن ندانسته باشد کسی را تقصیری
نخواهد بود و اما عذر کم سنی هرگاه کم سن بودن مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و عیسی و یحیی و سلیمان و امثال
ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آنحضرت و از برای نبوت و رسالت و خاتم الانبیا بودن هرگاه چهل سال
کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آنحضرت چرا کافی نباشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره براءت
و در غزوه تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم بود و بعد از وفات حضرت رسول صلعم
که چند سال بعد از آن بود کم بود و عذر دیگر که گفتن آن لیت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد
و مؤید رسالت رسول خدا باشد چه بد باشد پس معلوم شد که این خطاب مشتمل است بر خطاهای بسیار چهارم
آنکه خود روایت کرده اند در روز سقیفه که خلیفه بایا از قریش باشد و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری
گفت که اگر سالم مولی حذیفه میبود من در خلافت او شک نمیکردم و آنکه او هیچ از قریش نبود و این مناقضه
صریحست با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمه اولی پس سابقاً مذکور شد و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت
کرده است که چون عمر را زخم زدند باو گفتند اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع میشد گفت اگر ابوعبیده زنده میبود او را
خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبر شنیدم که میگفت محبش نسبت بخدا شدید است و
مرتضی رض از بلاذری روایت کرده است که بعمر گفتند که کسی را یقین کن گفت از اصحاب خود جمعی برای خلافت
میبینم و من باین شش نفر میگذارم که رسول خدا صلعم که از دنیا رفت از ایشان راضی بود و بعد از آن گفت که
اگر یکی از دو نفر میبود یا سالم یا ابوعبیده خلافت را باو میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این
روایت را نقل کرده است و طعنی بدان نکرده است و اما مقدمه دویم در جامع الاصول از صحیح
بخاری و مسلم روایت کرده است از ابوهریره که رسول خدا صلعم گفت که مردم تابع قریش اند در این امر مسلمانان ایشان
تابع مسلمان ایشان اند و کافر ایشان تابع کافر ایشان و ایضاً از هر دو از ابن عمر روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که پیوسته این امر در قریش است مادام که دو نفر از ایشان باقی باشند و بخاری از معویه روایت
کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکند با ایشان مگر احدی که خدا او را بروی
افکند مادام که دین را برپا دارند و ترمذی از عمرو بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت که قریش

که او امین این امت است و اگر سالم زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبر شنیدم که میگفت سالم

وایل

والیان مردمند در خیر و شر تا روز قیامت و قاضی القضاة در مغنی این روایت نقل کرده است و گفته است که در روز سقیفه
روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر صحت آن دادند و بحد استفاضه رسید پس معلوم شد که در این مبحث
حکم باستحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضاً عذری که از
برای خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجهول است معلول هم است زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم
استجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب
قطع عذر باشد چرا وصف امیرالمؤمنین ع در حدیث طیر متواتر با آنکه او احب خلق است بسوی خدا قطع مانع
امامت او نباشد با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر است از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم افضلیت
بر جمیع خلق نیست و محبوبتر بودن هست پس چرا تعیین آنحضرت نکرد قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص متواتره
دیگر و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضح است بر آنکه مشهور روایت کرده اند که عهد کرده بودند ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم
بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجود این دو نفر کردن که بهیچ فضلی
موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که بانواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند پنجم آنکه خود ذکر کرده
من بعد از فوت متحمل نمیشوم و بعد از آن متحمل شد و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبانی خلافت
کبری تواند شد نهایتش اینست که مبنی بر شرعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی از چه راه بود بر بعض
چرا خود که خود را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران کرده محتاج بالتقیید و آن همه
تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خدا اکتفا مینمود چنانکه ابوبکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب سالم
و رفع الحقیقه نشا مقاتله جمل و صفین و نهروان هیچ امری بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معویه نقل کرده است
در امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهشهای ایشان را متفرق نگردانید مگر شوری که عمر میان شش نفر قرار داد
زیرا که آن باعث این شد که هر یکی داعیه خلافت بهم رسانیدند و قوم ایشان نیز این خواهش بهم رسانیدند و
اگر عمر یکی را خلیفه میکرد چنانچه ابوبکر کرد این اختلافها بهم نمیرسید و تمام کرد بر انگیختن این فتنه را با آنکه بطمع
انداخت معویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معویه را عامل شام و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای
آنکه عداوت ایشان را نسبت بامیرالمؤمنین ع میدانست پس بایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت بآنحضرت برگردد

شاید آنها اطاعت نکنند و چون مجروح شد و از حیات مایوس گردید گفت ای اصحاب محمد خیرخواه یکدیگر باشید
اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمرو و معویه و چون این سخن بایشان رسید داعیه خلافت بهم رسانیدند
و در زمان حضرت امیر ع سر برآوردند و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که محمد بن
سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل ظریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب تشیع هم
نمیکشید و من از او سؤال کردم از احوال علی ع و عثمان گفت این عداوت قدیم میان بنی هاشم و بنی عبد الشمس
و بعد از سخن بسیار در این باب گفت سبب دوم در اختلاف در امر امامت آن بود که عمر خلافت را شوری
قرار داد و لفظ بر تحقیق نکرد و پس در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند
و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع
میان علی ع و عثمان قوی شد و کار منتهی بقتل شد و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک نداشت که خلافت
بعد از عثمان باو خواهد رسید باعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابوبکر بود و ابوبکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت
و سماحت و جود هم داشت و در تضییع عثمان و شوراندن مردم براو و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها
از او منحرف کرد و زبیر نیز در این باب مساعدت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امید این امر
بخلافت کمتر از امید علی ع نبود بلکه طمع ایشان قویتر بود زیرا که علی ع را ضایع کرده بودند ابوبکر و عمر از خاطرها و
که خصایص و فضایل و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول ص دیده و شنیده بودند مرده بودند و جماعت دیگر بهم رسیده
بودند که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود
مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل او فراموش کرده بودند و از برای آنحضرت اتفاق
افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آنحضرت آن قدر که از برای هیچیک از دیگران باتفاق نیفتاده
بود و قریش طلحه و زبیر را دوست میداشتند زیرا که اسباب بغض علی ع در ایشان نبود و در اواخر ایام عثمان
تالیف قلوب قریش میکردند و ایشان را وعده عطا و افضال میدادند و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه
بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیوة و بعد از وفات نافذ الحکم بود
و مردم اقوال و افعال او را می‌پسندیدند و چون عثمان کشته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود در این

و با عمر در حیات ابوبکر نیز در خلافت منازعه
کرد و پیوسته باین سبب سعی میکرد

او را در نظر مردم بیقدر کرده بودند
بلکه او را فراموش کرده بودند

داک

داکه اشتر و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی ع قرار میدادند بآنحضرت نیز رسید و چون خلافت بآنحضرت
طلحه و زبیر بمراد نرسید آن رخنه عظیم بآنحضرت کردند و عایشه را بعراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا شد و جنگ
جمل مقدمه و تمهیدی بود برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معویه جرات بر مخالفت نمیکرد و بوهم اهل شام
انداخت که علی ع فاسق شد بمحاربه عایشه و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان از اهل بهشت بودند
و هر که مومنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد
و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معویه ناشی شد هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه و قتل عبدالله ابن
زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان بود زیرا که عبدالله دعوا کرد که چون عثمان بیقین بقتل خود بهم رسانید نص خلافت
از برای من کرد و مروان بن الحکم و جمعی دیگر بر آن گواهند پس نمی‌بینی که سلسله این امور چگونه بیکدیگر پیوسته است
و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخی بدرختی پیوسته است و شعله از آتشی افروخته است و همه منتهی میشود
بشجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و گفت عجبتر از این آن بود که بعمر گفتند که سعید
پسر عاص و معویه و اکثر منافقین که داخل مولفة قلوبهم بودند و اسیر شدهای جنگ و فرزندان ایشان
که بجبر ایمان اظهار میکردند حاکم و والی کردی و علی و عباس و زبیر و طلحه را مطلق ولایتی و حکومتی نمیدادی در جواب گفت
که اما علی بزرگتر است زیاده از آنکه از جانب من حکومت بکند و اما این جماعت دیگر از قریش میترسم که
منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند پس کسیکه از حکومت ایشان خایف باشد که فساد کنند و هر یک
دعوای خلافت از برای خود بکنند چگونه نترسید در وقتیکه شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار داد از آنکه
فساد کنند پس معلوم شد که جمیع فتنهای اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابوبکر و عمر شد علیهما و علی
اعوانهما لعنة الله ولعنة اللاعنين الى يوم الدين ششم آنکه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را
باتفاق اخبار ثابته صحیحه متفق علیها از جمله اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و با قرآن و محبوب
حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیرالمومنین ع بودند و عباس عم حضرت رسالت را در شوری داخل نکرد
و جمعی را که باعتراف خودش معیوب بهمه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار
کرد هفتم آنکه در قضیه فدک که از برای حضرت بود مستحق بدبی دعوت و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیت در حق

در خلافت

رسالت شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیت ایشان داده بجهت جر نفع رد کرد و در باب
امامت که ریاست تمام است در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع بکسی نمود که همه آثار
در آن امر که بود بجهت جر نفع اصلا مانع نشد ششم آنکه اگرچه بحسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین ع را داخل شوری
کرد اما تقسیم آن را بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل
واضحست بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت باعتراف عمر
و عداوت با امیرالمؤمنین ع باعتبار رابطه او با ابوبکر و معارضه حضرت با او در خلافت و همچنین عبدالرحمن با خویشی که با عثمان
و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را میگذاشت و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب علی ع را ترجیح
و عثمان را میگذاشت و ایشان با وجود آنکه بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند و زبیر که با وجود عمر کلاهای ایشان
بود اگر با ایشان میبود آنحضرت تنها میماند و اگر در صحبت آنحضرت آفات میبود دو کس میبودند و بر تقدیری که عبد
هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر میشدند عبدالرحمن و طلحه اگر موافقت میکردند پس در همه حال از این سه
صورت خلافت با آنحضرت نمیرسید ابن ابی الحدید گفته است که شعبی در کتاب شوری و جوهری در کتاب
سقیفه روایت کرده اند از سهل بن سعد انصاری که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین و عباس از مجلس عمر
برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آنحضرت بعباس گفت
در باب تدبیر عمر خلافت را از دست ما بدر کرد عباس گفت چگونه دانستی حضرت فرمود شنیدی
که میگوید در جانبی باشید که عبدالرحمن در آن جانب است و سعد مخالفت عبدالرحمن نمیکند زیرا که پسر عم
اوست و عبدالرحمن نظیر عثمان و داماد اوست و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من
باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید ندارم بلکه یکی از اینها نیز ندارم و با این مراتب مطلب عمر
این بود که بفهماند بمردم که عبدالرحمن در فضیلت از ما دیگران بیش است که اول ایشان که ابوبکر بود بر ما فضیلت
نداشت چه جای عبدالرحمن و دیگران کند که اگر عمر درین مرض نمیمرد من خاطر ایشان را خواهم کرد بدی ها
آنچه را از اول تا آخر با ما کرده اگر بمیرد و البته خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند
و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت و الله که من رغبت بپادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم و لیکن میخواهم

عدالت

عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم باحکام کتاب خدا و سنت رسول خدا اگر کسی گوید که هرگاه حضرت
میدانست که خلافت باو نمیرسد چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابوبکر و عمر در روز اول آنحدیث
را وضع کردند که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر این را میگفت و در خاطرهای
مردم مرکوز شده بود اگر حضرت داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت به بنی هاشم نمیدادند و حق باو
برنمیگشت چون آنحضرت با مر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف از اصل دروغ است
چنانچه ابن بابویه رحمة الله از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول
نام عثمان را نوشت و علی ع را در آخر همه نوشت عباس گفت بحضرت که ترا بعد از همه نوشته است و ترا
بیرون خواهند کرد از من بشنو داخل شوری مشو حضرت جواب او گفت چون با عثمان بیعت کردند
عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود
نشنیدی که عمر بر منبر میگفت که خدا برای اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نکرده و من خواستم که او
بزبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که آنچه پیشتر میگفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم
پس عباس ساکت شد و ایضا در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما بآنها نمیرسد و این نیز معلوم بود
اگر آنحضرت داخل در شوری نمیشد جبر میکردند او را بر بیعت یکی از آنها و ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت برضا
و رغبت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است بخلاف آنکه داخل شود در شوری و طلب حق خود
بکند و حجتها بر ایشان کند که توهم رضا و اختیار برطرف شود چنانکه طبری درین قصه روایت کرده است که عبدالرحمن
بآنحضرت گفت یا علی بر جان خود راهی مگشا که کشته شوی من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را
معادل عثمان نمیدانستند پس علی ع بیرون آمد و فرمود که آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت طبرسی چنین است
که چون مردم با عثمان بیعت کردند علی ع مضایقه کرد در بیعت عثمان عثمان این آیه را خواند که در شأن جمعی
در شأن اهل بیعت رسول ص را شکستند نازل شده فمن نکث فانما ینکث علی نفسه تا آخر آیه چون …
حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و میسور نمود دیگر کردند و تعجب کردند و …
از بلاذری که از معتبرترین مورخین عامه است روایت کرده است که چون عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیرالمؤمنین

ایستاده بود نشست عبدالرحمن گفت بیعت کن واگرنه گردنت را بزنم و در آن روز کسی غیر از او شمشیر نداشت
پس علی ع غضبناک بیرون رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن والا جهاد کنیم
پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی خوف
بود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شایبه اختیار میباشد با تهدید بقتل و جهاد و سید رحمه الله گفته است که
اول مکری که عبدالرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان بدر کرد که مردم او را بی غرض بدانند و هر چه بگوید قبول
کنند و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد خلافت را اما بشرطی که علم داشت که آنحضرت بآن شرط قبول
نخواهد کرد با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت ابوبکر و عمر عمل کنی و میدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میداند
و قبول این شرط نخواهد کرد و میتوانست چون اظهار این کرد که سیرت اینها باطل بود زیرا که همین را سبب قدح
در او میکردند و ایضا محال بود عمل بسیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود و باین مکر او صحیح چنین
امر باطلی را از پیش بردند دهم آنکه در چهار صورت امر بقتل آن جماعت نمود مخالفت علی یا عبدالرحمن یا سایر اولیای
عثمان یا بر چیزی قرار نگرفتن رای ایشان و اینها چه گناه و معصیتی بود که بآنها مستحق قتل شوند و امر او و رای عبدالرحمن
و دیگران بچه دلیل حجت بود و کدام امر خدا و رسول ص دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان
موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است یازدهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت
امیرالمؤمنین ع نمود بلکه امر بقتل نمود مکرر از برای آنحضرت و اتباع او چنانچه از حیله تقسیم ظاهر شد با آنکه باسانید صحیحه
از طرق مخالف و موافق ثابت شد که حب او ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خدا ص
و سلم او سلم آنحضرت است دوازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت برای آن جماعت و ایجاب مخالفت ایشان
قتل مسلمی را حضور آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر سه روز
بگذرد واجب القتل شوند سیزدهم آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع را با آن مناقب و مفاخر که بر روایات صحاح
ایشان ثابت شد و اگر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشوند و باب مدینه علم و حکمت است و امام
حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد او را کرد که اطاعت عبدالرحمن بکند که از همه مناقب عاری بود
و میدانست که جانب عثمان را که عمزاده و داماد اوست رعایت میکند و باعتراف خودش ضعیف الرای و محب قوم
خو

خود بود و باین علت قابل خلافت نیست و رای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب
نمود تا حدی که اگر خلاف رای او بکند بکشند او را از این عناد و نفاق و کفر و ضلالت بالاتر نمیباشد چهاردهم
هرگاه باتفاق مخالف و موافق حضرت امیرالمؤمنین ع قرین کتاب الله است و هرگز از حق جدا نیست
و سفینه نجات و اعلم امت است و بطریقه شیخین راضی نشد و بهمین سبب از خلافت که حق مخصوص او
بود گذشت از این واضحتر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقه ایشان اگر طریقه ایشان موافق کتاب خدا
و سنت رسول بود چرا حضرت او را قبول کرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه از ترک قبول کم بود عبدالرحمن
بسبب قبول نکردن این بخلافت آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است
پانزدهم آنکه عثمان چون بآن شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا
بر تقدیر وجوب اجتهاد علی ع و عثمان اگر مجتهد بودند پس بمذهب سنیان قابل بودند زیرا که شرط اعظم خلافت
بمذهب ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شوری کرد و عبدالرحمن را تکلیف بیعت کرد
و اگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننمایند
و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست
و ایضا هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول که واجب متابعت او بنصوص قرآنی جایز باشد چنانکه
سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابوبکر و عمر را بآن توجیه میکنند چرا مخالفت آن دو جاهل جایز نباشد و وجوه دیگر
از خطا در این قضیه هست که استیفای آنها موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر
کافیست شانزدهم آنکه ابوبکر را در خانه حضرت رسول ص دفن کرد و وصیت کرد که او را نیز در آن خانه معظمه
دفن کردند و آن جایز نبود بچندین وجه ۱ آنکه تصرف در ملک غیر بغیر حجت شرعی جایز نیست
۲ آنکه نهی کرد حق تعالی از داخل شدن خانه آنحضرت بغیر اذن ۳ آنکه کلنگها در نزدیک قبر شریف آنحضرت
بر زمین زدند و حق تعالی نهی کرد از آنکه صدا نزد آنحضرت بلند کنند و حرمت مؤمن خصوصا آنحضرت در حیات و ممات
یکیست و در هر حال رعایت آن واجب است و تفصیل سخن در این باب آنست که موضع قبر رسول ص خالی
از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آنحضرت باقی بود یا در حال حیات آنحضرت بجهت انتقال

شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خلاف آن است که میراث بدیگران رسید یا صدقه بود
اگر میراث بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کنند بدفن ایشان مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی
وخبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بجز بدین وامثال آن از ایشان گرفته باشند و اگر صدقه
بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا تحصیل رضای ایشان کرده باشند و اگر انتقال در حیات شده بود بایست در این
باب حجتی یا شاهدی از عایشه طلبند چنانچه از حضرت فاطمه علیها السلام طلبیدند و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کنند
فرستادند نزد عایشه و از او رخصتی طلبیدند و بر عاقل چنین ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که
اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک بودند و رخصت عایشه فایده نداشت و اگر میراث بود
در آن بیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام و دادن عایشه به تنهایی نفعی نداشت و روایت کرده اند
که فضال بن حسن روزی گذشت بر مجلسی که ابو حنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته و مشغول افاده بود با رفیق
خود گفت والله تا ابو حنیفه را خجل و ملزم نکنم از این موضع نروم پس نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت
ای ابو حنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام و من میگویم بهترین
مردم بعد از آنحضرت ابو بکر است و بعد از او عمر برای من دلیلی بگو که برادر را حجتی کنم ابو حنیفه ساعتی سر بزیر انداخت
پس سر برداشت و گفت بس است از برای کرامت و فخر ایشان آنکه ایشان همخوابه آنحضرت شدند در قبر او
و کدام حجت از این واضح تر میباشد فضال گفت من گفتم این جواب حنیفه را با برادرم او گفت که اگر آن موضع از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود پس ایشان ظلم کردند بدفن کردن ایشان در موضعی که حقی در آن نداشتند و اگر از ایشان بود
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بخشیده بودند بد کردند که رجوع در بخشیده خود کردند و عهد را شکستند ساعتی سر بزیر افکند و گفت
ایشان را بازای مهر دخترهای خود در آنجا مدفون شدند گفت من گفتم برادرم گفت تا حضرت مهر زنان را
نمیداد برو حلال نمیشد چنانچه حق تعالی فرموده است إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ
ابو حنیفه گفت بگو بمیراث دخترهای خود در آنخانه مدفون شدند فضال گفت من گفتم برادرم گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که از دنیا رفت نه زن داشت و مجموع زنها هشت یک آنخانه میرسید پس هر زنی حصه از نه حصه از هشت یک
میرسید و آن بقدر شبری نمیشد چگونه جنازه با آن بزرگی را دفن کردند و ایضا ایشان فاطمه را میراث نداد
و گفتند

و گفتند آنحضرت میراث نمیباشد چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند چون سخن باینجا رسید ابو حنیفه
گفت دور کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد و آنچه در کتب مبسوط در دنائت نسب و خبث
عمر و ولد الزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب سیم در بیان قلیلی از مطاعن
عثمان و قبایح اعمال او مشهور تر است از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از آنها را در این رساله بیان
مینمایم طعن اول آنست که اقارب کافر منافق فاسق خود را که اهلیت هیچ امری نداشتند حاکم و والی
مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه ولید برادر مادری خود را والی
کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از او صادر شد مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب
و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد
پس در اثنای نماز با ایشان گفت که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت نیز میکنم و صاحب استیعاب بعد از آن
گفته است که این قصه از مشهورات است و ثقات روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل اخبار
پس گفته است که خلافی نیست میان اهل علم بتأویل قرآن که آیه کریمه إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا در شأن
ولید نازل شده است و حق تعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند
که فسق او بحدی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را بمدینه آوردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را حد شرب خمر
زد اگرچه عثمان راضی نبود و مروان منافق را در خلافت خود چنین کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد و عبد الله بن
ابی سرح را امیر مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند بنظر یاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرد و فرستاد و پنهان به عبد الله
نوشت که چون ایشان بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بدار بکش
اهل مصر نامه را در راه گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب کشته شد طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون کرد بسبب بسیاری کفر و نفاق او و ایذای بسیار که از او بآنحضرت میرسید
و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول در مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی
که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق با یکدیگر داشتند عثمان نزد ابو بکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت
دخول مدینه بدهد ابو بکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر راضی نشد و چون خلیفه شد او را

واشال اورا باعزاز واکرام بمدینه آورد و حضرت امیرالمؤمنین ع بر طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه درین باب بارها سخن
گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالف حضرت رسول صلعم بود و موافق سنت شیخین
که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبدالبر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند
طعن سیم آنکه ابوذر رضی الله عنه که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک نکرده و در صحاح
خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون مکرر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن
مینمود و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم عثمان اورا از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد
و در آنجا نیز از معویه بدعتها و ستمها میدید و بر او انکار میکرد و مناقب و فضایل امیرالمؤمنین ع را روایت میکرد
و معویه هرچند میخواست اورا بمال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشورانند معویه بعثمان نوشت
که اگر ترا احتیاج بشام هست ابوذر را ازینجا بیرون کن عثمان باو نوشت که اورا نزد من فرست بر مرکبی بدرفتار درشتی
و ناهمواری پس معویه آن بزرگوار را بر شتری درشت و برهنه سوار کرد و شخصی غلیظ عنیف بر او موکل نمود
و دستور کرد که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آن مرد ضعیف را با آن عنف آورد تا رسیدن
بمدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون اورا بنزد عثمان آوردند دست از نهی منکر برنداشت و احادیثی
که در لعن و مذمت او و خویشان او از حضرت رسول صلعم شنیده بود نقل کرد عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود ابوذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین گرد نیاورده بر بنده
سخن گویی راستگوتر از ابوذر باشد پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما این حدیث را از رسول خدا صلعم
در شأن ابوذر شنیدیم عثمان گفت با صحابه که بگوئید من چکنم با این شیخ دروغگو بزنم یا حبس کنم یا بکشم یا اورا
از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند حضرت امیرالمؤمنین ع گفت من میگویم در حق او آنچه
مؤمن آل فرعون در حق موسی ع گفت پس آن آیه را خواند که مضمونش اینست که اگر دروغ میگوید گناه دروغش
بر اوست و اگر راست میگوید خواهد بشما رسید بعض آنها که شما را وعده میدهد بدرستیکه خدا هدایت نمیکند
کسی را که عاصی و دروغگو باشد پس عثمان لعین گفت خاک در دهانت باد حضرت فرمود بلکه در دهان تو
خواهد بود خاک و نقل کرده اند که باعجاز آنحضرت چون آن ملعون کشته شد دهانش را پر از خاک یافتند پس عثمان

تاکید

تاکید کرد که کسی با ابوذر ننشیند و سخن نگوید بعد از چند روز باز اورا طلبید گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام
فرست که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت میخواهی
بنزد جماعتی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر بفرست باین هم راضی نشد پس اورا بربذه فرستاد
که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او و در آن غربت با محنت و مشقت بعبادت حق تعالی
مشغول بود تا برحمت ایزدی واصل شد و همه این ظلمها که بر ابوذر واقع شد حضرت رسول صلعم اورا خبر داده بود و
فرموده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد
و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دخترش بر سر او نبود
دختر گفت من تنها چگونه با مرگ تو قیام نمایم ابوذر گفت رسول خدا مرا خبر داده است که جمعی از حاج عراق تکفین من خواهند کرد
چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برو و بر سر راه حاج و چون ایشان بیابند خبر فوت مرا بایشان برسان
چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق رسیدند و عبدالله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند چون خبر فوت
ابوذر را بایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه تجهیز و تغسیل و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن همگی
لعنت کردند بر کسیکه بر او ظلم کرده و اورا از مدینه بیرون کرده و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابوذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت بحضرت
امیرالمؤمنین ع واقع شد که بمتابعت او رفته و کسیکه با مثل ابوذر کسی از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی
در شأن او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او شبیه عیسی بن مریم است با فضایل
بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد و نسبت به برگزیده اهل بیت رسالت آن
اهانتها و بی ادبیها بعمل آورد اورا از اهل اسلام نمیتوان شمرد چه جای آنکه مستحق خلافت باشد طعن چهارم آنکه عبدالله بن
مسعود را که از اکابر صحابه میدانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل کرده اند وظیفه اش را قطع کرد
دو مرتبه اورا زد یکی برای آنکه بر ابوذر نماز کرد چهل تازیانه بر او زد دیگر برای آنکه مصحفش طلبید که با مصحف خود
در تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق گرداند او نداد اورا آنقدر زد که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز
بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او

پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا را گفت طبیب برایت بیاورند
گفت طبیب بیمارم کرده است گفت وظیفه است اگر قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع
کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی میدهد گفت برای من
از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن
عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب روضة الاحباب وصاحب کتاب لطایف المعارف روایت
کرده اند وشارح مقاصد ودیگران نیز تصدیق وتسلیم نموده اند طعن پنجم زدن عمار است که از صحابه کبار است وکتب
حدیث خاصه وعامه مشتمل است بذکر فضایل ومناقب او چنانکه ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است
که عایشه گفت احدی از اصحاب حضرت رسول ص نیست مگر آنکه اگر خواهم در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار یاسر
را از رسول خدا ص شنیدم که گفت مملو است از ایمان حتی کف پاهای او و بروایت دیگر پر است از کف پاهای او
تا نرمه گوشهای او واز خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که عمار را دشمن دارد خدا او را
دشمن دارد خالد گفت که از روز که این را از آنحضرت شنیدم پیوسته او را دوست داشتم واز انس روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که آنحضرت فرمود مشتاق است بهشت بسوی علی وعمار وسلمان وبلال
واز عایشه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه نفر علی وعمار وسلمان ودر صحیح ترمذی
از انس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود مثل حدیث سابق وایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت فرمود
که هرگز مخیر نشد میان عمار دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بر بدنش ودر مشکوة از مسند احمد بن حنبل از
خالد بن ولید روایت کرده است که گفت میان من وعمار نزاعی بود من سخن درشت بر روی او گفتم عمار بخدمت
آنحضرت رفت واز من شکایت کرد ومن نیز بخدمت آنحضرت رفتم وشکایت او کردم وبا او غلظت وسختی
کردم وحضرت ساکت بود عمار گریان شد حضرت سر برداشت وفرمود هر که با عمار عداوت کند
خدا با او عداوت کند وهر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند خالد گفت پس بیرون آمدم وسعی بسیار نمودم در
خشنودی عمار واو را از خود راضی کردم ودر جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است که ابو سعید خدری
گفت چون مسجد حضرت رسول ص را بنا میکردند ما یک خشت بر میداشتیم وعمار دو خشت بر میداشت حضرت

ملا وکمال وصاحب کتاب

رسول ص او را بآن حال مشاهده کرد بدست مبارک خود خاک را از او میریخت ومیفرمود بیچاره عمار خواهند
ایشان را بسوی بهشت وخواهند خواند او را بسوی جهنم وعمار گفت پناه میبرم بسوی خدا از فتنهها واما کیفیت قصد
عمار چنانکه اعثم کوفی در تاریخ ودر کتاب فتوح وصاحب روضة الاحباب وغیر ایشان روایت کرده اند آنست
که جمعی از صحابه حضرت رسالت ص اتفاق نموده فسوق وظلمهای عثمان را نوشتند وتهدید بسیار کردند که اگر
ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند وبعمار دادند که باو برساند چون باو داد قدری از آن را خواند انداخت عمار
گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خداست میندازی بخوان وتامل کن ویقین بدان که من چیز را میگویم از برای خیر تو عثمان
فرمود که دستها وپاهای او را بر زمین کشیدند وآنقدر زدند او را که از حرکت افتاد پس خود بپیش آمد
ولگد چند باکفش بر شکم ومثانه او زد آنقدر که علت فتق بهم رسید وبیهوش شد وتا نصف
شب بیهوش بود ونماز ظهر وعصر وشام وخفتن از او فوت شد چون بعد از نصف شب بهوش آمد
وضو ساخت ونمازها را قضا کرد وایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که چون خبر فوت ابوذر بعثمان
رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را وما از دل میگوییم عثمان گفت
تو را گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شدهام گفت نه والله این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد
وگفت بر گردنش بزنید واز مدینه اخراج کنید بهمانجا که ابوذر بود وتا من زندهام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا
سوگند که همسایگی گرگان وسگان مرا خوشتر است از همسایگی تو وبرخاست بیرون رفت وعثمان عزم اخراج
او کرد بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند وگفتند عمار را آزار داد
کرد ما تحمل کردیم اکنون امر باخراج او نموده واگر این کار کند میترسیم که از ما کاری سرزند که او وما هر دو پشیمان
شویم حضرت ایشان را تسلی میداد وفرمود شما صبر کنید تا من بروم واصلاح کنم پس نزد عثمان رفت وگفت
در بعضی از کارها بی تابی میکنی وسخن خیرخواهان را نمیشنوی پیش از این ابوذر را که از صحابه رسول واز صلحای
مسلمانان واخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بزبده نمودی تا در غربت مرد ومسلمانان آن را ناپسند بودند حالا
میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس ودست از عمار ودیگران بردار عثمان از این سخن در غضب آمد
وگفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع کردی حضرت فرمود ترا حد آن نیست که با من این سخن گویی واین کار

توانی کرد و اگر خواهی دانسته که نتوانی و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی و کجا سوگند که فساد عثمان و عجز او همه از آنست و آن کناهی
ندارند کارهای بد بیکبی که تاب نمی آورند و بزبان می آرند و ترا خوش نمی آید پس بر خواست و بیرون رفت و کسیکه در این
روایات تامل کند میداند که کسیکه اذیت و اهانت و ستم و ضرب و رفع سازد نسبت بکسیکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
در حق او آنها را گفته باشد دشمنی او را دشمنی خدا شمرده باشد و نسبت بجناب مرتضوی صلوات الله علیه که حب او ایمان
و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید از ایمان و از اسلام بهره ندارد و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست
که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار دلالت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس
عثمان بمن گفت پسر عم تو خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم کرا میگوئی گفت عمار زاده من دشمن زاده علیست
تو بسیار اند گفت عمار را میگویم گفتم والله من از او بغیر خیر و خوبی چیزی نمیدانم گفت آنچه که از تو پنهان میدارد آنکه را
بدیگران میگوید درین اثنا عمار رسید پرسید که چه میگفتید گفتم بعضی استیندم گفتم حالت که شنیدی گفت بسا مظلومی
که خبر ندارد و ظالمی که خود را نادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعظمت خدا اگر دعاست
بعضی امور نباشد ترا ادب کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی از آن عذری نمیخواهم
و اما ادب کردن بر من حجتی نداری من بر تو حجت دارم و من تابع سنتم عثمان گفت و آن که تو از اعوان و انصار
شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شنیدم روزیکه از نماز جمعه مراجعت کرده
بود و تو آمدی و دیگری با تو من سینه دکردن و روی مبارک او را بوسیدم فرمود بتحقیق که تو مارا دوست میداری
و ما ترا دوست میداریم و بتحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت چنین بود اما بعد از آن تغیر کردی
عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین بگو و سه مرتبه گفت خدایا تغیر ده هر که تغیر داد و این حکایت از
چند جهت دلیل است بر فسق و ظلم عثمان ایذای عمار چندبار و نفرین عمار بر او سه بار و نسبت شر بافعال
حضرت امیرالمومنین علیه السلام دادن و اهل شر گفتن آنحضرت را و بغض و عداوت که خود دعوی کرد و اگر دروغ گفت نیز فسق
بلکه کفر و اگر راست گفت پس یقین کفر زیرا که معلوم است که آنحضرت با مومن و مسلم البته بغض و عداوت نمیدارد
و بغض او با آنحضرت که از کلام خودش مستفاد است عین نفاق و کفر است **طعن هشتم** آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است
صلوات الله علیهم و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازه داد از جمله بکسی

که چهار

که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان هشتصد هزار تومان
است و از مال فرایضه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار
تومان باشد باو داد و بروایت واقدی همه آن مال را باو داد و گفته که عثمان میگفت ابوبکر و عمر از این مال به
خویشان خود نمیدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت کرده است که مال عظیمی از بصره آوردند همه را
بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را بحارث
بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوات قضاعه کرد و سیصد هزار رسید همه را باو داد و صد هزار دینار
بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را
در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطریقه رسول الله صلی الله علیه وآله
دینار میدهد و ابومخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن
خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار درهم بدهد و بهر یک از رفیق او دو بند صد هزار بدهد او نوشته را رد کرد و آن متعهدها را
نداد عثمان گفت تو خازن مایی هرچه میگوئیم بکن عبدالله گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم خازن تو
غلام تست کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز
متوجه این کار نشود عثمان کلیدها را بنایل غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد از این واقعه زید بن ثابت را
فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود
کنی عبدالله گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزدی بمن بدهد خدمت بیت المال نکردم و اگر اینکه میگوید
که اگر این از مال مسلمانان است کار من اینقدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم
که نقصان باو برسانم که او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری
که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر او میتابید مثل مشعل آتش شعاعش بلند میشد
بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمانان قسمت کن که در گمان دارم که بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان
مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را میان مسلمانان قسمت نمیتوان کرد و کسی نیست که تواند از
عهده قیمتش برآید که این را بخرد شاید سال دیگر حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی این الفقد قدرت

بهم رسید که تواند این را خورد کعب گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد و عثمان آن را به دختران خود داد
و ایضاً ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد
فرمود که او حمال خطایاست نه دادنه هرگز شفاعت نزد او نزدم و صاحب استیعاب و دیگران گفته‌اند
بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته‌اند که از ثمن ترکه او بهریک هشتاد و سه هزار دینار
رسید که مجموع ترکه و دولت چهارصد نه هزار دینار باشد تقریباً نزدیک پنجاه هزار تومان میشود و در این باب اخبار
و روایات بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و کسیکه در امور مسلمانان خصوص خمس ذوی القربی
اینقدر از برای خود و اقارب خود تقبل نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کنند و فقرا
و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان دارد با آنکه خلاف آن
نص ظاهر است که در اول بیعت او قرار کردند که بطریقه ابوبکر و عمر عمل کند اگرچه تفضیل در عطایا او بدعت کرد اما بنحوی
میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات دواعی نفع را رعایت میکرد و خود کم تصرف مینمود و رسوائی را بنحوی عثمان
رسانید که خباثت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد طعن بعثمان آنکه جمع کرد مردم را بقراءت زید بن ثابت
برای آنکه عثمانی بود و دشمن امیر المؤمنین ع و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن
بیندازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و باین سبب قرآنی که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از وفات حضرت رسول ص
جمع کرده با آنکه اعلم خلق بود بکتاب و سنت قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر المؤمنین ع
آن قرآن را طلبید که آنچه خواهد از آن بردارد و آنچه را اگر خواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود که مس نمیکند آن
مصحف را مگر مطهران از فرزندان من و ظاهر نمیشود تا آنکه قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن
و عمل نمودن بآن بدارد و عثمان چون خواست قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع قرآن و مصحفهای
دیگر را که عبد الله بن مسعود و دیگران داشتند بجبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته‌اند جوشانیدند در دیگ و بعد از آن
سوختند تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و یک سبب زدن ابن مسعود را عثمان این بود که راضی نمیشد که
مصحف خود را بایشان بدهد با آن حضرت و اهانت او از آن کردند و سوزانیدند و مصحفی که الحال در میان است و
مشهور بمصحف عثمان است نسخه‌ایست که از آن برداشته‌اند و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف

نعثل

بیرون کشید سوزانیده مصحفها را و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن اوست ۱ آنکه رد
کلام حق تعالی کرده است و آن کفر است چنانکه فرموده است افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض
فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد
العذاب یعنی آیا ببعضی از کتاب ایمان می آورید و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار
کند مگر خواری عظیم در دنیا و در روز قیامت برمیگردند بسوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بدبخت است
که در دنیا بخواری کشته شد و بعذاب الیم عقبی رسید و ایضاً کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که
محو کرد و این موجب حبط اعمال است چنانکه حق تعالی فرموده است ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله
فاحبط اعمالهم یعنی این بسبب آنست که کراهت داشتند آنچه را خدا فرستاده است پس حبط کرد خدا عملهای
ایشان را ۲ آنکه نهایت استخفاف بکلام الهی و مصاحف بسیار نمود و استخفاف بمصحف عین کفر است و
استخفافی عظیمتر از جوشانیدن و سوزانیدن نمیباشد ۳ آنکه ترجیح قراءت زید بن ثابت از جمله قراءات
قرّاء بترجیح مرجوح و متضمن رد قول حضرت رسول است ص ۴ آنکه متضمن رد قول حضرت رسول است ص
زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده‌اند که قرآن بر هفت قراءت نازل شده است و حضرت
رسول ص منع نمیکرد مردم را از قراءات مختلفه چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص
فرمود که جبرئیل قرآن را بر من بیک حرف خواند من پیوسته از او طلب زیادتی میکردم و او زیاد میکرد تا
بهفت رسید و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مالک و مسلم و ابو داود و نسائی نقل کرده‌اند از عمر بن
الخطاب روایت است که گفت شنیدم از هشام بن حکیم در حیات رسول خدا که او سوره فرقان را میخواند
پس گوش دادم قراءت او را بحروف بسیار خواند که من از حضرت رسول ص نشنیده بودم نزدیک بود که در اثنای
نماز با او معارضه کنم پس صبر کردم تا سلام گفت پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم این قراءت که
خواندی از که شنیدی گفت از رسول خدا گفتم دروغ میگوئی من از رسول خدا ص بنحو دیگر شنیدم پس او را
کشیدم و بخدمت آنحضرت بردم و گفتم من سوره فرقان را از این شنیدم که میخواند بغیر آن نحویکه از تو شنیده بودم
حضرت فرمود رها کن او را پس با هشام گفت بخوان همان نحو خواند نحویکه من از او شنیده بودم حضرت فرمود

چنین نازل شده است پس گفت بخوان ای عمر من خواندم بنحویکه شنیده بودم فرمود که چنین نازل شده است بدرستی
در قرآن بر هفت حرف نازل شده است پس بخوانید آنچه میسر باشد از آن و ترمذی گفته است این حدیث صحیح است
و ایضاً در جامع الاصول از جمیع صحاح خمسه مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث روایت کرده است و احادیث
بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده‌اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه
بر یک قرآن و یک قراءت و منع از قراءات دیگر مخالف حکم رسول است باعتقاد ایشان و بدعت است و از این
و اگر گویند مراد قراءات سبعه مشهوره است آن باطل است زیرا که باتفاق قرّا این اختلافات در خواندن
مصحف عثمان علیه اللعنه نبود که هفت مصحف نوشت یکی را در مدینه گذاشت و شش مصحف دیگر را باطراف
بلاد فرستاد و چون برسم الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بالف بود والف‌ها را همه انداخته بود باین علت اختلاف
قراءات در مصحف بهم رسید و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده تنزیل برین نمیتوان نمود و صاحب کتاب نشر
که امام قرّاء و مقتدای ایشان است تصریح نموده است بانکه این سبعه آن سبعه احرف نیست که در روایات وارد شده
است و از اشتراک لفظ سبعه بعضی از جهال این توهم کرده‌اند و بدانکه این را ما بایشان الزام مینمائیم باعتبار احادیثی
که در صحاح ایشان وارد شده است و رد نمیتوانند کرد و از احادیث ائمه علیهم السلام ظاهر میشود که قرآن یک حرف
واحد است و از نزد خداوند واحد نازل شده است و آن مصحفی است که حضرت امیرالمؤمنین ع آورد و ایشان قبول
نکردند و احادیث ایشان یا موضوع است که آنها را وضع کرده‌اند از برای آنکه نباید قرآن آنحضرت را قبول
کنند و اختیار زیاده و نقصان داده باشند و یا آنکه مراد از آنها آنست که چون قرآن جمع نشده و متفرق بود تجویز
فرموده باشند که آنچه میدانند از آیات و سور در نماز و غیر آن بخوانند و اما ترجیح مرجح زیرا که احادیث
صحاح ایشان دلالت میکند بر آنکه ابن مسعود و متابعت قراءت او ارجح است از زید بلکه دلالت میکند
بر آنکه متابعت قراءت او واجب است و ترک قراءت او جایز نیست چنانکه صاحب استیعاب روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتدا بابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل
و ابی بن کعب و سالم مولای حذیفه و فرمود که هر که خواهد قرآن را بنحوی تازه بخواند بروشی که نازل شده است بقراءت
ابن ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود و از ابووائل روایت کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من داناترین

ایشانم بکتاب خدا و بهتر ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره و آیه نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است
و کی نازل شده است و ابووائل گفت نشنیدم کسی این سخن را برو انکار کند و از ابوظبیان روایت کرده است که گفت
ابن عباس از من پرسید که بکدام یک از دو قراءت قرآن را میخوانی گفتم بقراءت اول که قراءت ابن مسعود است
گفت بلکه آن قراءت آخر است جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه بر رسول خدا عرض میکرد و در سالی که از دنیا رفت
میکرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آنوقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن
و ایضاً روایت کرده است که از علی ع سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود قرآن را خوب خواند و سنت را دانست و همین
بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابووائل که چون امر کرد عثمان در مصاحف بانچه
امر کرد عبدالله بن مسعود برخاست و خطبه خواند و گفت امر میکنید مرا که قرآن را بر قراءت زید بن ثابت بخوانم بحق
خداوندی که جانم بدست اوست من از دهان مبارک حضرت رسول ص هفتاد سوره یاد گرفتم و زید در آنوقت کاکلها در سر داشت
و با کودکان بازی میکرد و بخدا سوگند که از قرآن نازل نشده چیزی مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و
ازمن هیچکس داناتر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانستم کسی را که از من داناتر باشد بکتاب خدا و شتر او را با میتواند
رسانید البته نزد او میرفتم پس شرم کرد از گفتار خود و گفت من بهترین ایشان نیستم شقیق گفت من در حلقها که
اصحاب رسول در میان آنها بودم نشنیدم کسی در این قول برو رد کند و در جامع الاصول اکثر این احادیث را
از صحاح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیحه ایشان در فضل او و امر باخذ قرآن
از او وارد شده است ترک کردن و سوزانیدن و جمع کردن مردم بر قراءت زید که عشر این فضایل را در حق او
روایت نکرده‌اند و مذمت او را روایت کرده‌اند تفضیل مفضول و مخالفت قول رسول است و چون در
استیعاب گفته است که زید عثمانی بود و در هیچیک از جنگهای حضرت امیر ع با انصار حاضر نشد معلوم میشود که باعث بر
ترجیح مصحف او عداوت با آنحضرت بوده است تا مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیرون کردند
و از جمله مصحفها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر باخذ قرآن
از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانچه بعضی گذشت **طعن هشتم** که اعظم طعنهای ائمه کبار صحابه که
باجماع و اتفاق جمیع علمای مخالفان عدول بودند و اقوال و افعال ایشان را حجت میدانند تعقیبی و تکفیر عثمان کردند

وشهادت بر ظلم و کفر و قتل او دادند مثل عمار که بطرق بسیار روایت کرده‌اند که او مکرر میگفت که سه آیه در قرآن گواهی
بر کفر عثمان میدهند و من چهارم آنهایم و آیات اینهایند ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر کس
حکم نکند بانچه خدا فرستاده است پس ایشان کافرانند و در آیه دیگر فرموده که ایشان ظالمانند و در آیه دیگر فرموده
که ایشان فاسقانند و من گواهی میدهم که او حکم کرد بانچه خدا فرستاده است و بغیر آنچه خدا فرستاده است حکم کرد و ابو [illegible]
روایت کرده است که عمار میگفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا اینکه معاویه والی شد و
اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را کی کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید
روایت کرده است که عمر از عمار پرسید که عثمان را کی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان
او بودی گفت من بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتند گفت خواست دین ما را تغییر دهد
او را کشتیم مثل ابوذر و ابن مسعود چنانچه گذشت و حذیفه گفت بحمد الله در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم اینست
که آیا قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود که ایمانش افضل از همه مؤمنان که بهشت خالص مرتکب قتل
او گشت و ایضا حذیفه میگفت هرکه اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهش بیشتر است از
گناهان جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت به سه جهت مال خدا را
اسباب زینت و دولت اغنیا گردانید و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا
عمل کرد و عایشه پیراهن حضرت رسالت پناه صلعم را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین
آنحضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه ساکن بودند از مهاجران و انصار و مردم سایر بلاد که بمدینه آمده بودند
اجماع کردند بر قتل او که بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند و یاری او ننمودند
مگر چند نفر قلیلی که در ان ظلمها و بدعتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابوبکر را باجماع اثبات میکنند باید
قایل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی دیگر که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی
استحقاق خلافت اند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند ببطلان اجماع خلافت ابوبکر
زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست هزار
کس بود که بر هر قول اضعاف آنها بودند بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش
نموده بودند

نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است که با آنکه
بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین ع خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند وقتیکه اهل اسلام
عثمان عزم قتل او کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد
و گفت دوست میدارم عثمان در میان جوالها باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود و او را نعثل میگفت بر
سبیل مذمت یعنی ریش دراز احمق یا پیر کفتار یا تشبیه میکرد او را بمرد یهودی و صاحب نهایه و سایر مورخان و
لغویان روایت کرده‌اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتله الله یعنی بکشید این احمق را یا این یهودی
مانند را خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب نقل کرده است که گفت حریص
ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود و چون معویه را ابلهی طلبید گفت تا او
اطاعت خدا مینمود خدا هم رعایت او مینمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا
هم او را واگذاشت و کسی را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نکنم و اینجا مورد همان مثلست که ویل لمن کفره
حتی نمرود و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که اکثر مخالفت نمودند با حضرت امیر المؤمنین ع چنانچه سابقا
دانستی اکثر بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و بنا بقول بسیاری از سنیان فتوی بقتل او داد
و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قتله الله و انا معه یعنی خدا او را کشت و من با او بودم
یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراغ از آن اجماع
بر خلافت حضرت امیر المؤمنین ع کردند و با او بیعت کردند و سنیان آن حضرت را باین اجماع خلیفه واجب الاطاعه
میدانند چرا اجماعشان در اینجا معتبر است و در آنجا معتبر نیست و این طعن مشتمل بر چندین طعن است و برای اختصار
با یکدیگر ضم کردم **طعن هشتم** شهادت دادن حضرت امیر المؤمنین ع که ملازم حق و قرین و باب مدینه علم است
و متفق علیه بین الفریقین است بظلم و فسق او چنانچه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت با اباحت
قتلش که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بران دارد و ذکر آنها موجب تطویل است و ایضا گاه شهادت آنحضرت
با اباحت قتلش و مضایقه نداشتن از کشتن اش برای کفر و فسق دلش کافیست و احتیاج بادعای اجماع
نیست چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از کشتن حضرت فرمود خوشم نیامد و بدم هم نیامد و ایضا

پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمودند که نه آزرده شدی فرمودند و ابن ابی الحدید بعد از نقل بسیاری
از این اخبار گفته که از اینها ظاهر میشود که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچیک ننمود پس خون او در پیش
او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آنحضرت دلیلست بر کفر او یا ظلمی و فسقی عظیم که موجب قتل او باشد
و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آنجهة بود که حضرت میدانست که قتل او سبب حدوث
فتنهای بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان
و ظاهر است که هر گاه قتل کافری مستلزم اینهمه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مسلمان باشد راضی بآن نتوان بود
پس با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه کفر و ظلم و عدوان او بمرتبه از
کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری مینمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن
اظهار سرور از قتل او مینمود و انتظار آن میداشت چنانکه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت
بعد از قتل عثمان و استقرار آنحضرت بر سریر خلافت مورد خطبه خواند که مشتمل بود بر این فقرات فقد طلع طالع
ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل استبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما
وانتظرنا انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاؤه علی عباده
لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم وانکروه یعنی
آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق ساطع شد و کوکب امارت در فلک
وصایت درخشید و اموریکه از منهاج حق بدور رو بباطل نهاده بود معتدل و درست گردید و حق تو قومی را
بقومی تبدیل نمود و روز حق را بجای روز کار باطل آورد و ما منتظر تغیر دولتهای باطل بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط
منتظر باران رحمت میباشند و ائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت صلعم قیام نمایند از جانب خدا
بامور خلق او و شناسندگانند موکل بر بندگان او داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه شناخته باشد ایشانرا
بامامت و ایشان او را شناسند بایمان و داخل جهنم نمیشود مگر کسیکه منکر ایشان شده و ایشان منکر او
باشند و ابن ابی الحدید در شرح اینخطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است بآنحضرت و از
فقره چهارم اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است بتبدیل خلافت عثمان و شیوه او را

جناب سبحانی

تبع و شیوه او و بعد از آن گفته است اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود آنقدر سرور
و خوشحالی از خلافت چه بود جواب گوییم طلاق از جهة جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهة اقامت
دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود و بعد از آن گفته است آیا جایز است که بگوییم که منتظر
علی ع منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوییم که
انتظار تغیر کرده نه انتظار قتل بود پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد لیکن بسبب احترام عادتی که کرده بود این
موافق مذهب اصحاب ماست پس از این کلمات شریفه حضرت امیر المومنین ع موافق آنچه ابن ابی الحدید
نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آنحضرت شاد و خوشحال گردیده اند از قتل او و همین بسبب از برای شقاوت او
نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکان علماء ماوراء النهر اتفاق کرده محضری نوشتند که بر همه کس واجبست لعن
علی بن ابیطالب اگر چه حربی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر آن داشتند که باین حکم کند و در ممالک
خود رواج دهد امیر فرمود محضر را نزد شیخ زین الدین ابوبکر بردند تا رای او درین باب معلوم شود شیخ در پشت
محضر نوشت وای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد طعن دهم
آنکه طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و نماز و دفن او نکردند چنانچه
مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود
ذکر کرده اند که بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و
دفن او منع مینمودند حتی آنکه مردان و سه کس دیگر از غلامانش او را بردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعش او را
سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر المومنین ع مردم را از ممانعت دفن او منع کرد پس او را
برداشتند و در مقبره یهودان دفن کردند و اکثر گفته اند او را بی غسل و کفن دفن کردند و حضرت امیر و احدی از صحابه کبار
و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالی او و بعد از آن معویه والی شد فرمود که دیواری که در میان مقبره
او و مقبره مسلمانان بود بر داشتند و با مرا و مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقابر مسلمانان شد و در
تاریخ اعثم کوفی که در این زمان موجود است مذکور است که امیر المومنین ع فرمود که عثمانرا دفن کردند و حال آنکه سه روز بود
تا او را در مزبله انداخته بودند و سگان یکپای او را برده بودند پس او را برداشته بر روی لته دری کوچک گذاشتند

که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی آن می جنبید بروایت دیگر بر آن تخته میزد و طق طق میکرد و حکیم بن
حزام با جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و معلوم است که اگر حضرت امیر المؤمنین ع و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند
از نماز او تخلف نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمیگذاشتند که سگ ذکر او را بخورند
و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد بخلافت امیر المؤمنین ع و خلافت عثمان
و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست و خلافت و جلالت امیر المؤمنین ع متفق علیه است
پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنهاست رد است
و چرا امیر المؤمنین ع در ایذای عمار و اخراج ابوذر آنقدر معارضه و انکار و اصرار میفرمود و در قتل و ترک
نماز و دفن عثمان که باعتقاد ایشان حضرت رعیت او بود دافع و ساهل میفرمود در کتاب صراط المستقیم
نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بتقلید حضرت امیر المؤمنین ع گفت سلونی قبل
ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هر آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخاست و سؤال کرد که
میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی ع از مدینه که یکماه راه است در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و باز گشت
گفت چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و علی ع در مدینه
حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازم آید ابن جوزی با
گفت ای زن اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده لعنت
بر او زن گفت عایشه باذن حضرت رسول ص از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت ابن جوزی ملزم
و ساکت شد بدانکه بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر
آنها داشته باشد در کتب مبسوطه مذکور اند و اکثر آنها را در کتاب بحار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد
از برای منصف کافیست و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه گفته
است که انکار نمیکنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد که بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند ولیکن ما ادعا
میکنیم که آنها بمرتبه فسق نرسید و باعث حبط ثواب او نشد و از جمله گناهان صغیره بود زیرا که ما
میدانیم که او آمرزیده است و از اهل بهشت است بسه وجه ۱ آنکه از اهل بدر است و رسول خدا ص فرمود

که مطلع

که مطلع شد خدا بر اهل بدر پس گفت هرچه خواهید بکنید که گناهان شما را آمرزیدیم و اگرچه عثمان در بدر حاضر نبود
اما از برای بیماری رقیه دختر رسول خدا ص در مدینه ماند و حضرت ضامن اجر او شده ۲ آنکه او از اهل بیعت
رضوان بود که خدا از ایشان راضی شد زیرا که فرمود لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
و او اگرچه در آن بیعت حاضر نبود ولیکن حضرت رسول ص او را برسالت بسوی کفار مدینه فرستاده بود
و این بیعت از برای آن بود که از جو خبر مذکور شد که او را کشته اند پس حضرت در زیر درخت نشست و از مردم
بیعت از برای کرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت میکنم پس دست
چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است ۳
آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشت اند پس این وجوه دلالت
میکند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و او از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکند بر آنکه او کافر
و فاسق نیست اینها سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوییم بعون الله تعالی از همه وجوه اجمالا
و تفصیلا اما اجمالا پس آنکه بنای این وجوه همه بر اخبار چند است که وضع کرده اند و خود منفرد اند بروایت آنها و مکرر
مذکور شد که احتجاج بروایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشد و هر دو روایت کرده باشند چنانکه
ما کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم و عمده روایت ایشان که بخاری روایت
کرده است ناصبی چند از عبد الله بن عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیر المؤمنین ع بیعت نکرد
و یاری او ننمود و دشمن آنحضرت بود و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را امیر المؤمنین ع
در روز جمل رد و تکذیب کرد چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع
با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود که چه میگویید که شما
هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب محمد ص و عایشه میدانید که اصحاب جمل ملعونند بر زبان رسول خدا ص و خاب من افتری
کسی که افترا کند بر آنحضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما اهل بهشتیم حضرت فرمود اگر شما را اهل
بهشت میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیده حدیث سعد بن عمرو بن نفیل را که روایت
کرد از رسول خدا ص که ده نفر از قریش در بهشت اند حضرت فرمود که از او شنیدم که این حدیث را بعثمان نقل

کرد در ایام خلافت او زبیر گفت گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بست حضرت فرمود من
جواب ترا نمیگویم تا نگویی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه تا را شمردی دهم کیست گفت توئی
حضرت فرمود که اقرار از برای من کردی به بهشت و آنچه از برای خود و یاران خود میگویی من منکرم و قبول ندارم
زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول بسته است حضرت فرمود که گمان ندارم و الله یقین میدانم که
افترا کرده است در آن حضرت و الله او کسی که بعضی از آنها که نام بردی در تابوتی اند در دره در چاهی در اسفل درک
جهنم و بر سر آن چاه سنگی است که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند آن سنگ را از سر آن
چاه برمیدارد شنیدم این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم خدا ترا بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو
بریزد و اگر شنیده باشم خدا مرا بر تو ظفر بدهد بر تو و بر اصحاب تو و ارواح شما را زود بسوی جهنم ببرد پس زبیر
برگشت بسوی اصحاب خود و میگریست و ایضاً ایشان در صحاح خود از سعد بن عمرو و عبد الرحمن بن عوف روایت
کرده اند و هر دو داخل عشره اند و در این روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه به براهین عقلیه اثبات نموده اند
که جایز نیست عقلا که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او به بهشت است زیرا که موجب اغرای او ست
بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبوده اند و باتفاق از بعضی از ایشان کبایر صادر شد و ایضاً
اگر این خبر صادق بود چرا ابوبکر در سقیفه و غیر آن در مناقب خود این را نشمرد و همچنین عمر در هیچ مقامی این را
ذکر نکرد و عثمان در وقتی که او را محصور کرده بودند و اراده قتل او داشتند و مناقب خود را بر مردم میشمرد چرا متمسک
باین خبر نشد و اگر این اصل میداشت از برای او انفع بود از خبرهای دیگر که مذکور ساخت و ایضاً اگر این خبر واقع بود چه احتمال
داشت که اکابر صحابه جرأت بر قتل کنند و چون ایشان حضور صحابه حضرت رسیده او را بسیار راضی بودند که مرد را
یقین دانند که از اهل بهشت است با آن مرتبت در مزبله بیندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او این را
بر ایشان حجت نکردند و ایضاً اگر چنین باشد لازم می آید که طلحه که باتفاق حلال میدانست قتل او را و ایضاً
لازم می آید که اکثر عسکر طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی از عشره در این طرف بودند و بعضی در آن طرف
و هر یک قتل دیگری را حلال میدانستند و اگر آن خبر ثابت بود چه احتمال است که عمر بگوید که منافق نیست پس چرا از ایضا

حذیفه

حذیفه میپرسید که آیا رسول خدا مرا از منافقان شمرد یا نه و ایضاً میگوییم که روایت اهل بدر یا مجعول است یا بر خلاف ظاهر
چنانچه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام بایشان داده است و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده
هر دو است یا تجوز و تخصیص در آن میرود و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت
داده باشند ایشان را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل مؤدی بکفر هم باشد مانند
استخفاف بمصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوای عصمت بر اهل بدر
نکرده است مگر در امیر المؤمنین علیه السلام و شک نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان میشدند پس اعلام ایشان
نمودن چنین مغفرتی را اغرای بر قبیح است و آن قبیح و صدورش از حق تعالی محال است و بنا بر ثانی
که تجوز و تخصیص در آن رود یا تخصیص میکنند رحمت را بصغایر و تعمیم میکنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده و این
با آنکه مخالف اجماع است فایده بایشان نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر
بوده است یا تخصیص میدهند مغفرت را بگناهان گذشته و مراد با عملوا ما شئتم مبالغه در حسن عمل ایشان است در
و اظهار رضا از ایشان بسبب آن عمل شایسته پس فایده از برای ایشان نمیکند و اینها همه بر تقدیری است که تسلیم کنیم
که عثمان در این امر با اهل بدر شریک است و آن مبتنی بر روایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقاً مذکور
شد و اما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت بیعت حضرت رسول از جانب او استدلال
۱ با آن مدخول است از چند وجه ۱ آنکه الله تعالی معلق گردانید در آیه رضا را بر ایمان و بیعت هر دو پس بر بیعت
تنها و ایمان تنها و ایمان عثمان و اضراب او ممنوع است و احادیث بسیار از اهل بیت علیهم السلام دلالت بر
۲ نفاق خلفای ثلثه میکند ۲ آنکه قبول نداریم که الف و لام المؤمنین برای استغراق است خصوصاً آنکه در این
آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص بجماعتی خاص میکند زیرا که فرموده است
بعد از این که پس خدا دانست آنچه در دلهای ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل کرده است و ثواب
داد ایشان را فتحی نزدیک و فتح که بعد از بیعت رضوان بود بلا فاصله فتح خیبر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را
فرستاد و گریختند و منهزم آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و فتح نمود چنانچه گذشت پس
آن حضرت مخصوص است بحکم آیه و آنها که با او بودند و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست این جواب را بعضی از محققان

پس دخول ایشان در حکم آیه معلوم نیست

متکلمین شیعه گفته‌اند ۴ آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول ابن عثمان را واضراب او را مفاد آنست که تحقیق
راضی شد خدا از مومنان در وقتی که بیعت میکردند با تو در زیر درخت و این دلالت میکند بر آنکه رضای او از ایشان
مستمر خواهد بود تا وقتی که از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نگردیده شد و مرتکب گناهی نگردیده باشند
شد و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند و معلوم است که بسیاری از ایشان
مرتکب محرمات و کبایر شدند و اگر اتفاقاً آیه علاقه داشته باشد دیگر از کار خود نکنند و آقا بگوید من از تو راضی شدم
در وقتیکه فلان کار کردی یا بسبب آنکه فلان کار کردی و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در غضب بود او را
تادیب و تعذیب بکند که هیچکس او را ملامت نمیکند و او را نسبت بتناقض نمیدهد خصوصاً آنکه در همین سوره
قبل از این آیه بانکث واقع شده است صریحست در آنکه قبول این بیعت مشروط بوفاست و نکث آن است
که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجراً عظیماً یعنی بدرستیکه آنها که بیعت میکنند با تو بیعت نمیکنند مگر با خدا دست خدا بالای دست ایشان است
پس هر که بشکند این بیعت را پس شکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بخودش میرسد و عاید بخودش میشود
و هر که وفا کند بآنچه عهد کرده است با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ پس معلوم شد
که فایده این بیعت وقتی بایشان میرسد و رضای خدا شامل ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان
صادر نگردد و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت او کردند و دین او را باطل کردند
و شرایع او را بر هم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند با این اعمال قبیحه
حکم آن بیعت و خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و این مطلب را اندکی بسط دادیم برای آنکه بعضی از ناقصان
این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه میکنند و گاه هست که ایشان از جواب عاجز میشوند و اما مطاعن عثمان پس
زیاده از آنست که در این رساله احصا توان نمود لهذا درین رساله بقلیلی اکتفا نمودیم و هر که خواهد بر جمیع آنها اطلاع گردد
رجوع نماید بکتاب بحار الانوار و همچنین مطاعن معویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس
و سایر اشقیا در باب مرجع احوال آنها بآن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم **مقصد هفتم** در بیان امامت سایر ائمه معصومین ع

است بدانکه لفظ شیعه بر کسی اطلاق میکنند که حضرت امیرالمومنین ع را بعد از حضرت رسالت صلعم خلیفه داند
و امامیه و اثنی عشریه بر کسی اطلاق میکنند که همه دوازده امام علیهم السلام تا مهدی صاحب ع امام و خلیفه خدا
و رسول داند و ایشان عصمت را در امام شرط میدانند و بعد از رسول خدا علی بن ابیطالب را ع و بعد از حضرت او
امام حسن را و بعد از او حضرت امام حسین را و بعد از او علی بن الحسین زین العابدین را و بعد از او محمد بن علی
باقر را و بعد از او جعفر بن محمد صادق را و بعد از او موسی بن جعفر کاظم را و بعد از او علی بن موسی الرضا را
و بعد از او محمد بن علی التقی را و بعد از او علی بن محمد النقی را و بعد از او حسن بن علی عسکری را و بعد از او حجة بن
حسن مهدی را صلوات الله علیهم اجمعین امام میدانند و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند
و البته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد نمود و مذاهب حق در میان
مذاهب فرق شیعه اینست پس اکثر زیدیه و اسمعیلیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه نیستند اما داخل امامیه
و اثنی عشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقهای بسیار دارند چنانچه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب
مواقف و دیگران نقل کرده‌اند و از معتقدات باطل ایشان استاد مجاورند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین ع
محمد حنفیه پسر حضرت امیرالمومنین ع را خلیفه میدانند و بعضی گفته‌اند او مرده است و مهدی اوست و غایب شده است
و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست و بعضی گفته‌اند او مرد و امامت باولاد او رسید و مذاهب باطله
میان ایشان بسیار بوده است والحمد لله همه منقرض شده‌اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین ع با امام زین العابدین
علیه السلام قایل و با امامت زید پسر امام زین العابدین ع قایل شده‌اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را بجز فاطمه
خلیفه میدانند و بعضی بآن سه خلیفه باطل نیز قایلند و مانند اسماعیلیه که اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع را امام
میدانند و اسمعیل در زمان حضرت صادق ع فوت شد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند و ایشان
چند فرقه‌اند و بعضی گفته‌اند که اسمعیل فوت نشد و حضرت صادق ع از برای تقیه از منصور دوانقی او را پنهان کرد
و اظهار فوت او کرد و بعد از حضرت امام قبلی زنده بود و امامت باولاد او رسید و بعضی گفته‌اند که در حیات
حضرت فوت شد و نص امامت بر طرف نشد و بعد از حضرت باولاد اسمعیل منتقل شد و اکثر این فرقه‌ها
بعد از او در ایام ملحد شدند و همه عبادات را بر طرف کردند و جمیع مناهی را مباح کردند و از این فرقه قبلی در ایام

پنهان هستند ومثل ناووسیه که میگفتند حضرت صادق ع نمرده است و پنهان شده است و او ظاهر خواهد شد
و او مهدی است ومثل فطحیه که بعد از حضرت صادق ع عبد الله افطح پسر بزرگ آنحضرت را که در ظاهر و باطن
هر دو معیوب بود و باین سبب امامت با و منتقل نشد امام میدانستند و بعد از او امام موسی ع را امام میدانستند
و عبد الله چند روزی بعد از حضرت صادق ع زنده بود و فوت شد ومثل واقفیه که میگفتند که حضرت امام موسی ع
زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و با امامان بعد از او قایل نبودند و چند فرقه نادر دیگر نقل
کرده اند و از جمله این فرقها تا حال که سال هزار و صد و نه است از هجرت بیش از سه فرقه نمانده اند امامیه و اسمعیلیه
و زیدیه و سایر فرق همه منقرض و مستاصل گشته اند و از ایشان بغیر نامی نمانده است مانند قایلان بامامت
محمد پسر حضرت صادق ع و قایلان بامامت موسی مبرقع و جعفر کذاب و امثال ایشان اما باطل بودن
مذهب آنها که منقرض شده اند احتیاج ببیان ندارد زیرا که مدعی امامتی از ایشان ظاهر نیست و باجماع امت
معلوم است و تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای
ایشان بکند و مکلف به معلوم ایشان بوده باشد تکلیف بما لا یطاق است و آن عقلا قبیح است و ایضا جمیع
امت اتفاق دارند بر آنکه مذهب حق در میان امت میباید باشد تا روز قیامت و ایضا باجماع مرکب جمیع
امت متفق اند بر نفی ما عدای مذهب موجوده اما اثبات امامت ائمه اثنی عشریه علیهم السلام و ابطال سایر
مذاهب حواله موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق میتوان کرد اول الطریق النص است
و آن متواتر است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است **اول** آنکه صاحب جامع الاصول از
صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا ص که گفت بعد از من دوازده
امیر خواهند بود پس کلمه گفت که نشنیدم او را از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه از قریش
اند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده مرد والی ایشان باشند
و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت رسول خدا ص پس شنیدم
میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که
فرمود همه از قریش اند و بازده بسند دیگر همین مضمون را روایت کرده است و در بعضی از روایات این است که از

و بجای دین اسلام گفته است و باز در جامع الاصول همین مضامین را از صحیح ترمذی و سنن ابی داود روایت کرده است

الائمة

آنحضرت پرسیدند که پس بعد از آن چه خواهد بود فرمود هرج و در بعضی از روایات چنین است که
پیوسته این دین قایم و برپاست تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر بن سعد بن
ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا بچیزی که شنیده از رسول خدا پس
بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه در شبی که اسلمی را سنگسار کرد و گفت پیوسته دین برپاست
تا قیامت برپا شود و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و در روایت دیگر تمام حدیث این است
که پس برون می آیند ... و در کتب معتبره ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق
روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی بر خواست و پرسید که آیا
از رسول خدا پرسیدید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود عبد الله گفت تا من بعراق آمده ام کسی این را
از من نپرسید بلی سوال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود بعدد نقبای بنی اسرائیل و همه از
قریش خواهند بود و از ابو جحیفه روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که پیوسته امر امت من شایسته
است تا بگذرند دوازده خلیفه که همه از قریش اند و از انس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود
که پیوسته این دین برپاست تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد
با اهلش و ایضا از عبد الله بن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود و ایضا
روایت کرده اند که ابن عمر گفت بابی الطفیل که دوازده خلیفه بشمار بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال
خواهند بود و ایضا روایت کرده اند که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه از برای حضرت رسول ص خواهد بود گفت خبر داد
مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست باملای
رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بر این مضامین بالفاظ بسیار دیگر روایت کرده اند و در صحیح بخاری
و مسلم از عبد الله بن عمر روایت شده است که رسول خدا ص فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد
بود مادام که از مردم دو کس باقی باشد و از اسحق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هارون الرشید
مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ص فرمود ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور
کریهه و شدت عظیمه رو خواهد داد پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب اصلاح

خواهد آورد پس زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد و در زمین خواهد ماند آنقدر که خدا خواهد
پس دجال بیرون خواهد آمد و وجه دلالت این احادیث بر خلافت همه ائمه اثنی عشر علیهم السلام آنست که از
جمیع فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد از خلفا دوازده امام و خصوصا که همه از قریش باشند
و بوجوب استمرار خلافت تا حق باقی باشند نیستند مگر فرقه اثنی عشریه از فرق شیعه پس بهمین احادیث
که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد و همه مذاهب دیگر باطل شد
و از غرایب تعصبات مخالفان آنست که بعضی از ایشان خواسته است که این حدیث را موافق مذهب خود کند
گفته است که خلفای اثنی عشریه باشند خلیفه اول و امیرالمؤمنین ع و امام حسن ع و بعد دیگر از بنی امیه اند و دیگری
گفته است که مراد صلحای خلفا اند و ایشان بعد از امام حسن ع عبدالله بن الزبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی
عباس اند و این دو توجیه در غایت سخافت است زیرا که همه خلفای بنی امیه و بنی عباس را شقاوت و
ضلالت و جهالت سرشته یکدیگر بوده مگر عمر بن عبدالعزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت پس در میان اینها بعضی را
انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی وجه است و الفاظ ظاهر همه احادیث اتصال و استمرار خلافت ایشان
است و بعضی صریحست که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است فاذا مضوا ماجت الارض باهلها
یعنی چون این امامان بروند زمین با اهلش بموج آید و نظام عالم بر طرف شود و بعضی صریحست که خلافت
قریش تا روز قیامت باقیست پس معلوم شد که این تاویلها فایده ندارد از برای ایشان و این احادیث
در اثبات مدعای ما وافی و کافی اند دویم احادیث ثقلین و مثل آنهاست که دلالت میکند بر آنکه حضرت
رسول ص امر بمتابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و خلفای
ایشان منقرض شده اند و بخلاف ما هیچ احدی از اهل بیت علیهم السلام قایل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر
باشند فاسق و ملحد چندند که در ظاهر تابع سلاطین شیعه اند و بعشق و فجور و انواع معاصی مشغولند و هیچ
عاقل تجویز امامت را با ایشان نمیکند و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک بحجتی نیستند و باعتقاد ایشان
هر فاطمی نسبی که خروج بسیف کند امام است و ائمه که اکثر ایشان دعوای امامت آنها میکنند اگر از ایشان
ثابت باشد باید که عارف بکلام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان

با کتاب

با کتاب و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند بکتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسایل مقلد ابوحنیفه اند و بر خصوص
امامت خود حجتی و برهانی ندارند نه نصی بر امامت خود دارند و نه اجماعی منعقد شده است بر آن بلکه مانند سایر
سلاطین جور بغلبه و استیلا پادشاه میشوند و این را امامت نام کرده اند و افاضل اهل بیت را مانند حضرت
باقر و صادق صلوات الله علیهما را سب میکنند و نا سزا میگویند با آنکه جمیع امت بغیر ایشان و خوارج اقرار بفضل
و جلالت و عدالت ایشان دارند و از اینجهت ایشان مانند خوارجند لهذا در احادیث اهل بیت علیهم السلام
وارد شده است که زیدیه بدترند از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمیکنند
و زیدیه با ما عداوت میکنند سیم ابن ابی الحدید از صاحب حلیة الاولیا روایت کرده است و در فضایل احمد
و خصایص نطنزی نیز مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل
مردن من باشد و در جنت عدن که خدا بدست قدرت خود آن را غرس نموده منزل مسکن نماید بعد از
من ولایت علی بن ابی طالب ع را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیای از فرزندان او را بدرستی که ایشان
عترت منند و از طینت من خلق شده اند و فهم من و علم مرا حق تعالی روزی ایشان کرده است پس وای بر جمعی از امت
من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا
بایشان نرساند چهارم زمخشری روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که فاطمه علیها السلام بهجت دل من است
و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است و اولادش امامان و امینان پروردگار منند ریسمانند
کشیده میان او و میان خلق او هر که چنگ زند بمتابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا
شود بدرک اسفل واصل گردد و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان
نبود ایراد ننمودم و اما نص مفصل چون خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع ثابت شد نص آنحضرت بر حضرت
امام حسن و نص امام حسن بر حضرت امام حسین ع و همچنین نص هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی صلوات الله
علیهم در میان فرق علما و محدثان امامیه که در هر عصری چندین هزار نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه بوده اند متواتر است
و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این نبود که افترا نمایند و حقیقت
بوده زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده اند و بنهایت خوف از ایشان

ضبط این اخبار و آثار نموده‌اند اگر اغراض ایشان دنیا بود بایست که بخلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم و خوف
نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد بوده‌اند و نهایت احتراز از کذب
مینموده‌اند و هر که باین قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید ابتدا در اعلم حاصل میشود و کیفیت آنها در طرق معتبره
شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان از حضرت رسول صلعم و از هر یک از حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیه و علیهم متواتر است و همه مقرون باعجاز است زیرا که اسماء و صفات و آباء و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان
خبر داده‌اند تا نسب امام دوازدهم و احوال او و خفای میلاد او و کتبی که مشتمل بر این احادیث از زمان حضرت
امام زین العابدین تا زمان قایم علیهم السلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده پس در این احادیث را
شک و شبهه نیست چهارم افضلیت است و شکی نیست که هر یک از ائمه علیهم السلام افضل بوده‌اند از جمیع اهل عصر
خود خصوصاً خلفایی که غصب حق ایشان کرده بودند در علم و صلاح و ورع و زهد و فضایل و مناقب و مخالف و
مؤالف همه اتفاق کرده‌اند بر این و در مشکلات مسایل و دقایق همه علما و فقها بایشان رجوع مینموده‌اند
و سخن ایشان را حجت و متبع میدانسته‌اند و مرجع کافه امرا و رعایا بوده‌اند و همه خلفای بنی عباس و بنی امیه ایشان را
مستحق مقام خلافت میدانسته‌اند و از ایشان در حساب بوده‌اند و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشحون
است بآن مراتب و فضایل و مناقب خصوصاً حسنین صلوات الله علیهما زیاده از آنست که احصا توان نمود و در جامع
الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از براء بن عازب روایت کرده است که گفت دیدم رسول صلعم حضرت امام حسن علیه السلام
بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ایضاً
از براء روایت کرده است که روزی حضرت حسن و حسین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست
میدارم پس تو ایشان را دوست دار و ایضاً در جامع از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت کرده است
رسول صلعم امام حسن ع را بر دوش خود سوار کرده بود مردی با امام حسن گفت بر نیکو مرکبی سوار شده‌ای کودک حضرت فرمود
او نیز نیکو سواره است و ایضاً از صحیح ترمذی از انس بن مالک روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند
هر کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب‌تراند فرمود که حسن و حسین و میگفت بفاطمه که طلب از برای من ایشان را
و او چون می‌آمدند ایشان را میبوسید و در بر میگرفت و بخود می‌چسبانید و ایضاً از صحیح بخاری از ابو هریره روایت

گفته است

گفته است که با رسول صلعم بودم بسیاری از روز و با من سخن نگفت و من با آنحضرت سخن نگفتم تا رفت بباز ار
بنی قینقاع پس برگشت تا آمد بمنزل فاطمه ع و گفت آیا کودک من اینجاست یعنی امام حسن ع پس دیدم که
بیرون آمد و بسوی آنحضرت دوید و دست در گردن یکدیگر آوردند پس حضرت رسول صلعم فرمود خداوندا
من این را دوست میدارم پس دوست دار تو او را و دوست دار هر که او را دوست دارد
و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم آمد بخانه حضرت فاطمه
و سه مرتبه امام حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند حضرت او را دید دستها را
گشود و او را در بر گرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و هر که او را
دوست میدارد دوست دار پس ابو هریره گفت بعد از آنکه من این سخن را از آنحضرت شنیدم هیچ
کس نزد من دوسترتر نبود از حسن بن علی ع و ایضاً از صحیح ترمذی از اسامه روایت کرده است که شبی برای
حاجتی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته و جامه بر روی آن پوشیده
است چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که چیست آنچه در بر گرفته پس جامه را برداشت دیدم
حسن و حسین علیهما السلام بر روی رانهای او خوابیده‌اند پس گفت اینها دو پسر و دو پسر دختر منند
خداوندا من اینها را دوست میدارم پس دوست دار اینها را و دوست دار هر که اینها را دوست دارد و ایضاً
از صحیح ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست
دارد هر که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث
گفته است که سبط فرزند فرزند است یعنی از جمله اسباط که فرزندان یعقوب بوده‌اند یعنی گویا که یکی از پیغمبران است
و در نهایه لغت باز همین حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی بمنزله امتی است از امتها در
خیر و خوبی و گفته است که در حدیث دیگر وارد شده است که حسن و حسین دو سبط رسول الله‌اند پس
گفته است یعنی دو طایفه‌اند و قطعه‌اند از آنحضرت و ایضاً از صحیح ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری
که رسول صلعم گفت حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و ایضاً از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت
کرده است که مردی از عبدالله عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر گفت از مردم کجایی گفت

از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید باین مرد که سوال میکند از من از خون پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و
شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت در حق دو برادر او که ایشان دو گل بوستان منند در دنیا و گفت ایشان
سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشتند و ایضاً از صحیح نسائی روایت کرده است از عبدالله بن شداد از پدرش
که گفت رسول خدا صلعم بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین علیهما السلام را بر دوش داشت پس
پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد من سر
برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آنحضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز بسجده رفتم
چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول الله یک سجده را بسیار طول دادی تا آنکه ما گمان کردیم کاری
حادث شد یا وحی بر تو نازل شد فرمود که اینها نبود ولیکن پسرم بر پشت من سوار شده بود نخواستم تعجیل کنم
او را تا حاجت خود برسد و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و نسائی از حسن بصری
روایت کرده است که ابوبکره گفت من دیدم حضرت رسول را صلعم بر منبر و حضرت امام حسن ع در پهلویش بود
و گاهی نگاهی بمردم میکرد و گاهی نگاه باو میکرد و میگفت این فرزند من سید و بزرگوار است و شاید حق تعالی
او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمذی و نسائی روایت کرده است که احدی شبیه تر
نبود برسول خدا صلعم از حسن و حسین ع و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و حصر است و آنچه گذشت
از نزول آیه تطهیر و مباهله و غیر اینها در فضیلت ایشان کافیست و اکثر آنها صریحست در امامت ایشان خصوصاً
احادیث محبوب خدا و رسول بودن پس معلوم است که محبت رسول تابع محبت خداست و محبت آنحضرت از
راه قرابت و بشریت نبوده چنانچه مکرر بیان شده و هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهل بیت بسوی آنحضرت
بوده باشند پس باید که در رتبه نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیرالمؤمنین ع که بدلایل
خارجه افضلیت او معلوم شده و در تتمه این حدیث در بسیاری از روایات مذکور است که و ابوهما خیر منهما
یعنی و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهند بود بخلافت از جمیع امت خصوصاً خلفای ثلث
منافقان که در زمان ایشان بجبر متصدی خلافت شدند و حضرت رسول صلعم ایشان را در مواطن متعدده
لعن کرده بودند و ایضاً کسیکه دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان

دین

دین باشد و هر کس از آن ذره بگناهی نگردیده باشد و الا عداوت او از جهه ارتکاب آن معصیت واجب خواهد بود
و ایضاً کسیکه آن اختصاص بحضرت رسول صلعم داشته باشد که فرماید که او از منست و من از اویم و تشبیه کرده
باشد او را با سباط بنی اسرائیل که انبیا و اوصیای انبیا بوده اند احق است بامامت از دیگران و الحسین
بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیلست بر فضل ایشان بر همه عالمیان الا ما اخرجه الدلیل زیرا که باتفاق
اهل بهشت همه جوانان اند و پیر در بهشت پیدا نشود و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند آن
خطاست زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخت شهید شده اند با آنکه باز مدعای ما ثابت میشود
زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی ع جوان از دنیا رفته اند هرگاه افضل باشند از ایشان البته معصوم
و مقتدا و پیشوا خواهند بود و اگر گویند چون ایشان در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهتر اند از جمعی از
اهل بهشت که در سن جوانی باشند این نیز بی وجهست زیرا که ایشان در آنوقت در سن طفولیت بودند
نه در سن شباب و بتقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سن شباب بهتر باشند
از همه اهل بهشت در وقت شباب باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت میشود و از غرایب است که
عامه و خاصه نقل کرده اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابوبکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که ابوبکر و عمر
پیران اهل بهشتند غافل از این که در بهشت پیر پیدا نشود و احتمالات دیگر باطلست چنانکه دانستی با آنکه این
حدیث ضعیف که خود متفرد اند بنقل آن و از زبیر عمر نقل کرده اند که منهم است درین باب بجر نفع و بعد او
امیرالمؤمنین ع معروفست منافات دارد با حدیث سید اشباب اهل الجنه که عامه و خاصه بطرق متواتره
روایت کرده اند و ایضاً منافات با روایتی که در کتب معتبره خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود ما
فرزندان عبدالمطلب سادات و بزرگان و بزرگواران اهل بهشت ایم من و علی و جعفر پسر ابوطالب
و حمزه و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام و اگر گویند مراد آنست که ایشان بهتر اند از جماعتی از اهل بهشت که در
آنوقت در سن کهولت بوده اند با آنکه این بسیار بعیدست نفعی بایشان نمی بخشد زیرا که دلالت میکند
بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آنوقت در سن شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر و حسنین ع
و مثل اینست الحدیث که در برابر انا مدینة العلم و علی بابها وضع کرده اند و الحاق کرده که و عمر سقفها غافل

از این که سخن در ضعف نمیدارد و ایضاً که حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب
و منزلت او میکند نزد پروردگار که آنحضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوب است
نماید از برای آنکه خواهش او بعمل آید و مبادا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت کافی
نباشد شک نیست که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبه افضلیت که مخصوص ایشان بود و اهل عصر ایشان
در آن شریک نبوده اند پس احق و اولی خواهند بود بامامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلاً قبیح است
۴ عصمت است و بیانش آنست که براهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام را اثبات کردیم و هیچ فرقه
سوای اثنی عشریه قایل بوجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوای میکنند نیستند پس همه آن مذاهب
باطل و مذهب اثنی عشریه حق است ۴ معجزه است و از هر یک از ائمه صلوات الله علیهم معجزات بحد احصا
صادر شده و در میان شیعه ایشان متواتر است چنانچه ابن طلحه شافعی در مطالب السئول و ابن صباغ مکی
مالکی در فصول و ملا جامی در شواهد النبوه و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده اند و آنها را کرامات
نام نموده اند حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب ع معجزات عظیمه جاری میشد که بآن سفارت و
نیابت ایشان را امید میشد طریق پنجم اجماعست و بیانش آنست که همه امت متفق اند در آنکه مذهب حق
بیرون نیست از مذاهبی که در میان است و آن مذاهب دیگر را باطل کردیم بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم
افضلیت باتفاق زیرا که اگر این طوایف قایل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوای امامت ایشان
میکنند نیستند و طوایفی که قایل باین امور هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت اثنی عشریه شریکند
پس اصل امامت ایشان باجماع همه ثابت است و دعوای وقف و حیات که مخصوص ایشانست بنصوص
متواتره ثابته در وجوب عدد اثنی عشر و در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است
و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که کسی که اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب
خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند البته هدایت می یابد ۱ علومی که از ایشان در میان جمیع عالم
منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علما بیک علم از آنها ممتاز شده جمیع آنها در ائمه علیهم السلام جمع بوده
است چنانچه سابقاً مذکور شد که جمیع علما رعیت حضرت امیرالمؤمنین ع و همه از آن حضرت اخذ کرده

متواتر گردیده بلکه میان عامه نیز

و خود

و خود را منسوب باو میگردانند و در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب
و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها همه را از آنحضرت نقل کرده اند
و کلام او را متبع دانسته و راه اعتراض بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله
با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریت او اخذ کرده اند و کسی از اهل علم و فضل و جلالت
و علو درجه ایشان شک نکرده است و در زمان حضرت امام زین العابدین ع چون ملاعین بنی امیه مسلط
شده بودند و کفر عالم را گرفته بود و تقیه شدید بود و مردم را بخود راه نمیدادند بان سبب علوم کمتر از آنحضرت
منقول گردید ادعیه که از آنحضرت منقول شده مانند صحیفه کامله که بکتب سماویه شبیه است و معلوم است که
بالهام الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و باین سبب آنرا انجیل اهل بیت و زبور آل محمد لقب
ساخته اند و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آنحضرت جمع کرده ام و حقا که اگر آنها نبود مردم
طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جمیله و اطوار پسندیده آنحضرت
که کتب خاصه و عامه بانها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال بس متقی است
که بان اکتفا میتوانند نمود و چون در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که اواخر زمان بنی امیه
و اوایل دولت بنی عباس بود از آن دو بزرگوار آنقدر از مسایل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیا
و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر آنها از غرایب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه
در اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته در مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند
و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق ع روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند
و چهارصد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب حضرت باقر و صادق و کاظم صلوات الله علیهم روایت کرده
بودند و ایشان را در هیچ حکم احتیاج برجوع بعلمای مخالفان نبود بلکه همه محتاج بایشان بودند و ابوحنیفه و سایر علما و قضاة
ایشان هرگاه در مسئله عاجز و حیران میشدند رجوع بمحمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آنحضرت مینمودند و محمد بن نعمان
که یکی از اصحاب آنحضرت بود و در طاق المحامل دکانی داشت آنقدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز
میکرد که ملاعین او را شیطان الطاق میگفتند و شیعیان او را مؤمن الطاق میخواندند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و

محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشان در فنون علوم و خصوص متکلمین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس
خلفا و امرا با علمای مشهور مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی ع نیز در نشر
علوم باین مرتبه بود تا آنکه هرون ملعون او را حبس کرد و حضرت امام رضا ع در مدت قلیلی که در خراسان بود آنقدر
علوم و آثار از آنحضرت منتشر شد که کتابهای معتبر در آن جمع کرده‌اند و مامون علمای جمیع ملل را جمع کرد که با آنحضرت
مناظره کنند شاید عجز آنحضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار بامامت آنحضرت کردند و بدین حق
درآمدند و حضرت امام محمد تقی ع در سن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش بحج رفت و اکثر شیعیان
از اطراف بحج آمدند که بخدمت آنحضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند در سه روز ایام منی سی هزار
مسئله کلامی و غیر آن را به نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند و در مجلس مامون با یحیی بن اکثم و سایر علمای
مشهور ایشان بحث کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آنحضرت نمودند و حضرت امام علی نقی و امام
حسن عسکری علیهما السلام بسبب محبوس بودن ایشان در سرمن رای اگرچه مردم کم بخدمت ایشان میتوانستند رسید
و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان بایشان میرسید و جواب آنها را
مینوشتند و مسایلی که بر خلفا مشتبه میشد بر ایشان عرض میکردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهای خود ترجیح میدادند
و کسی دعوی نمیتواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا از آبای ایشان اخذ کرده‌اند زیرا که هرگز کسی احدی
از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علما تردد کرده باشند و ایضاً علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است
و همه عالم محتاج بایشان بودند در علم و ایشان محتاج باحدی نبودند پس معلوم میشود که این علم لدنی است که از جانب خدا
و رسول بایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص بآن گردانیده است که معجز و نشانه ایشان باشند و این از معجزات
ایشان گردانیده چنانچه معجزه حضرت رسالت پناه این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیا و مرسلین را
بدون آنکه در کتابی بخوانند یا از احدی بشنوند دویم آنکه جمیع امت اجماع کرده‌اند بر طهارت و عدالت ایشان
و هیچکس جرأت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی بایشان نسبت دهد با آن کسی که دشمنان ایشان
از خلفا و امرا و حاسدان ایشان در حط مرتبه ایشان میبودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب خود میگردانیدند
و کسی اگر گمان ولایت و محبت ایشان باو میبردند در زندان میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال

او را

بر می آمدند زیرا که میدیدند که اکثر خلق اعتقاد بامامت که تالی مرتبه نبوت است نسبت بایشان دارند
و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده‌اند و دعوای صدور معجزات و عصمت از معاصی و ذلات از برای
ایشان میکنند حتی آنکه غالیان باعتبار غرابت احوال و محاسن صفات و از اخبار از مغیبات و سایر معجزات
که از ایشان میدیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدایی در حق ایشان کردند و با این اسباب با وفور اعدا و حساد نتوانستند
افترایی در حق ایشان بکنند یا نسبت نقصی و خطایی بایشان بدهند با آنکه می بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسیکه
اندک منزلتی و رتبه در میان خلق بهم رساند در علم یا صلاح از زبان دشمنان سالم نمیماند و البته عیبی چند از برای او ثابت
میکنند و افترای چند در حق او افترا میکنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات بیشمر
ایشان است که حق تعالی دست و زبان دشمنان ایشان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن بمرتبه
ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترایی در حق ایشان ندارد سیم آنکه جمیع فرق اسلام حتی آنها که ایشان را
امام میدانند و چه آنها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده‌اند بر فضیلت و عدالت و طهارت و علو قدر ایشان مگر
قلیلی از خوارج و اشباه ایشان از فرق اسلام که خارجند همه قول ایشان را حجت میدانند در روایات از ایشان نقل میکنند
و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل میکنند و در این بزرگی بس که جمعی کثیر از فضلای اصحاب حضرت باقر و
صادق و سایر ائمه صلوات الله علیهم بودند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن
مسلم و ابوبصیر و برید و هشامان و حمران و بکیر و مومن الطاق و ابان بن تغلب و معویة بن عمار و جماعت بسیار که
احصا نمیتوان نمود و در کتب رجال فهرستهای علمای شیعه مسطور است و ایشان روسای شیعه بوده‌اند در فقه و حدیث
و کلام و کتابها تصنیف کرده‌اند و مسائل را جمع کرده‌اند و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته‌اند
و پیوسته بخدمت ائمه علیهم السلام می آمده‌اند و احادیث میشنیده‌اند و بعراق و سایر بلاد بر می گشته‌اند و در
کتب خود ثبت می کرده‌اند و از ایشان روایت مینموده‌اند و معجزات از ایشان مشاهده کرده بوده‌اند
و اختصاص ایشان بائمه علیهم السلام معلوم است چنانچه اختصاص ابویوسف و سایر شاگردان ابوحنیفه بابوحنیفه و اختصاص
شاگردان شافعی با او بر همه کس معلوم است و شک نیست که ائمه علیهم السلام بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده‌اند پس
خالی از دو شق نیست یا اینها در آنچه نسبت بآنحضرت میدهند از مذهب شیعه راست میگویند و محقند

یا دروغ میگویند مطلقا اگر صادق‌اند در آنکه نسبت با ائمه خود میدهند از دعوای امامت و لعن بر ایشان و صدور
معجزات از ایشان و فسق و کفر مخالفان ایشان پس همه این مراتب حق و ثابت است و اگر دروغ میگویند
چرا ائمه ایشان با علم باحوال و اقوال ایشان نیز تبری از ایشان ننموده‌اند و کذب و بطلان ایشان را اظهار
نکرده‌اند همچنانکه تبری از مذاهب باطله ابوالخطاب و مغیره بن شعبه و سایر غلاة و اهل ضلال نموده‌اند و اگر دانسته با اعتقاد
کرده‌اند و تصویب اقوال و افعال و مذاهب باطله ایشان نموده‌اند پس العیاذ بالله خود نیز از اهل ضلال خواهند بود
که راضی بآنها بوده‌اند و زکوات و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی این امر را بایشان نسبت نمیدهند
و ایشان را چنین نمیدانند **چهارم** آنکه حق تعالی دوست و دشمن را بمحبه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای
جور و امرای ایشان که نهایت عداوت با ایشان داشتند تفخیم و توقیر ایشان می‌نمودند و انکار جلالت و فضل ایشان
نمینمودند چنانچه خلفای ثلثه که غصب حق امیرالمؤمنین ع نموده بودند در ایام امامت خود ظاهرا در اعزاز و اکرام آنحضرت
و حسنین علیهم السلام نهایت مبالغه مینمودند و همچنین آنها که نکث بیعت آنحضرت کردند تا آنکه در مقام مقاتله و مجادله
در آمدند باز انکار فضیلت آنحضرت نمیکردند و همچنین معویه با آنکه بنای کارش بر فساد و عناد بود انکار فضیلت
و مناقب آنحضرت نمی‌نمود و همین شرکت در قتل عثمان فسق با آنحضرت نسبت میداد و بهمین قانع بود که حضرت امارت
او را برای او باقی بدارد و اقرار کند بخلافت آنحضرت و بیعت کند و مکرر مناقب و فضایل آنحضرت را
در حضور او ذکر کردند مباحثه و انکار نمیکرد و یزید پلید با آن قبایح اعمال باز انکار فضل حضرت سید الشهدا
و حضرت امام زین العابدین ع را تعظیم مینمود و در واقعه حره مسلم بن عقبه پلید را سفارش کرد که حرمت آنحضرت و اهل بیت
او را مرعی دارد و منصور دوانیقی نیز آنحضرت را نهایت اکرام و اعظام می‌نمود و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی العباس
هریک از ائمه که در زمان ایشان بودند زیاده از آنکه بحسب ظاهر رعایت میکردند حتی متوکل با آن عداوت
و عناد و عصبیت حضرت امام علی نقی ع را نهایت تعظیم مینمود با آنکه همه محبوس و زیر دست ایشان بودند و با
عداوت داشتند حق تعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل مینمودند و نتوانستند
بر تحقیر و اهانت ایشان اقدام نمایند و موید اینست آنچه حق تعالی مسخر کرده است دلهای طوایف مختلفه خلق را بر زیارت قبور
مقدسه و تعظیم مشاهد مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدیده متوجه زیارت ایشان میشوند

و حوایج عظیمه نزد ضرایح مطهره ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و بر آورده میشود و در شدائد بحظیره پناه
بر روضات مقدسه ایشان میبرند و امان مییابند و مخالفان این اعمال را از دستور خلفا و ائمه که اعتقاد دارند
بعمل نمی‌آورند و پناه باین ضرایح می‌آورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود
و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند قبور ایشان را
مندرس و متروک شده و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفون‌اند و نادری که معلوم است کسی رغبت بزیارت
ایشان نمیکند و بعضی از سادات که نسبت ایشان بحضرت رسول ص در مرتبه ایشان است و ظاهرا اعلم و ازهد و اورع
و عبادت بسیار داشته‌اند در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها
نمیکرده‌اند و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند باعتبار انتساب بایشان است مثل حضرت معصومه
و عبدالعظیم پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات
و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان
متضرر میشدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمینمودند و خلفای جور سعیهای بسیار کردند که مردم ترک زیارت ایشان
بکنند خصوصا حضرت امام حسین ع را که متوکل خواست که جای قبور آنحضرت و سایر شهدا را شخم کنند و زراعت کنند
و موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که بشخم بسته بودند چون بحایر میرسیدند داخل نمیشدند و گاوها
بسیار برانگیختند و داخل نشدند پس جمعی را فرستاد که به بیل و کلنگ اثر قبر را خراب کنند جمعی از یهود
قبرها هر چند که نتوانستند ایشان را مانع شدند سرکرده ایشان گفت که ایشان را تیرباران کنید هرکه تیر گشاد
ایشان انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس فرمود که آب بر آن صحراها بگشایند چون آب بحایر رسید از چهار طرف
بلند شد و داخل حایر نشد و بعضی گفته‌اند اینست سبب تسمیه حایر پس جمعی را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند
و هرکه بزیارت رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف
بزیارت میرفتند و این نیز از این جهت است که حق تعالی خواسته که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را
ظاهر سازد و قطع نظر از معجزات که در مشاهد مطهره ایشان ظاهر میگردد در اکثر سنوات خصوص حایر حضرت
سید الشهدا از کور روشن شدن و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و موافق همه اقرار بآنها

دارند و فقیر در کتاب بحار الانوار و حیات القلوب و جلاء العیون بعضی از آنها را ذکر کرده ام و بطرق معتبره بسیار
وارد شده است که قتاده بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد
حضرت فرمود که توئی فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قتاده حق تعالی خلقی آفریده و ایشان را
حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزیده است ایشان را
پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند
که یارای سخن گفتن نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش فقها و خلفا و پادشاهان و ابن عباس نشسته ام
و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانچه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود میدانی در کجائی در پیش خانه
آباده نشسته که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه
تا آخر آیه یعنی مشکوة نور الهی که خدا نور خود را بآن مثل زده در خانه چند افروخته شده که حق تعالی رخصت
داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آواز باشند و مذکور شود در آنها نام خدا تسبیح و تنزیه کنند خدا را
در آن خانه ها در بامداد و در پسین مردانی چند که غافل نمیگرداند ایشان را تجارتی و نه فروختی از یاد خدا و از بپا داشتن
نماز و دادن زکوة پس حضرت فرمود که تو اکنون نزد آن خانه ها نشسته و مائیم آن خانه آباده قتاده گفت
راست گفتی والله خدا مرا فدای تو گرداند بخدا سوگند که آن خانه ها خانه سنگ و گل نیست بلکه خانه آباده نبوت
و امامت و علم و حکمت است و ایضا در روایت معتبره دیگر وارد شده است که در سالی که هشام بن عبد الملک
بحج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام هجوم آورده اند و از امور دین خود سوال میکنند
عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که کیست این که نور علم از جبین او ساطع است میروم که او را
خجل کنم چون نزدیک حضرت آمد و من ایستاده بودم آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد
و گفت یا ابن رسول الله من در مجالس بسیار نزد ابن عباس و دیگران نشسته ام این حالت مرا عارض
نشده حضرت همان جواب را فرمود پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت است که حق تعالی
محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت ایشان را در دلهای دشمنان می افکند و طوعا و کرها در حیات
و ممات تعظیم ایشان مینمایند و در حوائج دین و دنیا پناه بباب ایشان میبرند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل

ذو الفضل العظیم **مقصد ششم** در اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آنحضرت علیه السلام است بدانکه احادیث
خروج مهدی علیه السلام را عامه بطرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود
و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بحق خداوندیکه جان من در دست قدرت
اوست که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای کفار را بشکند و خوک را بکشد
و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان کرداند که مال را دهند
و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا فرمود که چگونه خواهند بود در وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند
مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که همیشه
طایفه از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم
پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را
گرامی داشته است و از مسند ابو داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکروز البته حق تعالی آن روز را طولانی میگرداند تا آنکه برانگیزد در آن روز مردی از امت
یا اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت
دیگر فرمود منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره
روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل من که موافق
باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که اگر از دهر روزگار
باقی نماند مگر یکروز البته برانگیزد مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و البقا
از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی
فرمود که
روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی باشد و زمین
را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند
که ابو سعید گفت که ما ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سوال کردیم از آنحضرت حضرت فرمود در امت
من مهدی خواهد بود و بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی نزد

او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که پر شود دامنش

و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع روزی نظر کرد به پسر خود

حسین ع پس گفت این پسر من سید و بزرگ قوم است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را سید نام کرد

و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد بحضرت رسول شبیه است در خلقت و شبیه نیست

با او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثان مشهور عامه است چهل حدیث

از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتمل است بر صفات و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها

از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت رسول خدا ص در حالتی که آنحضرت از

دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر مبارک آنحضرت نشسته بود و میگریست چون صدای

گریه آنحضرت بلند شد حضرت رسول ص سر کاب باد بر داشت و گفت ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده

است فاطمه گفت میترسم که بعد از تو امت مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من

مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود

پس بار دیگر مطلع شد و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که ترا با و تزویج کنم ای فاطمه حق تعالی بما عطا کرده است هفت

خصلت را که با احدی پیش از ما نداده است و با احدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان

بر خدا و محبوب ترین خلق بسوی حق تعالی و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاست و محبوب ترین ایشان است بسوی

خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست و محبوب ترین ایشان است بسوی خدا و او حمزه عم

پدر و شوهر تست و از ماست آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد

و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسن و حسین و ایشان بهترین

جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق خدائی که مرا بحق فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی

این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت

آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا بر انگیزد در آن وقت از فرزندان

ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشند و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان

صنوا

چنانکه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد ای فاطمه غمناک مباش و گریه مکن

که خدای عز و جل رحیمتر و مهربانتر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل

منست و خدا ترا تزویج کرده است بکسیکه حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم

ترین مردم است برعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بینا ترین مردم است به

احکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوند و علی ع فرمود که فاطمه

نماند بعد از حضرت رسول ص مگر هفتاد و پنج روز که بپدر خود ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا ص حضرت

مهدی را بحسن و حسین علیهما السلام هر دو نسبت داده‌اند برای آنکه از جهة مادر از نسل حضرت امام حسن ع است

زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر دختر امام حسن بود علیهما السلام و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل

حضرت امام حسین ع است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث طولانی را از ابو سعید خدری

روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ماست مهدی این امت که عیسی ع در عقب

او نماز خواهد کرد پس دست بر دوش حضرت امام حسین ع زد و فرمود که از این خواهد بهم رسید مهدی

این امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که مهدی را رویش مانند ستاره

درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و بروایت عبد الرحمن بن

عوف دندانهای او گشاده است و بروایت عبد الله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای

سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خداست پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن

عبد الله و ابو سعید عیسی ع از پشت سر مهدی ع نماز خواهد کرد و صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف

شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی ع و صفات و علامات او مشتمل بر

بیست و پنج باب و گفته است من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام و کتاب شرح السنة

حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اکثر

اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان

روایت کرده است و حسین بن مسعود فراء در مصابیح که الحال در میان ایشان متداول است پنج حدیث در روز

علام

مهدی ع را روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث درین باب
نقل کرده است و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت شده است در ولادت حضرت مهدی ع
و غیبت و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری است ع و اکثر آن احادیث مقرون باعجاز است زیرا
که خبر داده اند ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و آنکه آنحضرت را دو غیبت
خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آنحضرت غایب خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شده
و کتبی که مشتمل است بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب تصنیف شده است پس این اخبار قطع نظر از اعجاز
بچندین جهت دیگر افاده علم مینماید و ایضا ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر این ولادت با سعادت و دیدن
جماعت بسیار از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است و در کتب معتبره
خاصه و عامه مذکور است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و صاحب فصول المهمه و مطالب السئول و شواهد
النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با اکثر خصوصیاتی که شیعه روایت کرده اند
نقل کرده اند پس چنانکه ولادت آبای اطهار آنحضرت معلوم است ولادت آنحضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان
میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فایده نمیکند در امری که ببراهین قاطعه ثابت شده است
بمحض استبعاد نفی آن نمیتوان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده
چگونه زنده میتواند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده و در احادیث عامه و خاصه وارد شده
است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع میشود و از جمله حضرت ابراهیم ع چون منجمان نمرود را
خبر داده بودند که شخصی درین زمان بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را برهم زند و نمرود امر کرده بود که زنان
و مردان را از یکدیگر جدا کنند و پدر حضرت ابراهیم ع در پنهان با مادر او مقاربت کرد و حضرت در غاری متولد شد
و مدتی پنهان بود و حضرت موسی ع نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب
هلاک فرعون باشد فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت حضرت موسی مخفی واقع شد چنانکه
مشهور است و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در صحرا دربدر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلا بر مکان او
مطلع نشد و میان حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود و یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حق تعالی

آنحضرت را

میخواست

میخواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد دارد که چون
خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول ص و ائمه صلوات الله علیهم خبر داده اند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد
و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را برطرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود
و ظهور او میکشیدند و ایشان سعی در اطفای آن نور میکردند و لهذا امام علی نقی و امام حسن عسکری صلوات الله علیهما
را در سر من رای محبوس کرده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آنسرور خبر میگرفتند و در مقام تفحص آن
گوهر بودند حق اظهار قدرت کامله خود نمود و حمل مادر آنحضرت را مستور گردانیده و ولادت با سعادت او را
از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده ~~[illegible]~~ و او را بحفظ و حمایت خود از شر ظالمان
دور کرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود بر شیعیان و موالیان و مخالفان آثار
و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود و جمعی کثیر که از اصحاب ایشان
سرّ و قبیت بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع شدند مانند حلیمه خاتون و قابله که در سر من رای همسایه
ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رسیدند
و معجزات که در وقت ولادت آنحضرت و در نرجس خاتون مادر آنحضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاست
و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسایل دیگر ایراد نموده ام و اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت
است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و
هشت نیز گفته اند و بنابر مشهور میان عامه و خاصه وفات حضرت امام حسن عسکری ع در سال دویست و
شصت بوده پس سن شریف آنحضرت در وقت امامت بنابر قول اول تقریبا پنج سال بوده و بنا
بر قول دوم چهار سال و بنابر قول سیم دو سال و مع ذلک آن معجزات و غرایب حالات از آنحضرت
بظهور می آمد و آنحضرت را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت صغری آنحضرت جمعی از خواص
داشت که مردم عرایض بایشان میدادند و مسایل میپرسیدند و جواب بخط شریف آنحضرت بیرون می آمد و
و نذرها که می بردند از ایشان میگرفتند و بخدمت حضرت عرض میکردند و حضرت میفرمود که بسادات و فقرای
شیعه برسانند و جمع کثیر هر ساله موظف بودند و بر دست و زبان سفرا معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم